

نوشته دکتر رهنوردی

تازیان

وریشه‌های کشتار و ویرانگری

روحانیت = بنیادگرایان ضد عقل

تازیان و ریشه های کشتار و ویرانگری

نویسنده : دکتر حسن رهنوردی
ویرایشگر : ناصر انقطاع
طراح و ماشین نویس: نسری
چاپ اول : تابستان ۱۳۸۶ - سپتامبر ۲۰۰۷
جای چاپ : آمریکا، کالیفرنیا، لوس آنجلس
چاپخانه : پارس چاپ
بها: ۲۵ دلار

پیشکش

این کتاب را پیشکش می‌کنم به پدران و مادران آزاده و فرهیخته‌ای که خواهان سعادت و نیکبختی فرزندان خود بوده و آنان را از کودکی به مرام آزادگی و آزادیخواهی و آزاد زیستن آشنا کرده و بدون تعصب و خودخواهی به آنان پروانه می‌دهند تا در کمال آزادی و بر اساس مطالعات و بررسی و حقیقت‌جوئی دین خود را انتخاب کرده یا بهر راهی که آنان را بسر منزل مقصود می‌رساند قدم بگذارند.

دکتر رهنوردی

سیاس و دورود بیکران

بدوست گرانمایه، دانشمند و فرهیخته‌ام، نویسنده توانا و محقق ارزشمند آقای دکتر مسعود انصاری که بر من منت گذاشته و با وقت کمی که داشتند مرا در نوشتن و تکمیل این کتاب راهنمایی و یاری فرمودند.

پیش گفتاریکه در اول این کتاب ملاحظه خواهید فرمود که خود مقاله ایست بس خواندنی و بسیار عمیق از لحاظ محتوی و همچنین سند معتبری است برای آنانی که در جستجوی حقیقت دینی هستند که هزار و چهارصد سال سبب درماندگی و عقب افتادگی و ویرانگری سرزمینی شده که روزگاری مشعل دار فرهنگ و تمدن در جهان بوده است. از این بابت باز هم از دکتر انصاری عزیز سپاسگزارم.

از دوران تحصیل در دبیرستان همیشه آرزو داشتم فرصتی پیش آید که بتوانم کتابهای مورد نظرم که بهترین آنها آگاهی در اعتقادات دینی و تجزیه و تحلیل آن از طرف دانشمندان و نویسندگان بود مطالعه کنم.

این فرصت پس از بهم خوردن شیرازه مملکت بواسطه آشوب خمینی و مهاجرت به امریکا و بیست سال کار در یک موسسه امریکایی بر اثر بازنشستگی بدست آمد. با حرص و ولع تمام شروع به مطالعه نمودم. اولین کتابهایی که در مورد اسلام و چگونگی برخورد آن با سرزمین ایران بود، انتخاب کردم. کتابهای دو ابر مرد نویسنده مبارز، آقایان شجاع‌الدین شفا و دکتر مسعود انصاری بود. مدت دو سال و اندی اکثر کتابهای این دو نویسنده عالیقدر را مطالعه کردم و اولین حاصل آن نوشتن کتاب اولم به نام "برسکوی آرزوها" در ۴۳۵ صفحه بود که با موفقیت روبرو گردید.

سپس مطالعه سایر نویسندگان درباره اسلام و اعتقادات آن و ترویج آن در بین ایرانیان پرداختم که هنوز ادامه دارد.

وقتی مطالب این کتابها بخصوص کتابهای دکتر مسعود انصاری را بر سرگذشت خود و خانواده‌ام در هم آمیخته و آنرا تجزیه و تحلیل می‌کردم از دریچه چشم یک بچه مسلمان که در شهر مذهبی و متعصبی بنام تبریز بدنیا آمده و دارای پدری می‌باشد که اعتقادات مذهبی ندارد و ملاها را افرادی بیسواد، مفت خور و انگل‌های جامعه می‌داند و مادری که سخت پای بند اعتقادات مذهبی بود و سعی دارد به هر قیمت که شده فرزندان خود را با فرهنگ ملاها آشنا کند لذا آنها را همراه خود به مراسمی از قبیل روزه خوانی، وفات امامان، سینه زنی و قمه زنی عزاداری روزهای عاشورا و تاسوعا می‌برد، نذر و نیاز می‌کند و در امامزاده‌ها شمع روشن می‌کند و به ملاها باج می‌دهد، نماز می‌گذارد و روزه می‌گیرد.

با مطالعه اسناد و دلایلی که در نوشته‌ها آمده کدام دادگاه جز دادگاه عقل و خرد می‌تواند حکم صادر کند که راه حقیقت و راه رستگاری انسان‌ها و راه احترام به حقوق بشر کدام است و ما به کجا می‌رویم؟ لذا بایستی چشم‌ها را باز کرد و عقل و خرد را فرا راه زندگی قرار داد و از هر نوع مرام و مسلک و دینی که سبب ویرانگری، کشت و کشتار و ظلم و ستم می‌گردند دوری جست.

ادعای نویسندگی ندارم ولی سعی خواهم کرد تا آنجا که قدرت فکری و بدنی‌ام اجازه می‌دهد در راه مبارزه با جهل و خرافات و پشتیبانی از خردگرایی و انسان‌خدایی فعالیت نمایم و در راهی که امثال شجاع‌الدین شفا و دکتر مسعود انصاری در پیش گرفته‌اند قدم بردارم و فعالیت بکنم.

سخت بر این باور هستم که کتابهای این نویسندگان مهلک‌ترین ضربه‌ها را بر پیکر رژیم ملاها وارد آورده و تنها راهی که می‌توانیم فرزندان خود را از آلودگی به جنایات ضدبشری و ایران‌ستیزی نجات بدهیم افشاگری و روشنگری می‌باشد و بس.

دکتر رهنوردی

سپاس

از دوست دیرینه و نویسنده و محقق توانا آقای دکتر ناصر انقطاع که ویراستاری این کتاب را به عهده گرفته و در نوشتن و تهیه اسناد و تنظیم آن مرا راهنمایی و یاری نموده اند کمال امتنان و سپاس را دارم، و موفقیت بیشتر ایشان را در حفظ و ترویج زبان فارسی که سالهاست در این زمینه فعالیت دارند آرزومندم.
دکتر رهنوردی

فهرست

- فصل اول - سرنوشت ملتی در دست دکانداران دین ۱۳
اما دین از خرافات جداست ۲۰
فصل دوم - داستان باورهای من در جوانی ۳۲
وقتی ملا رقص بابا کرم می‌کند ۳۴
فصل سوم - تعصبی که عقل و اندیشه را زایل و چشم‌ها را کور می‌کند ۴۵
فصل چهارم - نخستین بلوای ملاها ۵۶
باورهای ملایان از دید یک مادر معلم و مسلمان ۵۹
اعراب بدوی - کعبه یا بت خانه اعراب ۶۱
مالیاتی که هر مسلمان برای عقب ماندگی خود بایستی پرداخت کند ۶۲
اولین برخورد با حقایقی تلخ و تکان دهنده ۶۵
چگونگی پیدایش دین اسلام ۶۹
فصل پنجم - محمد بن عبدالله ۷۵
اندیشه ای در نبوت محمد ۸۱
برتراند راسل - فیلسوف قرن می نویسد: ۹۵
شهر مکه و خانه کعبه ۱۰۱
محمد مکی - محمد مدنی؟ ۱۰۴
فصل ششم - شمشیر در خدمت اسلام ۱۰۸
هجرت یا فرار از مکه ۱۱۲
فتح مکه، بزرگترین آرزوی محمد ۱۱۷
همسران و کنیزان محمد ۱۲۱
زینت دختر جحش، دهمین زن در زندگی محمد ۱۲۳
جویریة دختر حادث، یازدهمین زن در زندگی محمد ۱۲۵
أم حبیبه یا رمله، دوازدهمین زن در زندگی محمد ۱۲۶
ماریه قبطی، شانزدهمین زن در زندگی محمد ۱۳۲
أم شریک، هفدهمین زن در زندگی محمد ۱۳۶
فصل هفتم - مرگ محمد و آغاز خلافت ۱۳۷
ابوبکر اولین خلیفه راشدین ۱۳۹
عمر بن خطاب دومین خلیفه راشدین ۱۴۱

۱۴۳.....	سلمان فارسی مشاور محمد و یا بروایتی جبرئیل زمان
۱۴۵.....	سلمان فارسی طراح حمله اعراب به ایران
۱۴۶.....	جنگ قادسیه مبداء سیه روزی ملت ایران
۱۵۰.....	استقبال ایرانیان از اسلام یا دروغی بزرگ
۱۵۲.....	حکومت امویان با تعصب عربی
۱۵۵.....	برده گیری و برده داری، ستون اقتصادی اسلام محمدی
۱۵۸.....	فصل هشتم - ارمغانی که اعراب برای ایرانی ها آوردند
۱۵۹.....	حقوق بشر از نظر اسلام
۱۶۵.....	پیدایش ادیان
۱۷۲.....	روح الله خمینی از اسلام واقعی سخن می گوید
۱۷۳.....	صفویه بزرگترین ویرانگر ایران
۱۷۶.....	طبقه روحانی یا سازمان روحانیت
۱۷۷.....	طبقه روحانی و عوامل آنان رسماً در خدمت کشورهای بیگانه
۱۸۱.....	نادرشاه و رضاشاه دو ابرمرد تاریخ ایران در سرکوبی خرافات و ملاحا
۱۸۹.....	فصل نهم - پایداری ایرانیان در برابر تازیان
۱۹۰.....	کوشش برای پیدا کردن نماد و سمبول پیشوایی
۱۹۷.....	ستیز اجتماعی در برابر تازیان
۱۹۸.....	مبارزه فرهنگی و منطقی
۲۰۲.....	شیعه امروز، دکان آخوندها
۲۰۳.....	سینه زنی و آیین سوگواری روزهای محرم و صفر
۲۰۴.....	خریدن نماز و روزه برای مرده ها
۲۰۵.....	آئین خاکسپاری
۲۰۶.....	به خاک سپردن در اماکن مقدس - امام زمان سازی
۲۱۹.....	فصل دهم - اندیشه ای در گفتار و کردار بیضه داران اسلام
۲۲۶.....	هم میهن درد بزرگ ما شمائید
۲۳۷.....	سید ابوالعلاء معدودی
۲۳۹.....	عهد آلت
۲۴۱.....	جانوری بنام «دابة الارض»
۲۴۵.....	پایان

پیشگفتار

نیروی معنوی و یاروان هر همبودگاه (جامعه بشری) از وجود اندیشمندان و نویسندگان آن ریشه دارد، به گونه ای که می‌توان گفت اندیشمندان و نویسندگان روح جامعه بشری بوده و همبودگاهی که دارای نبود افراد فروهیده و اندیشمند باشد، همانند کشتزار خشک افتاده و بدون حاصلی است که امید تولید هیچ فرآورده‌ای از آن نمی‌رود. چنین همبودگاهی ایستا، بدون حرکت و پیشرفت بوده و افراد آن مدت زمانی بدون هدف به گونه سنتی زندگی کرده و سپس آن را بدون هیچ فراگشتی به نسل بعد از خود واگذار می‌کنند. این سیر و یا روش تاریخی همچنان به گونه ایستا ادامه خواهد یافت تا اندیشمندان بزرگی مانند ولتر، منتسکیو، لاک و ژان ژاک روسو که پدیده رنسانس را در همبودگاههای خرافات زده و ایستای سده‌های میانه اروپایی نوآوری کردند، خامه از غلاف پژمرده روان تاریخ بیرون کشیده و ذهنیت خفته افراد بشر را در راستای پیشرونده‌ای به جنبش درآورند.

شوربختانه تاریخ اجتماعی ما از ۱۴۰۰ سال پیش که تازی‌ها به کشور ما تازش کردند، کم و بیش از وجود چنین اندیشمندانی تهی بوده است. آنهایی نیز که گهگاه در راستای خرافات ستیزی روشنگری کردند یا به سبب فرهنگ اختناق مذهبی که تا ژرفای DNA، ریشه دوانیده و یا بنا به فرنودهای دیگر از بیدار کردن نیوند خفته و وجدان ملی رخوت زده افراد همبودگاه خود و یا گندزدایی فرهنگ ایرانی از خرافات صادر شده بوسیله تازیها گام سازنده‌ای برنداشتند. اندیشمندان ما از ۱۴۰۰ پیش به این سو از گفته‌های مشهودی که حاکی است: "تاریخ چراغ راه آینده است" و "آنهایی که تاریخ گذشته خود را فراموش کنند محکوم به تکرار آن هستند"، غافل ماندند و نه تنها حقایق رویدادهایی که ما را به روز سیاه تاریخی واپسگرایی و

ایستایی نشانده از مردم ما پنهان نگهداشتند، بلکه حتی آنها را دگردیس نیز کردند. این امر سبب شد، نسل‌هایی که پس از تازش تازی‌ها و کیش خرافاتی و خودستیز آنها در کشور ما بسر می‌بردند از حقایق تاریخی کشور خود ناآگاه ماندند و فرایند آن، روی کار آمدن ملایان جنایت پیشه‌ای شد که سرزمین و امانده و هم‌میهنان ستمدیده ما را صدها سال بیشتر به عقب راندند و کشورمان را به مرز ویرانی و ورشکستگی کشانیدند. برای اثبات این فراخواست به نوشتارهای چند تن از نویسندگان شهیر کشور خود به گونه پالیده به شرح زیر اشاره‌ای خواهیم داشت:

میرزا فتحعلی آخوندزاده از پیشگامان جنبش روشنگری ایران در برخی از نوشتارهایش با خامه‌ای ستایش انگیز می‌نویسد: "هیچکس نمی‌تواند بگوید که دین مانع علم و پیشرفت نیست... آیین اسلام با ترقی و سیویلیزاسیون مخالفت دارد." ^۱ آخوندزاده حتی آشکارا وجود خدا، بعثت انبیاء و حقیقت دین را منکر می‌شود! ولی همین نویسندگان اندیشمندی که به روشنگری‌های بالا می‌پردازد، در نامه‌ای به سرتیپ علی خان کنسول ایران در تفلیس می‌نویسد: "شما می‌دانید که من در اسلامیت چقدر راسخ القلمم. سوره کهیعص را که در حضور حاجی ابوالفضل برای شما تفسیر کردم، شنیدید و در این اعتقاد اولاد و اخلاف من نیز پیرو من خواهند بود." ^۲ و سرانجام، کار را به جایی می‌رساند که گفته‌های روشنگرانه‌اش را به گونه کلی انکار کرده و می‌افزاید: "هذیان گفتم، توبه می‌کنم." ^۳

روانشاد دکتر عبدالحسین زرین کوب، در برگ‌های ۵۵ و ۵۶ کتاب "دو قرن سکوت"، می‌نویسد: "از مداین فرش بزرگی به مدینه آوردند که از بزرگی جایی نبود که آنرا پهن کنند، پاره پاره‌اش کردند و بر سران قوم بخش نمودند. پاره‌ای از آنرا بعدها ۲۰۰۰۰ درهم فروختند." ^۴ ولی خواندمیر در کتاب "حبیب السیر"، جلد اول "برگ‌های ۴۸۴-۴۸۳ می‌نویسد: "...امیر المؤمنین عمر غنائم به دست آمده از مدائن را قطعه قطعه کرد و یک وصله آنرا نزد شاه مردان علیه الرحمه و

الرضوان (علی امام اول شیعیان یا خلیفه چهارم سنیان) فرستاد و آن جناب هم آنرا بیست هزار درهم و به قولی ۲۰۰۰۰ دینار فروخت.^۵ روانشاد احمد کسروی که از پیشگامان جنبش روشنگری در تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود، در کتاب شیعه‌گری، محمد بن عبدالله را بگرات "آن پاکمرد عرب که برانگیخته خدای بود،" بر خواننده و در باره علی بن ابیطالب می‌نویسد: "ما علی را دوست می‌داریم نه برای اینکه نامش علی می‌بوده و یا دامادی پیامبر را می‌داشته، بلکه برای اینکه مردی سراپا پاکی می‌بوده و گردن به خواهش‌های تنی نمی‌گزارده است."^۶

آیا در زمانی که کسروی، محمد بن عبدالله را "پاکمرد برگزیده خدا" نام برده، از آنهمه خونهای بیگناهی که او برای استوار کردن پایه‌های قدرتش ریخت ناآگاه بوده؟ و آیا این درست است که نویسنده و پژوهشگر فرهیخته‌ای مانند احمد کسروی، فردی که ادعای رسالتش را با کاروان زنی آغاز کرد و در آیه ۵۰ سوره احزاب، زنان جهان را برای خود حلال اعلام نمود، "پاکمرد برگزیده خدا" نام دهد؟ در جای دیگر کسروی می‌نویسد: "اسلام می‌خواست مردم را به یک زندگانی خردمندانه و میانه‌روانه که کوشش و تلاش با نیکخواهی و پاکدلی توأم باشد، وا دارد."^۷ همچنین باید از این پژوهشگر فرزانه پرسش کرد، آیا آیه ۵۱ سوره مائده که به مسلمانان فرمان می‌دهد، یهودی‌ها و مسیحی‌ها را دوست نگیرند و گرنه مانند آنها خواهند بود؛ آیه ۲۳ سوره توبه که توصیه می‌کند، افراد مسلمان نباید پدران و برادران کفر پیشه خود را دوست داشته باشند و آیه ۲۷ سوره توبه که غیرمسلمان را نجس می‌داند، هدفشان "زاهنمایی مردم به یک زندگی خردمندانه و میانه‌روانه با نیکخواهی و پاکدلی بوده است؟" و آیا روانشاد احمد کسروی از نوشتارهای زیر در باره علی بن ابیطالب ناآگاه بوده که "اورا مرد سراپا پاکی که به خواهش‌های نفسانی تسلیم نمی‌شده،" داوری کرده است:

"تاریخی یعقوبی،" نوشته احمد بن ابی‌یعقوب در جلد دوم،

صفحه‌های ۱۳۷-۱۳۸ می‌نویسد: "علی، آدمهای زنده را آتش می‌زد، آنها را شکنجه می‌نمود و با دود می‌کشت. همچنین، او دست‌ها و پاهای آنها را می‌برید و دیوار را بر روی آدمهای زنده خراب می‌کرد و آنها را با دود و شکنجه می‌کشت."

"تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم،" نوشته استاد دکتر محمد جواد مشکور، در برگ ۱۶۱ می‌نویسد: "علی هفتصد و پنج نفر را در آتش سوزانید."

"مروج الذهب،" نوشته مسعودی در جلد اول، صفحه ۲۷۹ و نیز "تاریخ اجتماعی ایران،" نوشته مرتضی راوندی، در برگ‌های ۲۰، ۲۱، ۳۶ و ۳۷ می‌نویسد: "علی بن ابیطالب تمام افراد قبله از د را به دست خود کشت، به گونه‌ای که کسی باقی نماند تا به دیگری تسلیت بگوید. برخی گفته‌اند، افراد آن قبیله در حدود ۲۵۰ نفر بوده‌اند."

"الملل والنحل،" نوشته شهرستانی، در برگ ۲۳۳، معصوم دوم، جلد اول، صفحه ۶۴ و "منتهی الامان،" نوشته قمی در جلد دوم، صفحه ۴۴، می‌نویسند: "به عمر خلیفه دوم گفتند، علی در حرم مکه چشم فردی را کنده است. عمر پاسخ داد، با یدالله چه توانم کرد!"

"تاریخ آل محمد،" نوشته نویسنده ترک "زنگه زولی قاضی بهلول بهجت افند" بر گردان ادیب میرزا مهدی، در برگ ۲۰۵ و "مجمع الزواید،" جلد نهم، برگ ۲۵۵ و "زنان پیامر،" نوشته عماد زاده اصفهانی می‌نویسند: "علی از مرگ فاطمه آنچنان شاد شد که در شب سوم مرگ او با امامه دختر خردسال زینب (همبازی پسرش حسین)، جشن عروسی برپای کرد."

همچنین "معصوم دوم،" در صفحه ۲۹۲ و "منتهی الامال،" در جلد اول، صفحه ۲۴۶ می‌نویسند: "علی آنقدر زن داشت که برخی از آنها را نمی‌شناخت."

بی‌مناسبت نیست که شجاع‌الدین شفا، به درستی از نویسندگان ایرانی که بنا به نوشته او در کتابهای خود اظهار داشته‌اند: "ایرانی از همان اول احساس کرد که اسلام همان گمشده‌ای است که به دنبالش

می‌گشته است و برای همین بود که ملت خودش را ول کرد، مذهب خودش را ول کرد، سنت‌های خودش را ول کرد و به طرف اسلام رفت،" زبان به انتقاد گشوده و می‌افزاید: "ایرانیان دیگری در این مورد با معیارهای کاملاً دوگانه سخن می‌گویند. در کتابی به نام "کارنامه اسلام" که در آستانه انقلاب ولایت فقیه انتشار یافت، عبدالحسین زرین کوب که سالها پژوهشگری واقع بین و بی‌غرض شناخته شده بود با تغییر جهتی یکصد و هشتاد درجه‌ای در مورد آنچه که خود او پیش از آن نوشته بود، مدعی شد که (همه جا در قلمرو ایران و بی‌زانس مقدم مهاجمان عرب را عامه مردم با علاقه استقبال کردند. نشر اسلام در بین مردم کشورهای فتح شده به زور جنگ نبود و انتشار آن نه از راه عنف و فشار بلکه به سبب مقتضیات و اسباب گونه‌گون اجتماعی بود. روایتی که کتابخانه مدائن را اعراب نابود کردند، هیچ اساس ندارد و آنچه هم که بیرونی راجع به نابود شدن کتب خوارزم گفته است، مشکوک است.) و با اینهمه نویسنده این مطلب همان کسی بود که پیش از آن خود در کتاب ارزنده‌ای به نام "دو قرن سکوت" در شرح همین ماجرا نوشته بود: "شک نیست که در هجوم تازیان بسیاری از کتابها و کتابخانه‌های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را از تاریخ‌ها می‌توان حجت آورد و قرائن بسیار نیز از خارج آنرا تایید می‌کنند... در برابر سیل هجوم تازیان شهرهای بسیار ویران شد و خاندانها و دودمان‌های بسیار بر باد رفت. اموال توانگران را تاراج کردند و آنها را غنائم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و آنها را سبایا و اسرا خواندند و همه این کارها را در سایه شمشیر و تازیانه انجام دادند و هرگونه اعتراض را با حد و رجم و قتل و حرق جواب گفتند."^۸

شجاع‌الدین شفا در ادامه انتقاد از عبدالحسین زرین کوب می‌افزاید: "تبردی که ایرانیان دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه در تاریکی خشم نبود، در روشنی دانش و خرد بود... برخی از همان اول با آئین مسلمانی به مخالفت و ستیزه برخاستند و گویی قبول

این دینی را که اعراب آورده بود اهانتی و ناسزایی در حق خویش تلقی می‌کردند، از اینرو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرا می‌نمودند در نهان از عرب و آیین او به شدت بیزار بودند و هر جا فرصت و مجالی دست می‌داد، سر به شورش بر می‌آوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ می‌گذرانیدند... هر روزی به بهانه‌ای و در جایی قیام و شورش سخت می‌کردند و می‌کوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند...^۹

شجاع‌الدین شفا، اندیشمند فرهیخته‌ای که او را باید از برجستگان تاریخ روشنگری ایران به شمار آورد و آثار شایسته ستایشی مانند توضیح المسائل: از کلینی تا خمینی؛ در پیکار با اهریمن، تولدی دیگر و پس از یک‌هزار و چهارصد سال به رشته نگارش درآورده و اینچنین عبدالحسین زرین کوب را به مناسبت دوگانه نویسی مورد انتقاد قرار می‌دهد، در برگردان "کمدی الهی" سروده دانته الیگری، خود بخش بیست و هشتم را که دانته الیگری، جایگاه محمد و علی را در دوزخ شرح داده، حذف نموده و نیز در جلد دوم کتاب "پس از یک‌هزار و چهارصد سال،" می‌نویسد: "... کوشیده‌اند تا برای جهاد مفهومی معادل آیات قتال، یعنی شمشیر کشی‌های تهاجمی اسلامی قائل شوند، بی‌آنکه هیچ‌کدام از آنها واقعاً چنین مفهومی را داشته باشد، زیرا واژه جهاد در قرآن به مفهوم جهد و کوشش به کار رفته است بدون آنکه الزاماً جنبه مسلحانه داشته باشد."^{۱۰}

شجاع‌الدین شفا در جای دیگر می‌نویسد: "در اسلام فردای ما منطق نامعقول پیوند دین و شمشیر باید جای خود را به منطق بسیار معقول‌تر جدایی دین از شمشیر بسپارد."^{۱۱} آیا براستی دانشمند فرهیخته‌ای مانند شجاع‌الدین شفا نمی‌داند که محمد گفته است: "شمشیر کلید بهشت و دوزخ است و بهشت در زیر سایه شمشیر قرار دارد."^{۱۲}

روانشاد علی دشتی، در "بیست و سه سال" می‌نویسد: "انتقاد کنندگان از محمد، رغبت مفرط او را به زن شایسته مقام روحانیت

مردی که زهد و تقوی و قناعت را توصیه می‌کند، نمی‌داند. اگر قضیه را صرفاً با منطق عقلی (نه عاطفی) بسنجیم، ارزش ایراد آنها کاهش می‌یابد. محمد بشر است و تمایل جنسی، غریزه آدمی است. بعبارت دیگر، خصلت شخص هنگامی نکوهیده است که به حال اجتماع زیانبخش باشد و نه در زندگی شخصی و خصوصی او... تمایل او به زن و تعدد زوجات وی نه آسیبی به اصول دعوت او رسانید و نه زیانی به حقوق دیگران.^{۱۳}

بسیار جای شوربختی است که روانشاد دشتی در نوشتن مطلب خوش بینانه بالا می‌نویسد، قضیه را باید با منطق عقلی بسنجید و نه منطق عاطفی و خود در شرح این موضوع، گویی در گرداب عاطفی خامه می‌زند. چند مورد زیر نشانگر این واقعیت هستند:

۱- "کامی دمولن" یکی از بنیانگزاران انقلاب فرانسه با زن شوهر داری رابطه جنسی نامشروع برقرار کرد و مرتکب زنا محصنه شد. هنگامی که روبسپیر از این رویداد آگاه گردید، دستور داد او را گیوتینه کردند. پس از اجرای حکم، گروهی روبسپیر را مورد انتقاد قرار دادند و اظهار داشتند، هر گاه یک فرد عادی مرتکب چنین لغزشی می‌شد، مجازات او حداکثر می‌توانست زندان باشد، ولی روبسپیر فردی را که به گردن انقلاب کبیر فرانسه حق داشت، اعدام کرد و این کار از انصاف و دادگری خارج بود. روبسپیر پاسخ داد: "انقلابی باید مقدس و منزّه باشد. درست است که هر گاه یک فرد عادی مرتکب چنین لغزشی می‌شد، مجازاتش مرگ نمی‌بود، ولی بنا به باور من زمانی که یک انقلابی به ارتکاب چنین لغزشی بپردازد، اصول دادگری حکم می‌کند که چنین فردی اعدام شود."

اگر منطق روبسپیر از نگرش حقوقی و اخلاقی قابل دفاع نباشد، ولی تردید نیست کسی که خود را پیامبر خدا می‌داند باید دست کم از نظر اخلاقی از یک فرد عادی دونمایه نباشد و نه اینکه خود را از کاربرد اصول و موازینی که برای افراد عاید مقرر شده و حتی خود آنها را به عنوان احکام مقدس الهی، از سوی به اصطلاح الله آورده،

معاف کرده و بر پایه متن آیه ۵۰ سوره احزاب، دستیابی به هر زنی را حق مشروع خود به شمار آورد.

۲- روانشاد دشتی می‌نویسد: "... خصلت شخصی هنگامی نکوهیده است که به حال اجتماع زیان بخش باشد و نه در زندگی شخصی و خصوصی او." باید از این نویسنده فرهیخته پرسش کرد: "آیا زمانی که محمد شوهران جویریّه، صفیه و ریحانه را کشت و بیدرنگ همسران آنها را بدون رعایت عده‌ای که خود در قرآن برای زنانی که شوهران خود را از دست می‌دهند، مقرر داشت به رختخواب برد؛ برای اجتماع زیانبخش نبود؟ و آیا این عمل غیراخلاقی و تبیهکارانه او به دیگران زینانی نرسانید؟

۳- آیا زمانی که محمد بر پایه متن آیه ۵۳ سوره احزاب، ازدواج همسرانش را پس از مرگ خود حرام اعلام نمود، به حقوق آنها زینانی نرسانید؟

دکتر عزت‌الله همایون‌نفر، اندیشمند فرزانه دیگری در پژوهش جامع، مفید و روشنگرانه‌ای که در چهار جلد زیر فرنام "جای پای شعر در زبان فارسی" به رشته نگارش درآورده، بارها تکرار کرده، "به اسلام خیانت شده است." در جایی می‌نویسد: "... به مبانی و اصول دین چه صدمه‌ها زدند."^{۱۴} و در جای دیگر می‌نویسد: "... ای اسلام چه جنایت‌هایی که به تو شده است."^{۱۵} ولی جای شگفت است که این پژوهشگر فروهیده نه تنها از چگونگی "صدمه زدن" و "خیانت کردن" به دین اسلام و سرشت و ناسوت خونریز این دین لب فرو بسته و خامه در بند نگهداشته؛ بلکه از آنهمه خونهای بی‌شماری که در راستای اجرای آموزشهای کتاب مذهبی این دین ریخته شده، سخنی بر زبان نیاورده است.

اندوه‌بارتر از آنچه که در بالا گفته شد، اینست که برخی از نویسندگان، مترجمان و ویراستاران ایرانی و فارسی زبان شور ایرانخواهی، عزت ملی و آزر ادبی را در نوشتارهای خود زیر پا گذاشته و در سراسر مطالب کتابش، ایرانی‌ها را "کفار عجم"،^{۱۶}

"اعاجم"، "۱۷" لشگر کفار، "۱۸" اشرار فجأر، "۱۹" و "کافران و مشرکان" نام برده و عربی به نام "مثنی بن حادث" را که تمام تاریخ نویسان او را در آثار خود راهزنی ذکر کرده که در حاشیه بیابان های حیره به راهزنی اشتغال داشته، "بهادر اسلام" ۲۱ بر شمرده اند. مترجم و ویراستار ایرانی همین کتاب، بیشرمی ملی و فروزه انیرانی گری را تا آنجا گسترش داده که یک سرباز ایرانی به نام "رستم" را "سگ گزنده" ۲۲ نامیده است.

کوتاه اینکه، نویسندگان و دانش پژوهان ایرانی از تهاجم تازی ها به بعد، نه تنها فرنودهای واماندگی و واپسگرایی ما را که تنها گسترش آیین بیابانی و خرافاتی آنها اسلام بوسیله شمشیر و خون در کشور ما بود، از مردم پنهان نگه داشتند، بلکه حتی آنها را در این راستانیز همراه کردند و آنچه را که سبب واماندگی ما از پیشرفت های ملی بود، عامل و فرنود بهزیوی و نیکروزی ما بر شمردند. هیچیک از نویسندگان و اندیشمندان ما در آثار خود ننوشتند که بر پایه نوشته علاء الدین منقی در کتاب "کنز الامم"، محمد بن عبدالله گفته است: "خداوند دو ملت خارجی را لعنت کند، یکی ایرانی ها و دیگری رومی ها. زمانی که پسران ایرانی ها رشد کنند، نابودی اعراب آغاز خواهد شد." ۲۳ و همچنین هیچیک از پژوهشگران ما نگفتند و ننوشتند که بنا به نوشته حاج شیخ عباس قمی در کتاب "سفینه البحار و مدینه الآثار و الاحکام، از ضریس بن عبدالملک روایت می کند که از زبان حسین بن علی، امام سوم شیعیان شنیده است که او گفت: "ما از تبار قریش هستیم و هواخواهان ما عرب و دشمنان ما ایرانی ها هستند. روشن است که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانی ها را باید دستگیر و به مدینه آورد، زانیشان را به فروش رسانید و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت." ۲۴

به هر روی، جای بسیار خوشبختی است که پس از اینهمه سده هایی که اندیشمندان و پژوهشگران ما از شرح فرنودهای راستین ماندگی

تاریخی ما لب فرو بسته بودند، اکنون پویشگران فروهنده و اندیشمندان ایرانخواهی، چون دکتر حسن رهنوردی، خامه از غلاف برکشیده و گنداگرانه به این مگاک سرد و خاموش خرافات زده نور روشنگری می‌تابند. دکتر حسن رهنوردی، همانگونه که سالها پیش با رشادتی آریامدارانه در پهنه‌های ورزش جهانی درخشید و برای همبودگاه ما افتخار آفرید؛ اکنون نیز شور میهن خواهانه‌اش را در کتاب تازه‌اش "تازیان و ریشه‌های کشتار و ویرانگری" به کار گرفته و فرنودهای واپسگرایی و درماندگی تاریخی ما را گام به گام به شرح می‌کشد.

یکی از فروزه‌های جالب این کتاب آنست که دکتر رهنوردی در نوشتارش آشکار می‌کند که خود در یک خانواده بنیادگرای اسلامی پا به پهنه هستی گذارده و سالهایی از زندگی‌اش را سخت پای بند خرافات اسلامی بوده، ولی بتدریج نور خرد و درایتش یخهای فرهنگ سنتی را که به گونه موروثی در شرائین وجودی‌اش جای گرفته بود، آب کرده و وی موفق شده است، خود را از گرداب لجن گرفته خرافه پرستی به ساحل واقع‌گرایی نجات دهد و این تجربه زندگی‌سازش را در کتاب خود به هم میهنانش ارزانی می‌دارد.

کتاب "تازیان و ریشه‌های کشتار و ویرانگری" تاریخ ظهور کیش خرافاتی اسلام و شرح حال بنیانگزار دژ اندیشه و سالوس‌منش آنرا با اصول و احکام خرافاتی آن به شرح می‌کشد و با بیانی ساده و گیرا نشان می‌دهد، چگونه گروهی عرب بادیه نشین سوسمار خوار بر ملت فرهنگ‌مدار و متمدن ایران چیره شدند و کیش خرافاتی خود را بر آنها تحمیل کردند و سبب ایستایی فرهنگ و پیشرفت آنها شدند. می‌دانیم که امپراتوری پیشرفته روم نیز در سده پنجم میلادی بوسیله اقوام وحشی و بیابان نشین هون از پای درآمد. ولی، چون اقوام هون برای رومی‌ها، پیام‌آور یک کیش متافیزیکی نبودند، از اینرو پس از اینکه رومی‌ها آنها را از کشور خود بیرون راندند، فرهنگ و تمدنشان به پیشرفت خود ادامه داد؛ در حالیکه چون بهانه و دست

آویز تازی‌ها در تهاجم به ایران کیش خرافاتی آنها بود، پس از اینکه آنها به خارج رانده شدند، جوهره ناپاک کیش کاوک و واپسگرای آنها به نام اسلام در دل فرهنگ ما باقی ماند و امکان هر گونه نواندیشی، آزاد منشی و پیشرفتی را از کشور ما سلب کرد. به همین دلیل است که می‌بینیم، کشوری که گزنفون و هرودوت سازمان‌های ساتراپی پیش از اسلام آنرا با دموکراسی سیاسی پیشرفته جهان امروز شبیه دانسته و کنت‌دوگوبینو درباره این کشور گفته است: "ما هیچ در زندگی خود نمی‌یابیم که آغاز آن در ایران زمین نبوده باشد..."، امروز به شکل یک کشور تروریست در جهان منزوی شده است. داریوش بزرگ در سده ششم پیش از میلاد نیایش کرد که "خداوند این کشور را از دروغ برکنار نگهدارد"، و در مسلک زرتشت، دروغ‌گویی بزرگترین گناه به شمار آمده، ولی اسلام تازیها، دروغ را در فرهنگ ما به گونه شرعی نهادینه کرد و عامل تشکیل دهنده ایمان را بر پایه "لایمان لمن لا تقیه له" (کسی که تقیه نکند ایمان ندارد)، تقیه و یا دروغ‌گویی شرعی برشمرد.

دکتر حسن رهنوردی در کتاب جدیدش، جزئیات آذرنگ تاریخی ۱۴۰۰ ساله ما و داغ ننگی را که کیش کاوک، خرافاتی و واپسگرای اسلام، به سر فرهنگ و تمدن پیشرفته ما آورد با روش ستایش آمیزی به خامه در می‌آورد و اکسیر برون رفت از بن تاریخی فروماندگی و واپسگرایی ۱۴۰۰ ساله ما را خردگرایانه برمی‌تابد. باشد که اندیشه سپنتای انسانی و هدف تاریخی و میهنی او در وجدان اجتماعی و ملی ما بارور شده و فرهنگ ما از دُردهای آفت اسلام گندزدایی شود تا بتوانیم در همبودگاه جهانی به جایگاه شکوهمندی که ۱۴۰۰ سال پیش دارا بودیم، بازگشت کنیم.

زیر نویس‌ها:

- ۱- الفبای جدید و مکتوبات، صفحه ۱۶۸
- ۲- همان بنمایه، صفحه ۲۹۷
- ۳- مقالات، صفحه‌های ۱۰۰ و ۹۹
- ۴- دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت (تهران: ۱۳۳۰)، صفحه‌های ۵۶ و ۵۵
- ۵- خواندمیر، حبیب‌السییر، جلد اول (تهران: انتشارات خیام، ۱۳۳۳)، صفحه‌های ۸۴ و ۸۳
- ۶- احمد کسروی، بهائینگری، شیعیگری، صوفیگری (آلمان، کلن: انتشارات مهر، ۱۹۹۶)، صفحه ۱۲۹
- ۷- همان بنمایه، صفحه ۱۲۳
- ۸- شجاع‌الدین شفا، تولدی دیگر (بدون ذکر محل و تاریخ انتشار)، صفحه ۱۹
- ۹- همان بنمایه، صفحه ۲۰
- ۱۰- شجاع‌الدین شفا، پس از ۱۴۰۰ سال، جلد دوم (نشر فرزاد بدون ذکر نام کشور و شهر و محل و تاریخ انتشار)، صفحه ۱۰۸۲
- ۱۱- همان بنمایه، صفحه ۱۱۱۰
- ۱۲- Al Muttagi, Kanz, Vol II, P. 258
- ۱۳- علی دشتی، ۲۳ سال (پاریس بدون ذکر تاریخ انتشار)، صفحه‌های ۲۰۰ و ۱۹۹
- ۱۴- دکتر عزت‌الله همایونفر، جای پای شعر در زبان فارسی، ۴ جلد (استکهلم، آرش: ۱۹۹۶-۱۳۷۵)، جلد چهارم، صفحه ۱۰۴
- ۱۵- همان بنمایه، صفحه‌های ۲۱۵ و ۲۲۳
- ۱۶- محمد بن علی بن عثم کوفی، الفتوح، برگردان محمدبن احمد مستوفی هروی، مصحح غلامرضا طباطبایی مجد (تهران: شرکت افست، ۱۳۷۲)، صفحه‌های ۲۳۰ و ۱۵۳ و ۱۵۲
- ۱۷- همان بنمایه، صفحه ۲۴۲
- ۱۸- همان بنمایه، صفحه ۲۴۶
- ۱۹- همان بنمایه، صفحه ۲۳۱
- ۲۰- همان بنمایه، صفحه ۲۳۱
- ۲۱- همان بنمایه، صفحه ۹۷
- ۲۲- همان بنمایه، صفحه ۱۵۴
- ۲۳- علاء‌الدین علی بن حسام‌الدین المتقی، کنز‌الامم، ۸ بخش (حیدرآباد: دائرة المعارف)، ۹۵-۱۸۹۴/۱۳۱۲
- ۲۴- حاج شیخ عباس قمی، سفینه البحار و مدینه الاثار و الاحکام، صفحه ۱۶۴.

فصل اول

سرنوشت ملتی در دست دکانداران دین

«شگفت روزگاری است!»

ساعت ۲ پس از نیمروز است، در کتابخانه کوچکی که دفتر کارم نیز هست سرگرم مطالعه روزنامه لوس انجلس تایمز هستم. با اینکه لوس انجلس را شهر بی زمستان هم می گویند ولی ساکنان آن، اندکی نازک نارنجی هستند و هوای ۶۰ درجه فارنهایت (۱۵ درجه سانتیگراد) امروز را هوای سرد!! می دانند.

دفتر کار من در طبقه دوم خانه ام قرار دارد و از اینجادو دهایی را که از دودکش خانه های پیرامونم بیرون می آیند و در هوای مه گرفته شهر «وست لیک» Westlake گم می شوند، می بینم.

در نخستین روزهایی که به جنوب کالیفرنیا آمده بودم و این شهرک را دیدم، دلباخته آن شدم. به گفته دیگر، این شهرک همان مکانی بود که بدنبالش می گشتم. این شهرک دو دریاچه زیبا دارد. یکی دست ساز و دیگری دریاچه طبیعی است به نام «شرود» Sherwood که در بخش جنوبی خاوری وست لیک جای گرفته است.

بی گمان با خواندن نام «شرود» به یاد فیلم و داستان معروف «رایین هوود» افتادید، که ماجراهای قهرمان داستان را در جنگل «شرود» نشان می داد. اخیراً یکی از زیباترین و گران ترین باشگاههای اجتماعی امریکا به نام «کانتیری کلاب» نیز در این شهر کوچک ساخته شده است که به سبب گرانی قیمت ورودیه، عضویت آن فقط برای افراد ثروتمند که قدرت مالی آنرا دارند، میسر است و می توانند از مزایا و وسائل ورزشی و تفریحی آن استفاده کنند و برای افراد عادی حتی تماشای داخل کلاب امکان پذیر نیست. من تنها توانستم یک بار با خریدن بلیت مسابقه قهرمانی گلف به داخل این باشگاه راه پیدا کنم و

مسابقه قهرمانی گلف را که در آن گلف بازان معروف دنیا از جمله جوان خوش قیافه سیاه پوستی به نام «تایگروود» را که تاکنون چندین بار قهرمان گلف جهان شده است در آن شرکت داشتند از نزدیک بینم.

«وست لیک» یکی از پاکترین هواهای پیرامون لوس انجلس را دارد و ساکنانش بسیار متمدن، آزرمتگین و مهربان و از همه بالاتر ورزش دوست و ورزشکار هستند. برای آنها سن مطرح نیست و هر کس بانگرش به نیروی جسمی و در برابر سن خود به ورزش ویژه ای می پردازد.

هفده سال مسئول اداره شعبه یکی از بیمه‌های بزرگ امریکا بودم. این شعبه از خانه‌ام بسیار دور بود و علاوه بر آنکه ساعتها وقت مرا هدر می داد معطلی در ترافیک سنگین به طور محسوسی در سلامتی روحی و جسمی ام اثر ناگوار می گذاشت و من تنها به امید روزیکه بازنشسته شده و از این رفت و برگشت نجات خواهم یافت می توانستم تحمل این ناراحتی را بکنم.

بالاخره روز موعود فرا رسید و برای بار دوم به افتخار بازنشستگی نائل شدم. بار اول در سال ۱۹۷۹ در دوران نخست وزیری دکتر شاهپور بختیار، از وزارت بهداشتی بازنشسته شدم، چون افراد جبهه ملی سرکار آمده بودند طرفداران شاه را در هر مقامی بودند از کار برکنار می کردند. بالاخره دوران پایانی عمر که من آن را «فصل آخر کتاب عمر» نام نهاده‌ام در این بهشت کوچک با یک زندگی ساده ولی پر بهره و سالم شروع گردید.

اکنون ۵ سال از آن روز می گذرد و در کمال جدیت هدفهایی را که برای خود تعیین نموده بودم به شرح زیر دنبال می کنم:

(۱) مبارزه جدی و خستگی ناپذیر با رژیم ملایان که آن را یک وظیفه ملی برای خود می دانم و تا روز سقوط رژیم ملایان از پای نخواهم نشست و آنرا ادامه خواهم داد.

(۲) نوشتن کتاب برای ثبت تاریخ سرنوشت ملت بزرگ ایران و آگاهی نسل های آینده از ماجرای که گذشت و اینکه چگونه گروهی ملایان مذهبی نما، تحت لوای دین و به نام الله ملتی را فریب دادند و با وعده‌هایی دروغین آنان را به سوی بدبختی، فقر و ذلت و فاشیست مذهبی سوق دادند.

اولین کتاب به نام «برسکوی آرزوها» سه سال پیش نوشته و منتشر شد و

خوشبختانه موفقیت این کتاب بیش از انتظارم بود، بطوریکه چاپ دوم آن در حال تمام شدن است و به چاپ سوم نزدیک می‌شود.

کتاب «برسکوی آرزوها» قصه پرغصه یک ایرانی آزاده است که با تمام وجود سرزمین آریایی خود را دوست دارد و به فرهنگ آن افتخار می‌کند و به گذشته کشورش می‌بالد و خود نیز بارها در میدان‌های بین‌المللی و بازیهای المپیک، پرچم پرافتخار شیر و خورشید ایران را به اهتزاز درآورده است. این کتاب به نسل جوان می‌آموزد که بایستی از وطن خود دفاع کرد و در راه اعتلای آن کوشید و از تاریخ پرافتخار ایران زمین الهام گرفت و هرگز به افرادی که ملت ایران را بسوی تیره‌بختی می‌کشاند اجازه فعالیت نداد.

۳) بررسی و نگارش علل ریشه‌ای عقب افتادگی ملت ایران که هزار و چهارصدسال از شروع آن می‌گذرد و شرح آثار خانمان سوز حکومت ملایان و به قدرت رسیدن عده‌ای واپسگرا با تعصبات دینی توأم با جهل و خرافات، که موضوع همین کتابی است که اکنون در دست دارید.

این کتاب نتیجه بررسی و مطالعات در این باره است و امیدوارم بتوانم آن را به پایان رسانیده و پیشکش ایرانیانی کنم که خواهان سربلندی ملت ایران و رهایی و نجات کشور از چنگال اهریمنان دینی هستند.

گفتم که در دفتر کارم مشغول مطالعه روزنامه معروف لوس انجلس تایمز بودم. در گذشته بایستی خیلی روزنامه را ورق می‌زدم و جستجویی کردم تا خبری یا مقاله‌ای درباره ایران پیدا کرده و آنرا بخوانم ولی اکنون دیگر وضع برگشته، هر مجله و هر روزنامه‌ای را که بنگرید و یا هر رادیویی را که گوش دهید و یا تلویزیونی را که تماشا کنید در صدر خبرهای آن مطالبی مربوط به ایران خواهید یافت. این اخبار توأم با عکس‌های فراوان بخصوص عکس‌های چندش‌آوری از ملایانی مانند جنتی، مشکینی، شاهرودی، خامنه‌ای و از همه غم‌انگیزتر محمود احمدی‌نژاد و اظهارات ایشان درباره انکار کشتار یهودیان در دوران هیتلر یا از بین بردن کشور اسرائیل از روی زمین می‌باشد.

وقتی احمدی‌نژاد برای شرکت در جلسه عمومی مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک رفت، من هم جزو کسانی بودم که برای اعتراض به شرکت

او به مناسبت سوابق جنایی وی از لوس انجلس به نیویورک رفته بودم. جلوی ساختمان سازمان ملل عده زیادی از ایرانیان مبارز و وطن پرست از سازمانهای مختلف سیاسی گرد آمده بودند و اعتراض خود را به صورت نطق و سپس قطعنامه ابراز می کردند. هنگامی که فیلم جلسه مجمع عمومی سازمان ملل را که احمدی نژاد در آن صحبت می کرد نشان دادند براستی همه ما شرمند شدیم. سخنان او با آن قیافه شاگرد قهوه چی ماندش نه تنها گفتار یک سیاستمدار نبود بلکه نشان دهنده این بود که به قول معروف هیچ چیز در چنته ندارد و یک مذهبی خشک اندیش، بی اطلاع و نادان است. او در پایان سخنان خود با مطرح کردن مسئله ظهور امام زمان که برقرار کننده صلح ابدی در سراسر جهان خواهد بود، از درگاه باری تعالی عاجزانه درخواست کرد که بتواند یکی از سربازان امام زمان شده و در رکاب ایشان بجنگد و شمشیر بزند و لابد کشته شود و در بهشت با حوری هایی چهل کیلومتری هم بستر شود که به گفته امام غزالی، هر نوبت هم خوابگی مومنان با حوری ها چهل سال به درازا می انجامد. احمدی نژاد در مراجعت به ایران طی سخنانی گفت بایستی کشور اسرائیل از روی نقشه جهان برداشته شده و ساکنان آن به محله هایی از اروپا یا قطب شمال کوچ داده شوند. بهر روی سخن بر سر این بود که صفحه اول لوس انجلس تایمز را که خبرهایی از ایران داشت نگاه می کردم. رسانه های امریکایی نوشتاری چاپ بامداد و همچنین رادیوها و تلویزیون ها معمولاً درباره ی حوادث چشمگیر روز وارد بحث و گفتگومی شوند و چون در اظهار نظر و بررسی آزادی کامل دارند، تمام گوشه های کار را می سنجند و بررسی می کنند.

آنها بی آنکه لب به ناسزا و هتاک بکشایند و پرده دری کنند، درباره ی سخنان و رفتار احمدی نژاد بازیرکی و هوشیاری نشان می دادند که این سخنان زائیده فعالیت های مغزیک آدم عامی بی سواد و در عین حال دچار عقده های خود بزرگ بینی است.

هنگامی که یک فرد عامی که با منطق و استدلال و بررسی های علمی کاملاً بیگانه است در تار و پود مسائل خرافی و آخوندی گرفتار شود آنگاه محصول ترشحات مغزی او همین پرت و پلاهایی است که احمدی نژاد در سازمان ملل متحد و در جلسات گوناگون داخلی و خارجی بر زبان راند.

مفسران با زیرکی شایسته به جهانیان هشدار دادند که چنین آدمی یا چنین رژیم می که این آدم و مانده‌های او رئیس‌جمهور و تصمیم‌گیرنده‌اش باشند هنگامی که به بمب‌اتم دست یابد چه فاجعه‌ای در جهان رخ می‌دهد. به گفته دیگر این مفسران به رهبران جهان هشدار دادند که اگر اندکی دیر بجنبند، حادثه‌ای دردناک در انتظار جهان و جهانیان خواهد بود.

روزنامه‌ها را به کناری می‌گذارم، به رادیو و تلویزیونهای ایرانی در لوس آنجلس یا شهرهای دیگر پناه می‌برم تا بلکه خبری تازه‌تر و امیدوارکننده‌تر بشنوم.

تلویزیون رنگارنگ جمهوری اسلامی با چه آب و تابی از سفرهای احمدی نژاد به سوریه و مخصوصاً ملاقات با بشار اسد، رئیس‌جمهور انتصابی سوریه داد سخن داده و قسمتی از مراسم سان دیدن او از گارد احترام را به تماشا گذاشته و نشان می‌داد. به راستی شیوه لباس پوشیدن، راه رفتن، سخن گفتن و حتی قیافه احمدی نژاد تماشایی و خنده‌آور است.

تلویزیون دیگری از اقدامات احمدی نژاد برای ساختن شاهراه قم به چاه جمکران سخن می‌گفت و کاریکاتور او را نشان می‌داد. احمدی نژاد خط سیر امام زمان پس از برآمدن از چاه را تعیین کرده است و به راه‌سازی و آبادی آن به اقدامات وسیع با بودجه دولت همت گمارده است. از طرفی با این اقدام وی زمین‌های اطراف چاه به بورس افتاده و ملاها با ایادی خود شروع به خریدن زمین‌ها کرده‌اند با این امید که در آینده هر مسلمان متعصبی می‌خواهد سرراه امام زمان دفن شود و این زمین‌ها با مبالغی بسیار گران بفروش رفته و ثروت هنگفتی به جیب ملاها و طرفدارانشان سرازیر خواهد کرد.

مجله "The Jewish Journal of Great Los Angeles" بدستم می‌رسد. در صفحه چهارم آن عکس بسیار بزرگی از احمدی نژاد را چاپ کرده و با تیتری بزرگ نوشته است: «بایستی اسرائیل از روی نقشه جهان محو شود»، در زیر عکس احمدی نژاد مقاله مفصلی تحت عنوان «حالا زمانی است که باید ایران را از حرکت باز داشت» نوشته شده است. مقاله بسیار نگران‌کننده است چون یهودیان در تمام ارکان دولتی و موسسات ملی و خصوصی و سازمانهای سیاسی

امریکا نفوذ کامل دارند. اینان با کمال دقت نقشه فلج کردن کشور را می‌کشند. آنهم بدست سازمانهای بین‌المللی و برنامه‌های تبلیغاتی مفصل برای تحریک و تهییج افکار عمومی جهانیان بر ضد ایران.

با خواندن، شنیدن و دیدن این همه اخبار تاسف‌انگیز و نگران‌کننده درهم فرومی‌روم، با خود می‌اندیشم و برایم باور کردنی نیست که این همان کشور است که قبل از آمدن ملاها کشوری آباد و پیشرفته با امنیتی بی‌نظیر و رفاه نسبی و دارای پنجمین نیروی نظامی در جهان و تضمین‌کننده صلح در خاورمیانه و بالاخره داشتن یک میلیون کارگر خارجی و استخدام شده برای پیشرفت برنامه‌های صنعتی بود. درآمد سالانه سرانه در این کشور در حدود ۲۶۷۰ دلار و بالاخره کشوری سرفراز و مورد احترام جهانیان بود و البته ایرادات و مشکلات سیاسی هم داشت.

حالا پس از ۲۸ سال چه داریم و به کجای می‌رویم و چه سرنوشتی در انتظار این کشور باستانی است. کشوری داریم اسیر و گرفتار گروهی افراد مذهبی نما با تعصبات خشک، واپسگرا و حکومت فاشیستی مذهبی با کمال خشونت سرگرم سرکوبی و درهم‌کوبیدن هر نوع جنبش آزادیخواهی و ملی. بیدادگاههای ملاها به جز حکم اعدام و زندان حکم دیگری صادر نمی‌کنند. اعتیاد جوانان را درو می‌کند، فحشاء دختران ایرانی را حتی به جزایر عربی کشانده، فقر و گرانی نفس مردم را بریده، بیکاری جوانان را بستوه آورده و بسوی اعتیاد و خودکشی سوق می‌دهد. از شادی و نشاط و زندگی بدون ترس و وحشت خبری نیست، همه از فردای خود افسرده و غمگین و ناامید هستند. برای نمونه معاون دادستان رژیم در امور زندانها می‌گوید:

«زندان رجایی شهر کرج برای چهارهزار تن ساخته شده است ولی اکنون ده هزار زندانی در آنجا نگهداری می‌شود. این مسئله دردسر آور هم برای زندانبانها و هم برای زندانیان است.» سپس آقای معاون دادستان در امور زندانها می‌افزاید: «از این ده هزار تن، به پرونده شش هزار تن رسیدگی شده و همه محکوم!! شده‌اند. و چهار هزار نفر دیگر هنوز بلا تکلیفند یعنی حتی یک نفر هم تبرئه نشده است.»

ناگهان به خود می‌آیم و به خود می‌گوییم، چه می‌نویسی و درباره چه قلم فرسائی می‌کنی. تو آدمی که از افراد واپسگرا و متعصب مذهبی سخن می‌گویی، مگر همان کسی نیستی که در گذشته در راه دین و دین داری قدم برمی‌داشتی و پیرو قوانین دینی بودی. کتاب نهج البلاغه، آرزوی تو بود، راه تو بود و کتاب تو بود. از آن راه و رسم مردمی و بزرگی و انسانی را می‌آموختی، مگر علی را خدای رحمت نمی‌دانستی و او را نمونه عدل و انصاف به شمار نمی‌آوردی؟

وقتی هم که پس از هشت ماه زندگی زیرزمینی توانستی با هزار دشواری و مشقت از کشور بیرون بیایی و ساکن امریکا بشوی باز هم نماز خواندنت را ادامه دادی و نام علی شبانه روز بر زبانت جاری بود؟

چگونه باور و اعتقاد تو را درهم کوبیدند؟ چگونه این رژیم با اعمال خود تو و اکثر ملت ایران را از اسلام و دین بیزار کردند و آنها را وادار کرد به دنبال حقیقت بروند و حقایقی را در مورد دینی که باعث اینهمه بدبختی و سیه‌روزی ملت ایران شده، مطالعه و بررسی بیشتری کنند. حال من هم یکی از افراد این ملت هستم که برای روشن شدن نسل آینده ایران اقدام به نوشتن و روشنگری کرده‌ام. شاید خیلی دیر شده باشد ولی عقیده دارم «هر زمانی که جلوی ضرر را بگیری، منفعت درو خواهی کرد.» به قول آن پیرمرد کشاورز: «کاشتند خوردیم، می‌کاریم بخورند.» تخمی که صدها سال پیش ملاها برای ما کاشتند و ما خوردیم جز سیه‌روزی، عقب ماندگی، فقر و جهالت، جنگ و کشتار و جنایت نتیجه دیگری نداشت. ولی هم اکنون من نیز یکی از هزاران از خواب بیدار شدگانی هستم که رسالت دارم جوانان ایرانی را بیدار کنم تا در آینده از آزادی و آزادمنشی، عدل و مساوات، و شاد بودن و شاد زیستن بهره‌ور شده و مانند یک انسان واقعی با صفات والای انسانیت زندگی کنند.

مطالبی که در این کتاب نوشته خواهد شد افسانه نیست، حکایت نیست، رمان نیست یک واقعیت می‌باشد که متأسفانه در ۲۸ سال گذشته با چشم آنها را مشاهده کرده‌ایم.

باورمندم که حقیقت بایستی نوشته شود. بهر قیمتی که می‌خواهد برای نویسنده یا فاش کننده تمام شود، مجامله و تعارف دیگر بس است. بایستی ریشه این همه بدبختی و سیه‌روزی و عقب ماندگی را فاش کرد و به طور شفاف و بامدرک

در دسترس عموم گذاشت.

ما ملتی هستیم آریائی نژاد که هرگز نخواهیم مرد. مدت یک هزار و چهارصدسال اعراب هر چه در توان داشتند بر ضد ملت ما جنایت و کشت و کشتار کردند؛ از خلفای راشدین تا آخرین خلیفه عباسی با تمام وجود ایران ستیزی کردند، کتابخانه‌های ما را به آتش کشیدند و اظهار داشتند قرآن سخن اول و آخر رازده، پاسخ تمام نیازهای بشر را داده و لزومی برای وجود نوشتار دیگری بر جای نگذاشته است. ولی هنوز ملت ایران زنده است، ملت ایران به وطن خود، به فرهنگ خود و به ادب و هنر خود و بالاخره به تاریخ خود مباحثات می‌کند. هنوز در باور ملت ایران کردار نیک، گفتار نیک و پندار نیک به قوه خود باقی می‌باشد. ملت ایران ریشه مهرپرستی و میتراپی دارد، می‌خواهد شادمان زندگی کند، می‌خواهد مهرورزی کند و به او مهرورزند.

مطالب این کتاب از روی کمال صداقت با تکیه به مدارک موجود نوشته شده و قصد توهین به باور و دین کسی را ندارم. چون بر این عقیده هستم «هر کسی می‌باید آزاد باشد تا هر دینی را می‌خواهد انتخاب کند، هر کسی هر دینی دارد مورد احترام است.»

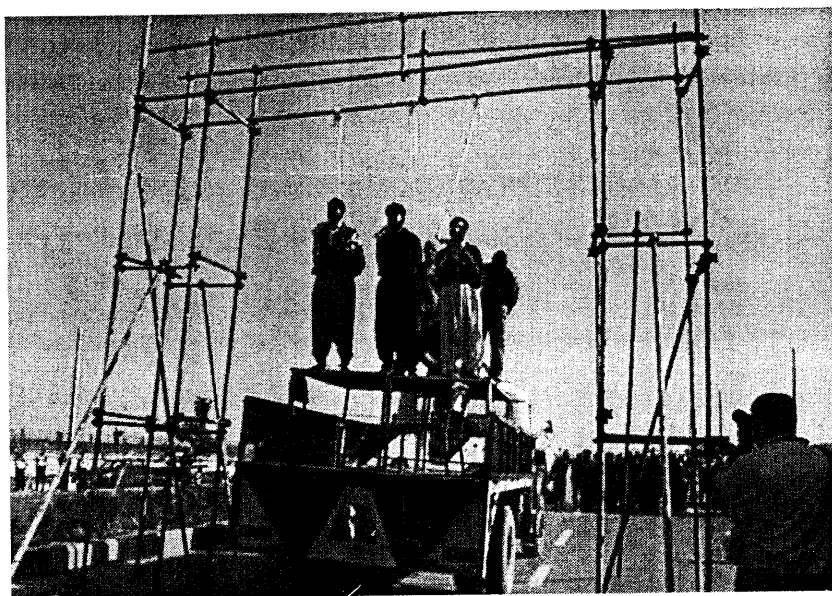
اما دین از خرافات جدا است

دین پیوند آدمی با مبداء یا آفریدگاری است که در ذهن او جای گرفته و این مبداء و نیروی برتر را با توان اندیشه‌ی خود می‌پرستد و با او پیوند دارد. اگر این نکته را که بیشتر پژوهشگران جامعه‌شناس آن را پذیرفته‌اند باور داشته باشیم به خوبی پی می‌بریم که دین برای حکومت کردن نیامده است که با تازیانه و چاقو و چوب و چماق توی سر زنان بزند که: «یا روسری یا توسری» و مردان را مورد حمله قرار دهد که چرا کراوات زده‌اید یا پیراهن آستین کوتاه پوشیده‌اید.

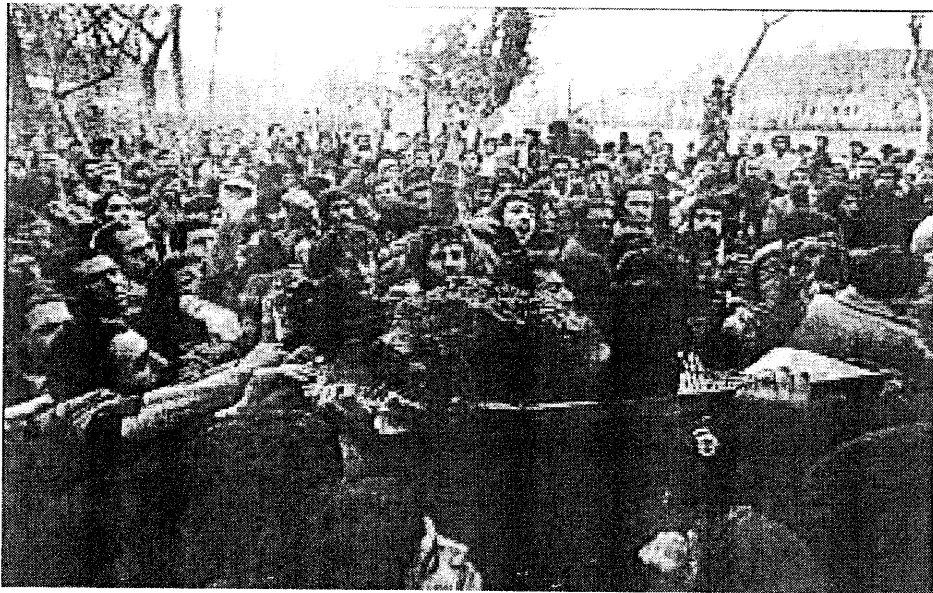
دیگر کسی نمی‌تواند با قلاده، مردم را به سوی بهشت خیالی خود بکشانند، دیگر زندانهای یک کشور از دگراندیشانی که مسلماً بهتر از آخوندها می‌فهمند پر نخواهد شد. دیگر واژه‌ی «اعدام باید گردد»، «مفسد فی الارض» و «محارب با خدا» بگوش افراد جامعه نمی‌رسد. دیگر تنابهای دار، گلوی انسانی را که

باورشان به جز باور ملاها می باشد نمی فشارد و زندگی آنها را به پایان نمی رساند. مسخره ترین واژه ای که در علم سیاست بگوش می خورد «حکومت دینی» است که دستار بندان برای آنچه که می گفتند و باور داشتند که «خداوند جهان تنها یک ذات است و همه بندگان اوئیم» پس حکومت اسلامی! یعنی چه؟ مسیحی هم همان خدا را در کلیسا جستجو می کند، یهودی در کنیسا، مسلمان در مسجد، زرتشتی در آتشکده و دیگر پیروان دین ها در پرستشگاه های خود. از یک سوی ملاها زن و مرد و پیر و جوان را با انگیزه ی نپذیرفتن یاوه های خود می گیرند و به زندان می اندازند و می کشند و تحمل باورهای هم میهنان خود را ندارند و از سوی دیگر محمد خاتمی برای فریب جهانیان سخن از گفتگوی «تمدن ها» به میان می آورد. شما از یک سوی با خواهران و مادران و پدران و برادران و فرزندان خود، ددمنشانه رفتار می کنید و از سوی دیگر ریاکارانه می خواهید با بیگانگان به بهانه ی همبستگی باورها و عقیده ها گفتگو کنید. شما هنوز معنای تمدن، معنای فرهنگ، معنای افتخارات تاریخی، معنای آزاداندیشی را نمی دانید، شما سراسر گفتار و رفتار تان شیطانی و اهریمنی است ولی سخن از خدا و پیامبر و امام و آدهیّت می زنید. آیا به راستی گمان می کنید مردم نمی فهمند که تا چه پایه منافق و زورگو هستید، آیا ملت باهوش و زیرک ایران را نشناخته اید؟ امروز با کولباری از تجربه های خود، در درازای خدمت به سرزمین و هم میهنانم و با اندوخته های سرشار از رنج و زحمت و آزموده های ۲۷ سال زندگی در غربت می خواهم با هم میهنان سخن بگویم، و این حس آگاه سازی نوجوانان را که در درونم می جوشد ارضا کنم. در اینجا و جدان و انسانیت را گواه می گیرم که آنچه را که می نویسم در راستای خواست بهروزی، آگاهی، روشنگری و راهنمایی نسل های آینده است.

اعدام ناجوانمردانه جوانان و مبارزین کرد ایرانی

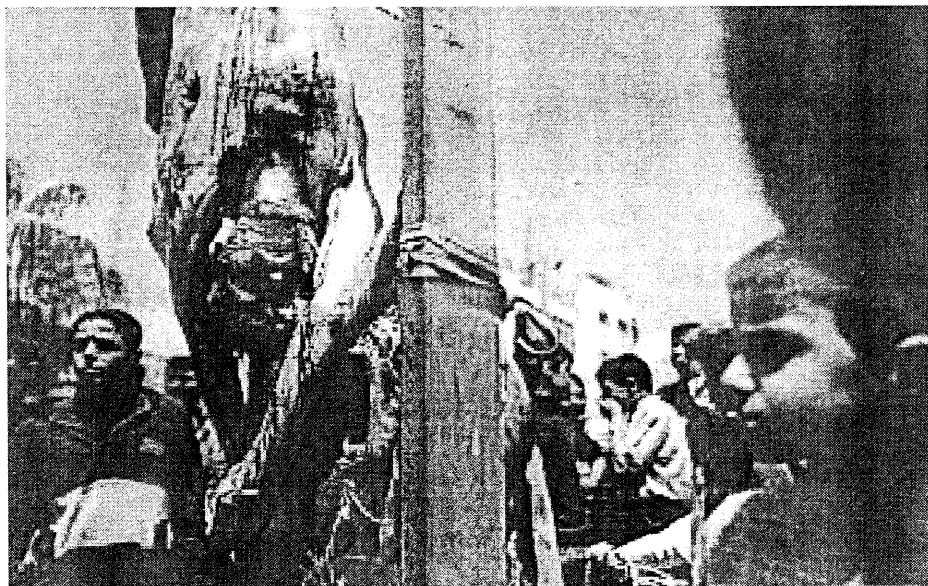


پیکر امیرعباس هویدا در سردخانه پزشکی قانونی

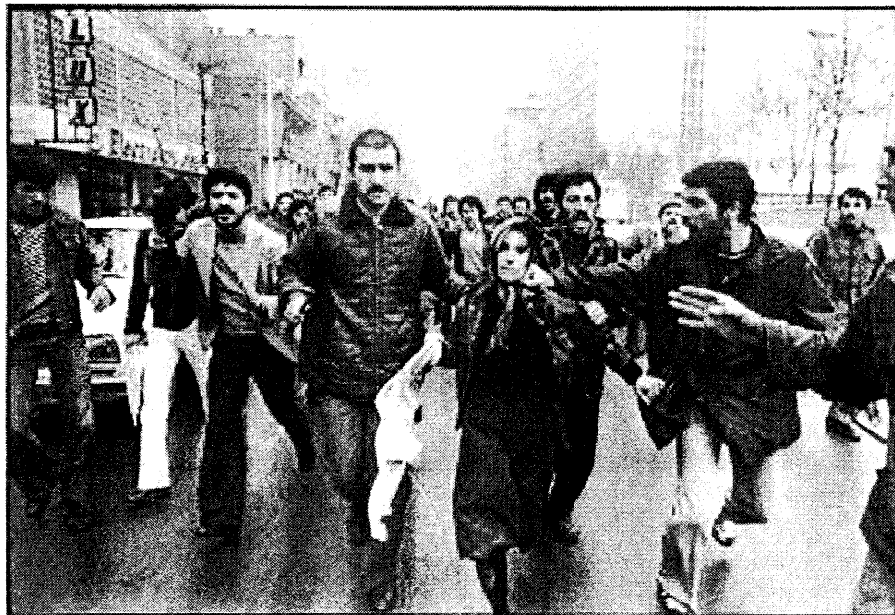


پیکر سوخته یک زن بیگناه به فرمان ملاها

سلاخی انسانها به دست جنایتکاران



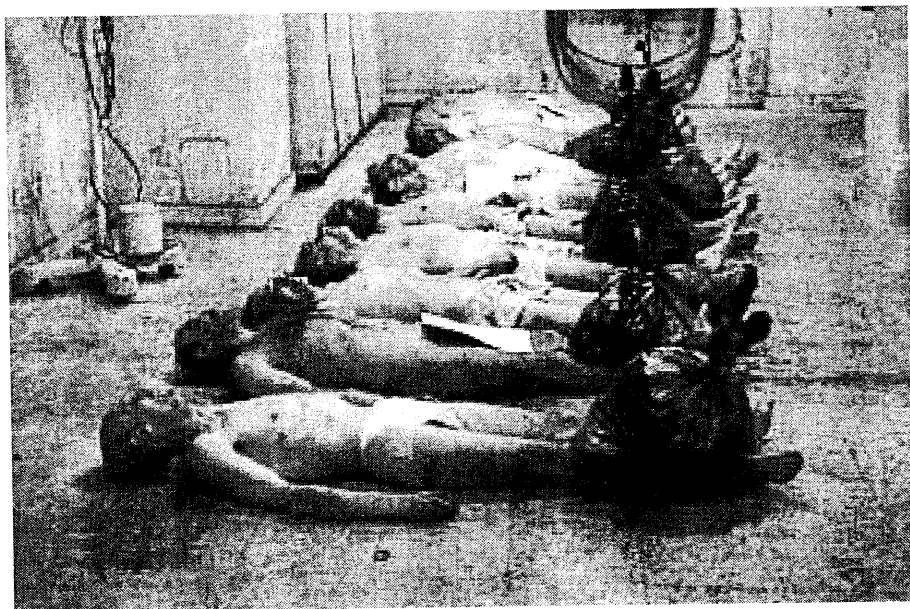
اسیری یک زن بی پناه به دست اوباشان رژیم





اعدام، زجر و شکنجه، شقاوت،
ارمغان خمینی برای زنان و مردان آزاده ایران

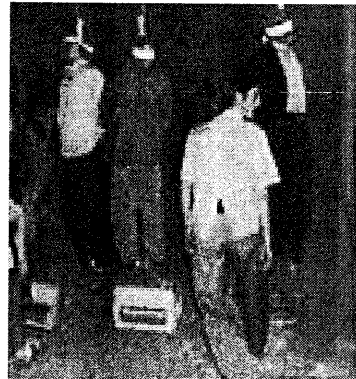
کشتار انسانها به دست جنایتکاران روح الله خمینی



آموزش آخوندها برای آدمکشی



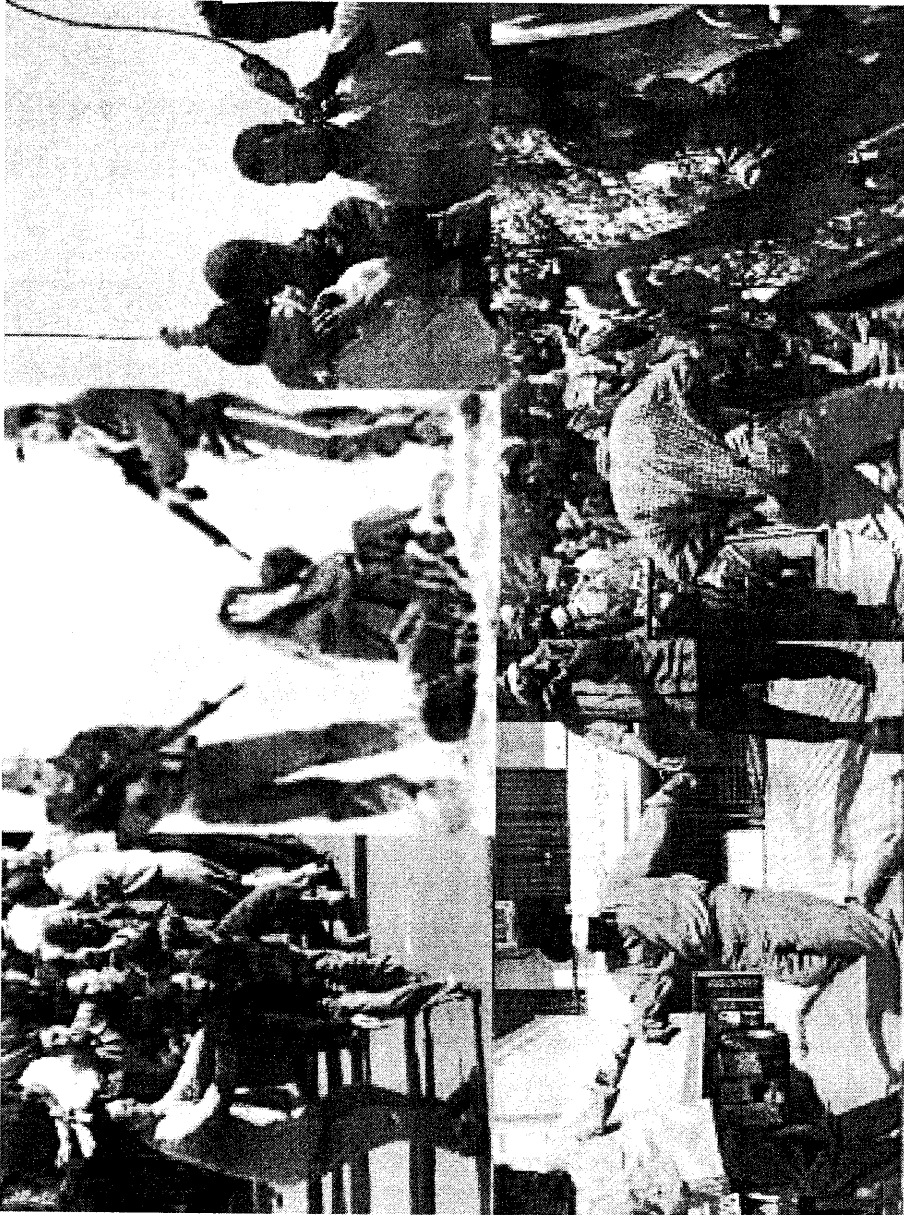
صحنه‌ی فراز از ضلوت
در هم کوبیدن شخصیت انسانی و شکنجه روحی



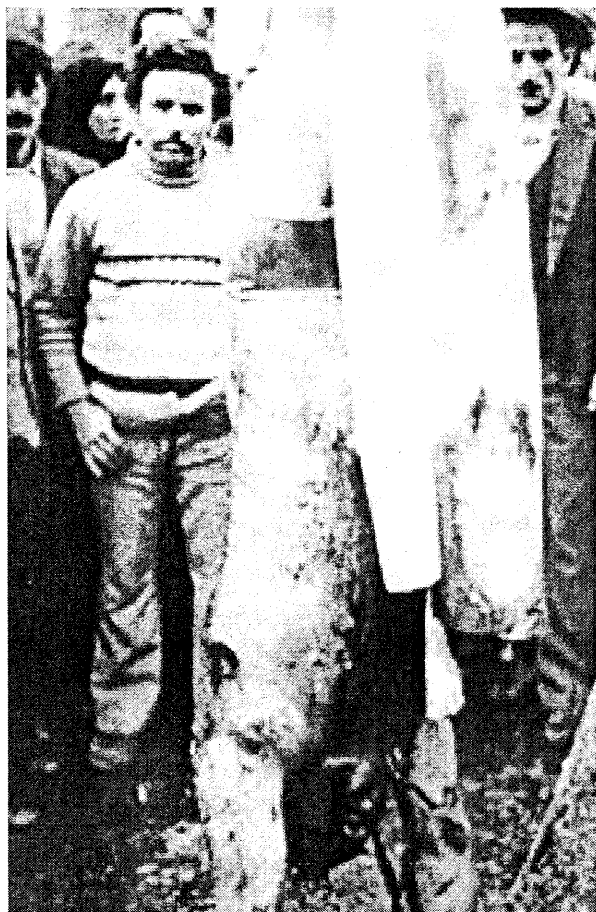
کشتار در رستوران میکونوس



اعدام و سرکوبی جوانان و زنان



قصابی و اعدام در رژیم ملاحا





خامنه‌ای در حال صدور حکم اعدام

فصل دوم

وقتی دانش و خرد بر جهل و نادانی غلبه می‌کند

داستان باورهای من در جوانی

سال ۱۳۲۶ خورشیدی پس از گذراندن آزمایش دیپلم سال پنجم در دبیرستان پهلوی ساری همراه پدر و خانواده راهی تهران شده، در چهارراه مختاری، کوچه اردیبهشت در خانه اجاره‌ای ساکن شدم و به دبیرستان ۱۵ بهمن که آن را دبیرستان رهنما نیز می‌گفتند، در کلاس ششم طبیعی سرگرم آموزش شدم. من تهران بخصوص از ایستگاه راه آهن تا امیریه را خوب می‌شناختم. پی در پی به هنگام درس خواندن در کلاس‌های نهم و دهم دبیرستان پهلوی ساری، تابستان‌ها را می‌آمدم تهران در منزل یکی از خویشان ساکن می‌شدم و بعد از ظهرها برای یاد گرفتن زبان انگلیسی به انجمن فرهنگی پروین می‌رفتم و عصرها و اوایل شب نیز در باشگاه نیرو و راستی در خیابان شاه آباد ورزش وزنه برداری را دنبال می‌کردم، خوشحال بودم که بالاخره با همت پدر که توانست محل خدمت خود را از ساری به تهران منتقل کند، در تهران ساکن شده و سال بعد نیز به دانشگاه خواهم رفت و شانس این را خواهم داشت که بتوانم در رشته وزنه برداری قهرمان کشور بشوم.

از طرفی دبیرستان رهنما یکی از آموزشگاه‌های خوب تهران بود که در ردیف کالج امریکایی و دارالفنون قرار داشت و بیشتر قبول شدگان در کنکور در دانشگاه تهران از این سه مدرسه بودند. من هم به این امید در دبیرستان رهنما مشغول تحصیل شدم که در کنکور قبول شوم و اتفاقاً همینطور هم شد.

دو ماهی از سال تحصیلی نگذشته بود که به سختی بیمار شدم و استخوان پشت گوش طرف راستم ورم کرده به شدت چرکی شد که این بیماری ماستئودیت "Mastoiditis" نامیده می‌شود.

مرض کشنده‌ای بود که دکتر معالج به پدرم گفت تنها پنی‌سیلین می‌تواند پسر تو را نجات بدهد. پدر نیز سنگ تمام گذاشت و با کوشش فراوان توانست

پنی سیلین را که آن اوایل به نام پنی سیلین روغنی نامیده می شد و تازه کشف شده بود و می بایست آنرا در میان یخ نگاهداری کنند تا خراب نشود و قابل تزریق باشد، تهیه کند.

خلاصه پنی سیلین روغنی تزریق شد و اثر معجزه آسای خود را نشان داد و من از مهلکه نجات پیدا کردم. در مدتی که من روزهای نقاهت را می گذراندم روزی یکی از دوستان کتابی را به من هدید کرد به نام «نهج البلاغه یا سخنان حضرت علی»، این کتاب به وسیله شیخ رضی نوشته شده و به همت جواد فاضل دبیر ادبیات دبیرستان پهلوی ساری برشته تحریر درآمده بود.

تا آن زمان در خانواده ای بزرگ شده بودم که پدرم علاوه بر آنکه مذهبی نبود بلکه نسبت به اصول مذهبی بی اعتنا بود و همیشه از ملاها انتقاد می کرد و آنان را آدم های مفتخور، شیاد و دروغگو می دانست. برعکس مادرم بسیار مذهبی بود، نماز می خواند، روزه می گرفت، روضه خوانی راه می انداخت و حتی برای برادر بزرگم حسین در سن ۵ سالگی زنجیر خریده بود تا در ایام عاشورا برای عزاداری زنجیرزنی بکند.

مادر به دعا خیلی عقیده داشت. اگر امام زاده ای پیدا می کرد یا سقاخانه ای می دید، فوراً به زیارت آنان می شتافت و متولی و خادم امام زاده هم حسابی سرکیسه اش می کرد. طرز فکر پدر که به سبب کارش در راه آهن تبریز و معاشرت با همکاران روسی، زبان روسی را خوب صحبت می کرد و با افرادی که آن روزها در تبریز زندگی می کردند، کاملاً متفاوت بود.

تبریز و محلات آن مملو از جماعتی فناتیک، واپسگرا و متعصب شدید مذهبی بود که بیشتر آنها کارشان عزاداری و شرکت در روضه خوانیها در تکیه ها و مساجد و بعد هم شرکت در مراسم مرگ امامان بود.

تا آنجا که به یاد می آورم من از مذهب چیزی نمی دانستم حتی مانند هزاران نفر دیگر کورکورانه بدنبال حرف های ملاها براه افتاده و کارم تماشای مراسم عزاداریها، سینه زنی، زنجیرزنی و قمه زنی و رفتن به مسجد همراه مادر و بالاخره گرفتن روزه آنها به درخواست مادر بود. کسی به من نگفته بود این کلماتی که در خواندن نماز گفته می شود چه معنی دارد، چرا بایستی به عربی خوانده شود،

و هزار سوال دیگر. چون خودشان جواب این سوالات رانمی دانستند و از طرفی پدر که کاملاً مخالف همه این مراسم و حرفها بود و مادر هم سواد این کارها را نداشت.

وقتی ملا رقص بابا کرم می کند

پدر در پی کار و تامین زندگی ما بود و مادر هم در خانه امور داخلی را اداره می کرد، ما مجبور بودیم از مادر اطاعت کرده و در ضمن به عقاید مذهبی او لیبیک بگوییم و گرنه گرفتاری داشتیم. مادر زورش به پدر نمی رسید ولی به من و برادر و خواهرم حکومت می کرد. ما دو برادر و یک خواهر می باید بنا به خواست مادر در مراسم مذهبی شرکت کرده و از او پیروی کنیم. یکسالی که پدر در نوشهر مسئول رانندگی دو لوکوموتیو کوچک بخاری برای حمل سنگ های بزرگ از کوه به نوشهر بود، یکی از تفریحات او سربسر گذاشتن با ملاها بود. یکی از این برنامه ها این بود که معمولاً پدر روزهای پنجشنبه از هنگام غروب آفتاب برای اینکه خستگی یک هفته کار سنگین لوکوموتیورانی را جبران نماید مجلس بزمی در قسمت جنوبی منزل ما که جنگل بسیار باصفایی بود بر پا می کرد و در آن از دوستان خود از جمله فردی که از اهالی باکو بود و خوب آکاردئون می زد و همچنین یک ملا که اهل حال بود و به قول معروف سر و گوشش می جنبید دعوت می کرد.

بساط رو براه می شد، سفره بسیار مفصل به وسیله مادر چیده می شد و غذاهای بسیار لذیذ آذری توأم با غذاهای محلی مازندران و علاوه بر آن ودکای خوب روسی که به وسیله پدر تامین می شد زینت فزای آن می گردید. وقتی به قول معروف کله ها از باده گرم می شد و غذاها گرسنگی را مهار می کرد نوبت نواختن و خواندن و رقصیدن می رسید.

بیشتر آهنگ ها از آذربایجان الهام می گرفت، چون شخصی که آکاردئون می نواخت آذری بود و اغلب شرکت کنندگان در مجلس آذری بودند. یکی از آهنگ های شاد آن زمان آهنگی بود که همگی با آن هم صدا شده و دم می گرفتند و آن را می خواندند. حالا نوبت رقص بود، دختری زیباروی با اندامی متناسب شروع به رقص می کرد و ضمناً یکایک افراد را به رقص دعوت می نمود و با آنها می رقصید.

تا نوبت به اصل کار یعنی ملا می رسد. دختر به ملا نزدیک شده و با عشوه و ناز به ترکی می گوید: «مولا من اولوم دور اوینا» یعنی «ملا، جون من بلند شو و برقص». ملا امتناع می کند و دختر اصرار می ورزد، بالاخره ملا می گوید: «اوی نامارام گوناه دی»، یعنی «نمی رقصم گناه داره». ولی دختر دست بردار نیست، چندین بار به ملا نزدیک شده در حال رقص و عشوه گری از ملا درخواست رقص می کند. تمام این درخواستها و امتناع ملا با آهنگ آکاردئون هم صدا شده و بادم گرفتن مدعویین شور و شغف زیادی بوجود می آورد.

بالاخره ملا بر اثر سماجت دختر دل به دریا زده از جای خود بلند می شود و لباده را به کمر می پیچد و با ژست مخصوص رقص باباکرم، شروع به رقص نموده و همراه صدای آهنگ آکاردئون با صدای بلند می خواند و می گوید: «گوناها یازیلار یازسینلار، ثوابا یازیلار یازسینلار، اهدنا الصراط مستقیم»، تمام مدعویین از جا بلند شده با صدای بلند با ملا هم صدا می شوند و گفته های ملا را که معنی آن اینست «بثواب می نویسند بنویسند، به گناه می نویسند بنویسند، خدا ما را به راه راست هدایت کند».

این سناریو بقدری طبیعی و قشنگ اجرامی شود که هر کسی تحت تاثیر قرار می گیرد بطوریکه این آهنگ در خطه آذربایجان به صورت فولکوریک محلی درآمد است.

بگذریم. اطلاعات مذهبی من منحصر می شد به برنامه های آموزشی دبیرستان پهلوی ساری که در هفته دو ساعت درس شرعیات داشتیم. معلم ما آقای سعادت، پیرمرد بسیار محترمی بود که فقط قران را قرائت می کرد، بدون اینکه بدانیم معنی آن چیست و منظور از قرائت قران چیست. چون قران عربی بود و یک واژه آن را ما نمی فهمیدیم.

وقتی در ایام نقاهت کتاب نهج البلاغه بدستم رسید، در روی جلد کتاب جواد فاضل از قول علی ابن ابوطالب چنین آمده بود: «روزیکه زمام امور کشور را بدست گیرم به طبقه اعیان و اشراف که مولود سازمانهای کثیفی هستند احترام نخواهم گذاشت و همه مردم را یکسان بچشمی که خداوند می بیند خواهم دید».

این نوشته مرا به کلی دگرگون کرد و آنرا دوبار یا بیشتر خواندم و هر بار

عمیق‌تر در آن فرو می‌رفتم و می‌خواستم لغت به لغت آن را درک کنم و به خاطر بسپارم.

مشهور است که می‌گویند پیغمبران چون محمد، عیسی و موسی بیشتر در دو محل و دو موقعیت مورد پرستش و نیاز قرار می‌گیرند، یکی زندان و دیگری بیمارستان. ممکن است منم به سبب بیماری و وحشت از مرگ به یک قدرت غیبی احتیاج داشتم و بنابراین چنین حالتی با خواندن این گفتار به من دست داده بود. خانواده ما وضع مالی خوبی نداشت ولی محتاج هم نبودیم، با آنچه که حقوق ماهانه پدر بود می‌ساختیم. با مقایسه با دیگران حتی وضع ما بهتر بود. با اینهمه از زمانیکه در کلاس دوم دبیرستان پهلوی ساری تحصیل می‌کردم نسبت به افراد ثروتمند که در راه رفتن، حرف زدن و حتی در برخورد‌های اجتماعی نخوت بخصوص از خود نشان می‌دادند نظر خوبی نداشته و بیشتر ترجیح می‌دادم با هم کلاسی‌هایی که در زندگی هم تراز بودیم معاشرت کنم.

به همین انگیزه بود که جملات این نوشتار بدلم نشست و آنرا پذیرفتم و هر چه بیشتر نهج البلاغه را می‌خواندم بیشتر هیجان زده می‌شدم. دیگر فرد ایده آل خود و قهرمان افسانه‌ای ام را پیدا کرده بودم، انسانی مؤمن و مبارز در راه اسلام با صفاتی برجسته از قبیل شجاعت، دلیری، انسان دوست و نوع پرور، یاری دهنده درماندگان، کوبنده ظالمان، طرفدار عدل و انصاف، مخالف هرگونه ظلم و ستم و باورمند به برابری و مساوات انسانها.

چنین انسان والایی را باید پرستید و از او پیروی کرد و او را مدل زندگی قرار داد و به او و اصول عقاید و اندیشه‌های ارزشمندش احترام گذاشت و آن را سرلوحه روش آینده خود قرار داد.

آرزومند شدم روزی که به قدرت یا مقامی رسیدم، راه این انسان برجسته را پیش گیرم و نصایح او را با جان و دل گوش کنم و به کار بندم. در عین بزرگی و قدرت علی وار زندگی کنم به مال دنیا توجهی نداشته باشم، بی‌نیازی را پیشه خود سازم، همیشه خدا را بر بالای سرم ببینم و از ضعیفان دفاع کنم و بر ظالمان و زورگویان بتازم. وقتی می‌خواندم حضرت علی لباس هایش اکثراً وصله داشت و اتفاق می‌افتاد که با خوردن یک دانه خرما قناعت کرده و به جنگ می‌رفت، دیگر تار و

پود و جودم از عشق به علی و از محبت به علی لبریز می شد. دیگر کعبه آمالم را پیدا کرده بودم. علی دیگر برایم همه چیز شده بود، معلم اخلاق، معلم دلیری و شجاعت، معلم افتادگی و قناعت، معلم دستگیری از مستمندان و ایستادگی در مقابل ستم و زورگویی ثروتمندان.

ایام نقاهت نسبتاً طولانی شد و فرصتی بود که نهج البلاغه را دو سه بار مرور کنم. هر بار بیشتر نوشتار و گفتار آن بدلم می نشست. هرگز نمی دانستم که نویسنده آن آخوندی است به نام «شیخ رضی» که چهارصد سال پس از درگذشت حضرت علی آن را به رشته تحریر درآورده است.

در این میان کتاب «محمد پیغمبری که باید از نوشناخت» نیز بدستم رسید. این کتاب هم اعتقادات مرا به عدل و انصاف، مهر و محبت، فداکاری و از خود گذشتگی و نیکی و کمک به افتادگان، بیشتر کرد. شوربختانه در آن زمان به اصل این کتاب که بوسیله «کونستان ویرژیل گیورگو» نویسنده رومانیایی نوشته شده دسترسی نداشتم و نمی دانستم که روانشاد ذبیح الله منصوری در زیر فشار فرهنگ اختناق مذهبی، مطالب نویسنده را دگردیس و مفاهیم آنها را در هنگام ترجمه، ۱۸۰ درجه تغییر داده است.

سرنوشت این بود که روزی استاندار استان یزد بشوم. آرزو داشتم که نامه حضرت علی به مالک اشتر را به عنوان دستورالعمل اخلاقی به تمام فرمانداران و بخشداران استان یزد ابلاغ کنم تا آن را چراغ راه مسئولیت خود بکنند و با مراجعین خود آنطوریکه شایسته است با مهر و محبت برخورد کنند و در حل مشکلات آنان و مرهم نهادن به زخم آنان بکوشند. ولی متأسفانه اوضاع مملکت بهم خورد و نتوانستم آن بخشنامه را صادر کنم.

وقتی به عنوان استاندار وارد فرودگاه یزد شدم در جواب خیرمقدم شهردار یزد که با بزرگان و رؤسای ادارات دولتی به استقبال آمده بودند و با سخنان تملق آمیز و چاپلوسانه همراه بود به پشت تریبون رفتم و به پیروی از اثری که کتاب در ذهن من بر جای گذارده بود به مردم حاضر در محل گفتم: «من فقط خدمتگزار شما هستم، نه رئیس شما و نه سرور شما، همه کارکنان استانداری، فرمانداری، شهرداری و دیگر دستگاههای دولتی، حقوق بگیر شمايند. یعنی کارمند شما

هستند، همه ما از خود شما هستیم. نه به دوله‌ها وابسته‌ایم، نه به سلطنه‌ها و دیگر اشراف، با شما زندگی کرده و در میان شما بزرگ شده‌ایم. انتظار دارم همه دست بدست هم داده، در آبادی و پیشرفت استان یزد بکوشیم و مشکلات را یکی بعد از دیگری حل کرده و برای مردم رفاه بیشتر و زندگی بهتری فراهم کنیم.»

اعلام کردم: «برنامه‌ام این خواهد بود که روزهای سه‌شنبه به اتفاق رؤسای ادارات برای سرکشی و حل مشکلات مردم به روستاها رفته و با مردم مستقیماً صحبت کرده و در فراهم کردن خواسته‌هایشان بکوشیم. از طرفی روزهای دوشنبه از ساعت ۸ بامداد تا ۴ پس از نیمروز درهای اتاق استاندار بر روی همه باز است و با همه ساکنان این استان دیدار همگانی خواهیم داشت. هر کس می‌تواند با رعایت نوبت و بدون تشریفات با من گفتگو کرده و مشکلاتش را در میان بگذارد.»

سخن کوتاه به راهی گام نهاده بودم که آرزوی آن را سالها در سر می‌پرورانیدم. چون خود و خانواده‌ام، از این نعمت که بتوانیم با دولت مردان و اداره‌کنندگان اجتماع رو در رو سخن بگوییم محروم بودیم.

ولی افسوس که با نزدیک شدن انقلاب به اصطلاح اسلامی، در شهری مانند یزد که درب ساختمان دادگستری‌اش به علت نبودن شاکی بسته بود، آتش زدن‌ها، قتل‌ها، غارت‌ها و مردم آزاریه‌ها آغاز شد و با گسترش ناآرامی‌ها اوضاع شهر و استان روز بروز وخیم‌تر می‌شد و آتش سوزیها و غارت مغازه‌ها و از بین بردن زندگی اقلیت‌های مذهبی افزایش می‌یافت.

در بررسی اوضاع پی بردم که آتش افروزان و هرج و مرج طلبان همان کسانی هستند که لباس علی بر تن دارند و خود را پیرو اندیشه‌ها و پندهای او و مبشر رفتار و گفتارش می‌دانند. همانها هستند که می‌گویند بزنید، بسوزانید، ویران کنید و ناامنی پدید آورید و جز سخن ما سخن هیچکس را نشنوید.

به اندیشه فرورفتم. در دیواره‌های اعتقاد نسبت به علی و دیگر مردان حق، شکافی بزرگ پدید آمد. کدام درست است؟ آنچه که در کتاب نهج البلاغه خوانده بودم و یا آنچه که به چشم از پیروان علی در ویرانگری می‌دیدم.

در همین هنگام آتش سوزی سینما رکس آبادان هم رخ داد. مشتی زن و بچه، بزرگ و کوچک بیگانه در آتش کباب شدند. زیرا، عاملان الله پرست و

علی دوست آتش سوزی درهای خروجی را قفل کرده بودند تا شمار تلفات تا آنجا که ممکن است بالا برود!

بیدرنگ همان مدعیان پیرو علی اعلام کردند که رژیم پادشاهی اقدام به این کار کرده است! شگفتا هیچکس از خود نپرسید که رژیم چه سودی از این کشتار می برد. هیچکس از خود نپرسید که کشته شدن و سوختن این بیگناهان به سود رژیم شاه است یا به ضرر آن؟ هیچکس از خود نپرسید که در آن موقعیت حساس، جز اینکه مدعیان پیرو علی از این رویداد حداکثر سود را خواهند برد و رژیم پادشاهی را با تهمت ناجوانمردانه به زانو در خواهند آورد، سود دیگری نصیب نخواهد شد.

مدارک بدست آمده بعدها بطور روشن و واضح گویای این بود که ملاها و عواملشان با اجازه از شخص روح الله خمینی و همکاری علی خامنه ای دست به چنین جنایتی زده و حتی در این مورد فیلمی به نام "محاكمه سينما ركس آبادان" به همت هنرمند مبارزو نامی ایران پرویز صیاد ساخته شد که در خارج از ایران به معرض نمایش گذاشته شد و ملت ایران عوامل این کشتار و انسان سوزی را با مدرک و بدون هیچ شک و تردید شناختند که همان فناتیک های مذهبی بودند. ولی در آن روزها چشم ها بسته و گوشها بر اثر تبلیغات سراپا دروغین مذهبیون و ملاها کر شده بود. با خود گفتم آیا ممکن است کسی که ذره ای از انسانیت بهره برده باشد بتواند چنین جنایتی را انجام دهد.

بعد از سرکار آمدن دولت دکتر شاهپور بختیار، پرونده این آتش سوزی را به دکتر محمد رضا عاملی تهرانی (مردی فرهیخته و با دانش و وطن پرست که بر اثر ۱۲ سال همکاری با او در سه دوره قانون گذاری مجلس شورای ملی شاهد اعمال و کردارش بودم و او را یکی از انسانهای والا و پاکدامن و خدمتگذار واقعی مردم دریافتم و همیشه به دوستی اش افتخار می کنم) سپردند و او با پیگیری و موشکافی آن را بررسی کرد.... و بدبختانه هنگامی که می خواست مدارک و عوامل را فاش کند، روز شوم ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ فرا رسید. دکتر عاملی تهرانی جزو نخستین کسانی بود که بدست آخوند برای پنهان ماندن راز جنایت سینما رکس آبادان، تیرباران شد.

آیا به راستی علی هم همین‌گونه بود؟ آیا رهبران جهان تشیع که علی می‌گویند خود به راستی می‌دانند، آنچه را که درباره علی گفته‌اند پوچ و بی‌پایه است.

مگر ما «علی» را جز از زبان این دستاربندان، از کس دیگر هم شنیده‌ایم؟ آنچه درباره شیعه و علی و حسین و حسن و شنیده‌ایم از دهان همین آدم‌خواران... دزد... دروغ‌گویان... شکنجه‌گران و دیوسیرتان شنیده‌ایم. این اندیشه‌ها مانند موریانه مغز مرا می‌خورد و آزار می‌دهد.

هنگامی که در پل سفید مازندران محل کار پدر و به سبب نبودن دبیرستان مجبور شدیم من و برادرم در دبیرستان پهلوی ساری به تحصیل پردازیم، تنها در روزهای تعطیلی برای دیدن فامیل به پل سفید می‌رفتیم و در بازگشت مادر همراه ما می‌آمد و چند روزی در اطاق کوچک کرایه‌ای محصلی میهمان ما می‌شد. سر راه بین پل سفید و ساری در نزدیکی‌های زیرآب امام زاده‌ای بود به نام «عبدالحق»، مادرم به این امام زاده عبدالحق باوری سخت داشت و هر زمان که از آنجا می‌گذشتیم نیم ساعت به زیارت امام زاده!! می‌رفت و نذر می‌کرد و معتقد بود که محال است «عبدالحق» نذر او را برنیاورد. و بر پایه همین باور بی‌پایه سبیل خادم مفت خور امام زاده را چه از نظر پولی و چه از دیدگاه خوراکی چرب می‌کرد. خواننده گرامی: آن‌گونه که همه‌ی مادر سفرهای دور و نزدیک خود در ایران دیده‌ایم صدها و هزارها از این امام زاده‌های بی‌ریشه در سراسر کشورمان پراکنده است. آیا تاکنون از خود پرسیده‌ایم، این همه امام زاده، برای چه از عربستان و کوفه و سامره و کربلا و غیره به سرزمین ما آمده‌اند؟ و چرا بهترین نقطه‌های کشورمان را پیدا می‌کردند و از آنجا به سرای دیگر تشریف می‌بردند؟ باری از مادر می‌پرسیدم نذر چی کرده‌ای؟ می‌گفت: «نذر شماها که سلامت

باشید و در شهر غریب مریض نشوید و از بلایای مختلف در امان باشید.»

امروز سالها از آن روزگاران می‌گذرد. نمی‌دانم آن امام زاده کوچک حالا به چه صورتی درآمد است. ولی اطمینان دارم اکنون بارگاه بزرگی شده است و حتماً گردانندگان آن، سرنوشت مردم آن نواحی را رقم می‌زنند و بر آنها حکومت می‌کنند. چون روزگار از آن ملاحا و زمان متعلق به بی‌فرهنگ‌ها و عوام فریب‌هاست.

می‌گویند در بیشتر این امام زاده‌ها که در خطه مازندران بسیارند حتی کسی در آن دفن نشده است و تنها دکانی است که ملاها باز کرده‌اند تا مردم را تحت لوای امام زاده، سر کیسه کرده و بر آنها برتری داشته باشند. مادر می‌گفت این عبدالحق سید اولاد پیغمبر می‌باشد و نذر و نیاز مردم را برمی‌آورد. آن روزها نمی‌دانستم که اصولاً حضرت محمد دارای سه پسر به نام‌های قاسم و طاهروابراهیم بود که هر سه در کودکی فوت کرده و طبعاً فرزندی از آنها بر جای نمانده است.

بیایید اندکی مسئله را بازتر کنیم: معمولاً در عرف مردم خاورزمین (و شاید هم باخترزمینی‌ها) فرزندان ذکور را جزو خانواده می‌دانند و فرزندان اناث را همسر فرزندان ذکور دیگر خانواده‌ها. به گفته دیگر فرزندان پسر را ادامه دهنده‌ی نسل می‌دانیم. بر این پایه از محمد پیامبر پسری که دارای فرزند باشد و بتواند نسل او را دنبال کند و جود نداشت. همانطور که گفته شد محمد سه پسر و چهار دختر داشت. که پسرها در کودکی فوت کردند و درباره دخترانش نیز خواهم نوشت، ولی آخوندها با چند کیلو سریش از کوچک‌ترین دختر محمد پیامبر (فاطمه) که همسر علی بوده نسل پیامبر را دنبال کرده‌اند.

در اینجا چند پرسش پیش می‌آید:

۱- پیامبر چهار دختر داشت به نام‌های ام کلثوم، رقیه، زینب و فاطمه.

اگر بنا باشد که از طریق دختران پیامبر نسل او را «اولاد پیغمبر» بدانیم چرا نامی از فرزندان دختران دیگر پیامبر به میان نمی‌آید و چرا اصولاً هیچ نامی در هیچ تاریخ شیعه از نوادگان پیامبر از دختران دیگرش به جز فاطمه در میان نیست.

۲- در مورد فاطمه نیز اگر بخواهیم بگوییم که حسن و حسین چون از علی هستند، اولاد علی بوده و «سید» به شمار می‌روند، باید بدانیم که علی ده، دوازده فرزند پسر دیگر از زنهای بعد از فاطمه نیز داشت. چرا آخوندها از آنها سخن به میان نمی‌آورند؟ مگر آنها پسران علی نبوده‌اند؟

پس به این نتیجه می‌رسیم که «سید اولاد پیامبر» باید اولاد از فاطمه همسر علی باشد نه از دیگر دختران پیامبر. ثانیاً هر بچه‌ی علی هم سید نیست، مگر اینکه هم از علی و هم از فاطمه باشد. برای نمونه «حضرت عباس اولاد پیامبر

نیست» چون با اینکه پدرش علی است ولی مادرش فاطمه نیست.

۳- می‌ماند «حسن و حسین». حالا خودمانیم، آیا از نسل این دو تن می‌توانیم میلیون میلیون سید داشته باشیم؟ که از این میلیون میلیون به اصطلاح «سید»، ده‌ها هزار تایشان امام زاده شناخته شده!!! و دکان دین فروشی آخوندها را تشکیل می‌دهند؟!!

و اما داستان نامگزاری برخی از کسان به اصطلاح اولاد پیامبر به «سید» نیز داستانی اندوه‌انگیز است. چون اصولاً سید بودن بدینگونه که میان آخوندهای شیعه مرسوم است دروغی بیش نیست.

دکتر م. مهرآسا، در «بیداری» نشریه کانون فرهنگی خرافه‌زدایی شماره ۱۷ اپریل ۲۰۰۶ چنین می‌نویسد:

تسید مصدری است نامأنوس در باب تفاعل که از صفت سید درست شده است. تسید یعنی خود را سید کردن و خود را سید پنداشتن، هم چنانکه تکبر که از صفت کبیر است بر معنای خود بزرگ کردن و خود را بزرگ پنداشتن است. سید در زبان عربی به معنای آقا و سرور است و سیده مؤنث آن، به معنای بانو، خانم و خاتون به کار می‌رود و جمعش نیز سادات و سیدات است.

اصولاً در جوامع سنی مذهب، چیزی به نام سادات یا اولاد محمد، پیامبر خدا وجود ندارد و سادات تنها ساخته و فرآورده مذهب تشیع است. در جامعه‌های اهل تشیع این صفت به کسانی داده می‌شود که خود را از فرزندان و بازماندگان علی ابن ابوطالب و دوازده امام شیعه می‌دانند.

ولی آخوندهای شیعه‌گری، مطلب را به همین جا بسنده نکرده و از راه دختر پیامبر اسلام "فاطمه" زوجه علی، افراد این گروه را به محمد پیامبر اسلام گره زده‌اند و در نتیجه این جماعت به صورت ساختگی به نام اولادان پیغمبر به دنیا و خاص و عام فخر می‌فروشند. این جعل تاریخ در حالی است که تا اواسط قرن دهم هجری در هیچ تاریخ و تذکره‌ای نام و نشانی از این پدیده نیست.

سید از ساخته‌های دوران پادشاهان صفوی است و این طایفه با شیعی کردن مردم ایران و خلق ابداعات در دین و مذهب و از آن جمله اضافه کردن "علی ولی الله" به اذان شیعیان و به اوج رساندن مقام علی در اسلام، محمد و علی را در یک

ردیف قرار داده و به این ترتیب برای بازماندگان از نسل علی، پسر ابوطالب که اکثراً آخوند شدند، حرمت بسیار خریدند و علویان این مذهب را به نام سید و مقام و مرتبه‌ای والا دادند و در کار این جعل و فریب چنان تند رفتند که شاهان صفوی نیز که از نواده‌های شیخ صفی‌الدین اردبیلی سنی مذهب بودند خود را سید و اولاد پیغمبر از نسل امام موسی کاظم معرفی کردند. نکته جالب اینجاست که امام موسی کاظم پیوسته با کنیزان خود همخوابگی کرد و یک زن عقدی نداشت. حدیثی منسوب به او وجود دارد که می گوید، هیچ لذتی بالاتر از همخوابگی با کنیز نیست.

پادشاهان صفوی، محیطی امن و امان مخصوصاً از نظر مادی برای ملاهای شیعه ساختند که امثال ملامحمد تقی و ملا محمد باقر مجلسی «پدر و پسر» و دیگران هر چه خواستند و توانستند به دین اسلام افزودند و مذهبی به نام تشیع کنونی به وجود آوردند که در مطابقت با اسلام نخستین و کلاسیک چیزی جز شرک و کفر نیست.

بدیهی است کسانی که به عنوان سید معرفی می شوند با تفاخر، خویشان را سرور و برتر می دانند و برای خویش والایی و تشخیص خاص قائلند و صفاتی بخود نسبت می دهند که آنان را از دیگران متمایز می سازد. مثلاً معتقدند که «جسد سادات درگور نمی پوسد و همچنان تا روز حشر تر و تازه باقی می ماند. زنان سیده دیرتر از دیگر زنان یائسه می شوند، سادات در روز حشر در کنار دست محمد و علی می ایستند و بر محاکمه دیگران نظارت می کنند و دیگر اباطیل و تفاوت‌هایی در همین معیار.»

اصولاً کسانی که زیر نام سید و اولاد پیامبر اسلام خود را معرفی می کنند، دانسته یا ندانسته دروغ می گویند. زیرا محمد پسر نداشت تا از او نسلی باقی بماند و اعقابی داشته باشد، پس اینها فرزندان دروغین پیامبر اسلامند. سه پسر محمد پیغمبر در شیر خواری مردند و به همین علت مخالفین مدت‌ها به او می گفتند "ابتر" به معنی بی نسل.

کلمه ابتر یعنی بی عقبه، بی پسر و بدون نسل و چون پسر باعث تولید نسل در خانواده و اعقاب می شود به آدمی که پسر ندارد، عربها ابتر می گفتند.

به این ترتیب مطابق تمام تاریخ‌ها و شواهد و مدارک چون حضرت محمد پسر نداشت نسلی از او باقی نمانده است. پس فرزندی که از علی و فاطمه بدنیا آمده‌اند و به تبع آن نسلهای پس از ایشان همه عقبه‌ی علی پسر ابوطالبند و نه محمد پسر عبدالله. در نتیجه این "سید شدگان" فرزندان محمد محسوب نمی‌شوند و ساختن این اصطلاح در میان شیعیان یک بدعت، حتی فریب است. به این ترتیب واژه‌ی "تسید" شامل تمام کسانی که خود را سید می‌پندارند خواهد شد و به همین معنا تمام سیدهای با عمامه و بی‌عمامه اگر پیوستگی شان به امامان هم درست باشد، نه اولاد حضرت محمدند و نه سرور و والا، بلکه از نسل ابوطالبند که تا آخر عمر دین اسلام را پذیرفت و با همان آئین نیاکان خود یعنی بت پرستی به خاک رفت.

این سخن بیهوده نیست که فرهنگ جهانی و امدار فرهنگ ایرانی است. در همه موزه‌های گیتی، کتابها، مینیاتورها، سنگ نوشته‌ها و تندیس‌ها دهان باز کرده و این نکته را با زبان بی‌زبانی ولی همه فهم می‌گویند که ایرانی با فرهنگ، دانش مدار و آزاد اندیش است، و این شرم آور است که یک ملت با فرهنگ به مشتی آدم که خود را ایرانی نمی‌دانند و به راست یادروغ برآند که زاده‌ی کسانی هستند که ایرانی نبوده‌اند "سید" بگوییم، یعنی سرور، بزرگوار، سرپرست، والا جایگاه!...

باید شرمنده بود که این گروه را سرور و بزرگوار و سید بنامیم و خود را که بهرروی نشانه‌ای از آلودگی خون مان با بیگانه نیست "عام" بگوییم. امیدوارم از این پس کسانی که خود را درست یا نادرست "سید" نامیده‌اند این پیش نام را از جلوی نام خود بردارند و صدایش را هم در نیاورند تا مردم ندانند که ایرانی نیستند.

فصل سوم

تعصبی که عقل و اندیشه را زایل و چشم‌ها را کور می‌کند

مازندران، استانی است که تازیان در آغاز تاختن خود دهها سال کوشیدند و نتوانستند آنجا را زیر سلطه خود در آورند و بهتر است بگوییم بعد از همه جای ایران، مازندران «آنهم نه کاملاً» به زیر سایه سنگین و سیاه تازیان درآمد. در صفحه ۵ روزنامه اطلاعات در تاریخ سه‌شنبه چهاردهم اردیبهشت ۱۳۷۸ یعنی به هنگام فرمانروایی جمهوری اسلامی ایران!! آخوندی به نام «محمد جواد حجتی کرمانی» در شرح حال امام حسین نوشته است: «امام حسین در حمله اعراب به ایران در سال ۳۰ هجری در سپاه اسلام در بخش مازندران شرکت داشت و می‌جنگید.»

روشن است که در جنگ نان و حلوا خیرات نمی‌کنند و حضرت امام هم برای تصرف مازندران ناگزیر به کشتن پدران و نیاکان مازندرانی‌ها بود. این واقعیتی است که شرح گسترده آن در فرودسار "تاریخ سیاسی اسلام" نوشته دکتر حسن ابراهیم حسن آشکارا آمده است.

حال خوب دقت کنید از زمان صفویان به این سوی در مازندران دسته‌های عزاداری راه می‌افتد، سینه می‌زنند، زنجیر می‌زنند، قمه می‌زنند و برای کسی که نیاکانشان را کشته است زاری می‌کنند. من نمی‌گویم امام حسین کار بد یا کار خوبی کرد، او در سپاه تازیان بود و می‌بایست زیر فرماندهی سپاه کار کند. درد من اینجاست که چرا باید برای قاتل پدران، سوگواری کنیم؟

می‌گویند از افراد متعصب مذهبی تا آنجا که امکان دارد بایستی دوری جست چون پایه تفکر آنها بر اصل خرافات و اوهام نهاده شده و هیچگونه جنبه خردگرایانه و علمی ندارد.

بر اساس مطالعاتی که در دین‌ها شده است اکثر آنها بر اساس ترس و وحشت از خدا پایه‌گذاری شده و اکثر جنگها، قتل‌عام‌ها، کشت و کشتارها، آتش‌زدنها،

انسان‌ها را در آتش سوزاندن، آتش زدن کتابخانه‌ها، زجرکش کردن انسانها در دوران تاریخ به وسیله افراد متعصب دینی انجام گرفته و هنوز هم ادامه دارد. هنگامی که در آغاز فتنه خمینی، از پناهگاه خود، بر روی پرده‌ی تلویزیون، خمینی را تماشا می‌کردم، هرگز باور نمی‌کردم که بیدارم و این رویدادها در بیداری من رخ می‌دهد.

مردم مسخ شده بی‌آنکه بدانند، به گفته روانشاد بختیار «چه خاکی دارند بر سر خود می‌ریزند» چشم و گوش بسته به دنبال او، که سرپایش را عقده و کینه و خشم و بی‌رحمی فرا گرفته بود به راه افتادند. هر تهمت و افترايي که درباره رژیم پیشین بر زبان این پیرمرد خونخوار می‌آمد، بی‌آنکه کوچکترین تفکری در باره اش کنند، تکرار می‌کردند و عریده می‌کشیدند.

او وعده آزادی سخن، آزادی نوشتار، آزادی اندیشه و برابری و دادگری و تأمین رایگان نیازهای مردم از آب و برق و تلفن را می‌داد، بی‌آنکه احساس مسئولیتی در برابر اینهمه پیروان مسخ شده‌ی خود داشته باشد.

خمینی با آن لهجه روستایی و عامیانه‌اش دروغ می‌گفت و مردم را می‌فریفت و پشت سپر دین و مذهب نویدهای پوچ به آنها می‌داد. از عدل اسلامی سخن می‌گفت، از شرف انسانی یاد می‌کرد و در راه فریب مردم هر چه برزبان می‌آمد می‌گفت. او نه به ایران باور داشت نه به مردم، نه به تاریخ و حتی نه به دین و بزرگان دینی که خود پشت سپر آن پنهان شده بود.

نمی‌دانم، شاید اشتباه رژیم پیشین هم بود که این دیوهای در لباس فرشته و این گرگهای در پوشش میش را به مردم نشناسانیده بود.

اگر محمدرضا شاه پهلوی مانند روانشاد رضا شاه بزرگ، سینه‌زنی‌ها را غدن می‌کرد، اگر از روضه خوانیها و زوزه کشیدن‌ها جلوگیری می‌کرد، اگر دکان مردم فریبی و اخاذی آنها به نام «خمس، زکات، صوم و صلوات، ردّ مظالم، سهم امام و غیره» را می‌بست، اگر آنها را مجبور می‌کرد به خدمت و وظیفه بروند، اگر نمایش‌های مسخره سینه‌زنی و قمه زنی‌های شرم آور از تلویزیون دولتی را ممنوع می‌کرد، اگر شخص شاه، پای منبریک آخوند در روزهای عاشورا در مسجد

سپهسالار نمی‌نشست، اگر دست کم اجازه می‌داد رساله‌های آیت‌الله‌ها را مردم بخوانند و در مدارس مورد بحث و تحلیل قرار دهند، مسلماً ملت با فرهنگ و باهوش ایران فریب این بی‌خردان را نمی‌خورد. یاد می‌آید آخوند بهشتی در یکی از سخنرانی‌هایش گفت: «روحانی آن است که بکشد و کشته شود!!»

خوب به این جمله دقت کنید. روحانی که آدم بکشد، که دیگر روحانی نیست، از مهر و محبت و گذشت و بزرگواری بویی نبرده است. یک قاتل است «سرطان اجتماع» است و برای یک ملت بدتر از وبا و طاعون است.

بهر روی، هنگامی که خمینی در پاسخ خبرنگاری که همراه او از پاریس به تهران می‌آمد، پرسیده بود، پس از ۱۵ سال بازگشت به میهن چه احساسی دارید؟ پاسخ داد «هیچ». آنوقت به اصطلاح «زخم مردم تیر کشید» و کم و بیش دانستند که آخوندها تازی‌گرایانی هستند که نه تنها از عواطف و گرایش‌های ملی و میهنی تهی هستند، بلکه با این ارزشها دشمن‌اند. برای آخوندها، میهن معنا ندارد. ریشه آنها در کربلا، نجف، سامره و مانند آن است. برای آخوند بابک، مازیار، یعقوب لیث، ابومسلم خراسانی و فردوسی مفهومی ندارند. قهرمانان او تازیانی همانند عمار یاسر، حر شهید، ابوالفضل عباس هستند.

آنها در این ۲۷ سال نشان داده‌اند که از ریشه با آیین‌های ایرانی مانند نوروز، سیزده بدر، جشن مهرگان، شب یلدا، جشن سده و چهارشنبه سوری به سختی دشمن و بیگانه‌اند. ولی اگر تاکنون نتوانسته‌اند کاری کنند، سدّ نیرومند و استوار مردم ایران جلوی آنها را بسته است.

نمونه دیگری از بی‌میهنی آخوند و آخوندزاده‌ها را می‌آورم.

در روزهای آغازین پس از فتنه خمینی، خبرنگاری از محمد منتظری که مردم خوش ذوق ما به او فرنام «رینگو» داده‌اند، درباره ملت گرایان و ملی‌گرایان پرسید. محمد منتظر گفت:

«ملی‌گرایی حرف مفت است و ملت گرایان یاوه می‌گویند و باید آنها را

خاموش کرد.»

باز هم در روزنامه اطلاعات در سال ۱۳۵۸ یعنی تنها یکسال پس از پیروزی

فتنه در صفحه شهرستانها از قول خبرنگارش از مشهد چنین نوشت:

مشهد: آیت الله (!) خلخالی که پیروز وارد مشهد شده است در محوطه چمن دانشکده‌ی دکتر علی شریعتی «دانشگاه فردوسی مشهد» برای مردم این شهر سخنرانی کرد. آیت الله خلخالی در این سخنرانی گفت:

«تاکنون چند بار تصمیم داشتم از نامزدی و یا کاندیداتوری ریاست جمهوری کناره‌گیری کنم، اما بعضی از احزاب و سازمانها و دوستان، از من خواستند تا همچنان به عنوان کاندیدا به کار خود ادامه دهم!!»

وی سپس فردوسی را به باد حمله گرفت و گفت: «فردوسی از رستم خیالی و پادشاهان تعریف کرده، در حالیکه در کتاب خود یک کلمه هم از انسان و انسانیت و یا خراسانی رنج دیده نامی نبرده است.»

آیت الله خلخالی افزود: «شاهنامه فردوسی، شاهنامه نیرنگ و دروغ و سرگرم کننده مردم بدبخت است!»

بهر حال در نیمروز دوازدهم بهمن ۱۳۵۷، این بلای آسمانی بر ما فرود آمد و گامهای نحس و ناخجسته خمینی بر خاک پاک میهن نهاده شده و بدبختی و سیه روزی، کشت و کشتار، فقر و بینوایی، جنگ و خونریزی، پهنه‌ی ایران یعنی سرزمین کوروش‌ها، داریوش‌ها، پورسیناها، سهره‌وردیها، حافظ‌ها، فردوسی‌ها، خیام‌ها، بابک‌ها را آلوده کرد.

نخستین کسی که به او خیرمقدم گفت ملایی به نام شیخ محمد صدوقی از شهرستان یزد بود که به مناسبت مسئولیتی که در یزد، در مقام استانداری داشتم با او مرتب در کلنجار بودم و حتی یکبار نیز با او ملاقات کردم که تا اندازه‌ای جلوی کشت و کشتار را در یزد گرفت.

صدوقی که عنوان آیت الله را با خود حمل می‌کرد و رهبر مذهبی یزدیها بود، شخصی بسیار کریه منظر با دندانهایی پر از عفونت و قیافه‌ای عبوس که مظهر آخوند بودن است مردم یزد را تحت نفوذ در آورده بود و با استفاده از مذهب آنچه توانست سوءاستفاده کرد و علاوه بر سر کیسه کردن مردم، خرافات و اوهام را ترویج داد و مردم را از پیشرفت و روشنفکری و روشن‌گرایی بدور نگاه داشت و

پولهای هنگفتی به وسیله عوامل خود از شهرهای اردکان، تفت و سایر شهرها و حتی از روستاها جمع‌آوری کرده و با پولهایی که از کرمان و اصفهان می‌رسید به وسیله دو نفر از پیروان خود که در شهرداری یزد کارمند بودند برای خمینی در نجف می‌فرستاد و به مناسبت این کمک‌های ارزنده به تشکیلات خمینی در هنگام ورود او به فرودگاه مهرآباد به عنوان مسئول کمیته خوش‌آمدبرگزیده شد و اولین کسی بود که به خمینی خوش‌آمد گفت.

روح‌الله خمینی که سرمست از این همه موفقیت وارد وطن شده بود با اتومبیلی به طرف بهشت زهرا حرکت کرد و مردم فریب خورده، دیوانه‌وار او را همراهی می‌کردند و سعی داشتند پا به پای اتومبیل او بدونند. شگفت‌آور آنکه از سوی فرمانده نیروی هوایی یک هلی‌کوپتر فرستاده شد که مورد استفاده او قرار بگیرد و خمینی بوسیله آن به گونه سالم در بهشت زهرا پیاده شد.

در همان موقعیت روشن شد که امیران ارتش خود را باخته‌اند. در بهشت زهرا در حمل‌کشته‌شدگان که بیشترشان مرده‌های معمولی بودند، به عنوان شهید انقلاب از دو سه ماه قبل از ورود خمینی استفاده کرده و هر جنازه‌ای که برای دفن به بهشت زهرا آورده می‌شد، عده‌ای او باش با چوب و چماق جلوی جنازه را گرفته و شروع به شعار دادن می‌کردند که شهید راه وطن و شهید راه امام است و بدون رضایت صاحب جنازه، به نام شهید آن جنازه را دفن می‌کردند.

بهر روی، نکته جالب در سخنان خمینی آن بود که گفت: «آقای سرلشگر، آقای سپهبد به ما متصل شوید. می‌گویند ما شمارا دارم ز نیم. دروغ می‌گویند. ما شمارا دعوت می‌کنیم که به ما متصل شوید.»

او اینبار راست گفت، آنها را بدار نزد، بلکه تیربارانشان کرد و همچنین از آنها دعوت به عمل آورد، ولی به دادگاه انقلاب برای اعدام.

تیرباران، سنگسار، به دار زدن زنان و انسانهای بیگناه و مدارک زنده از جنایات روح‌الله خمینی و ترویج خرافات



توجه

فرار آمریکائیا از دست یک پسر بچه ۴ ساله استثنائی

ایرانی بنام سید حسن

وی در کربلا مشغول زیارت بوده که آمریکائیاها به مردم حمله ور میشوند. این بچه می بیند و نمی تواند تحمل کند. بدن او شروع به تولید برق می کند و آمریکائیاها با دیدن این حرکت بچه وحشت زده شده و عقب نشینی می کنند. این طفل شفا گرفته امام حسین (ع) است و قدرتش (۱۰) برابر انسان است و می تواند به شما انرژی و قدرت بدهد، طوری که حتی با دندان می تواند ماشین ۲۰۶ را بکشد و ۳۰۰ کیلو وزنه را روی خود تحمل کند. اگر باور ندارید میتوانید بیایید و از نزدیک تماشای این پسر بچه باشید. این پسر بچه از اهواز به تبریز آمده تا خلقت خدا را نشان بدهد. همراه با قویترین مرد آسیا. ارکستر با آهنگهای مجاز.

مکان تبریز خیابان

سازن ورزشی

فقط ۵ شب

اربعشنبه مورخه ۸۵/۶/۹ لغایت ۸۵/۶/۱۳

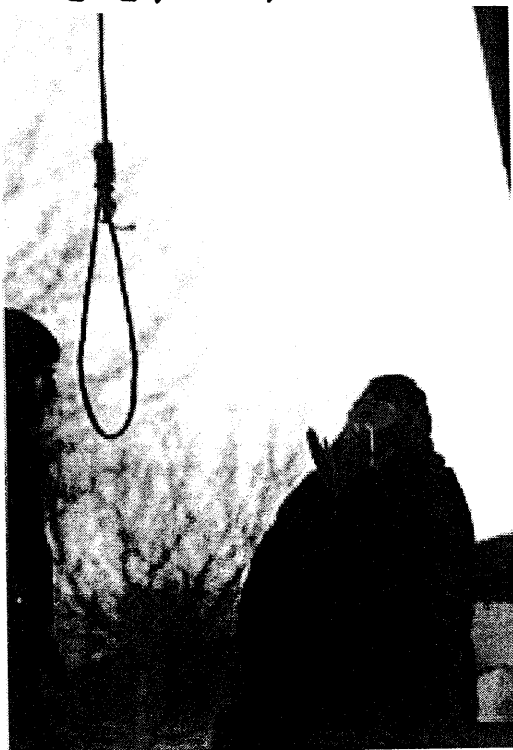
ساعت الی شب و الی شب

سرکوبی زنان آزاده ایران



سنگسار، دلخراش‌ترین مجازات انسان

جنایت به نام اسلام و قرآن





سنگسار

سند

بدین روز که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که هر که در روز شنبه در راه کشتار و ویرانگری
برای کشتن و ویران کردن باشد...

... که در روز شنبه در راه کشتار و ویرانگری
... که در روز شنبه در راه کشتار و ویرانگری
... که در روز شنبه در راه کشتار و ویرانگری

فرزند شاه

سند

... که در روز شنبه در راه کشتار و ویرانگری
... که در روز شنبه در راه کشتار و ویرانگری
... که در روز شنبه در راه کشتار و ویرانگری



سند زنده از دست خط روح الله خمینی

(فرمان نابودی انسانهای بی گناه)

دوباره نویسی متن هست نویسی احمد خمینی
در باره فتوی کتبخار قمی زندانیان سیاسی
و صدور احکام خمینی از جوانی به او

بسمه تعالی

پدر بزرگوار حضرت امام (ع) پس از عرض سلام آیات‌الله موسوی اردبیلی در مورد حکم نابین حضرتعالی در باره منافقین ایستایی داشتند که که فتوی در سه سوال مطرح کردند

- ۱ - آیا این حکم مربوط است و آنهایی که در زندان‌ها بوده‌اند و محاکمه شده‌اند و محکوم باقی‌مانده‌اند ولی تغییر موضوع نداده‌اند و هنوز هم حکم درمورد آنها اجرا نشده است یا آنهاییکه حتی محاکمه هم نشده‌اند محکوم به اعدام‌اند
- ۲ - آیا منافقینی که قبلاً محکوم بزمان محدودی شده‌اند مقداری از زندانیان را هم کشته‌اند ولی بر سر موضوع نفاق می‌باشند محکوم به اعدام می‌باشند
- ۳ - در مورد رسیدگی به وضع منافقین آیا پرونده‌های منافقینی که در شهرستانهایی که خود استقلال قضایی دارند و تابع مرکز استان نیستند باید به مرکز استان ارسال گردد یا خود میتوانند مستقلاً عمل کنند

فرزند شما احمد

بسمه تعالی

در تمام موارد فوق هرکس در هر مرحله
اگر بر سر نفاق باشد محکوم اعدام است
هرچند دشمنان اسلام را نبود کنید
در مورد رسیدگی به وضع پرونده‌ها در
هر صورت که حکم سرانجام اجرا گردد
همان مورد نظر است

روح‌الله خمینی (شیراز)

فصل چهارم

عدالتی که در مورد روح الله خمینی اجرا نشد

نخستین بلوای ملاها

در ۱۴ فروردین سال ۱۳۴۲، خمینی شورشی بر ضد رژیم براه انداخت و برنامه این بود که عوامل خمینی شهر را تسخیر کنند و امور مملکتی را بدست گیرند. در این ماجرا شورشیان به هر کجا که رسیدند طبق مرامی که داشتند آتش زدند، خراب کردند و رفتند. در این ماجرا در حدود دویست نفر از افراد اهالی گرمسار و ورامین کفن پوشیده و به سمت تهران حرکت کردند که نیروی انتظامی با کمال قدرت از ورود آنها جلوگیری کردند و چون به تذکر مأمورین توجهی نکردند، سرکوب شده و متواری گردیدند.

خمینی را در قم بازداشت کردند و در فولکس واگنی به تهران آوردند و در بین راه به سبب اعتراض و نق زدن فراوان، پس گردنی بایسته‌ای از سرگرد عصار، مأمور جلب خورده و آرام می‌گیرد، ولی در تهران به جای اینکه مانند هر شهروند که وقتی آدم می‌کشد و محکوم می‌شود، او را که در این ماجرا مسئول کشته شدن عده‌ای در حدود صد نفر شده بود با توصیه مشاورین شاه که عده‌ای زهوار در رفته و انسانهایی محافظه کار بودند به درجه آیت اللهی ارتقاء دادند و از اینرو از بدار آویختن رهایی یافته و به ترکیه تبعید می‌شود.

در این میان سوالی که مطرح می‌شود این است که چرا می‌بایست شخصی که باعث کشته شدن عده زیادی می‌شود و از طرفی دیگر میلیونها تومان به مردم و دولت خسارت وارد می‌کند، ارتقاء درجه گرفته و با سلام و صلوات سوار هواپیما شده و به ترکیه فرستاده شود. اصولاً چرا باید آیت الله‌ها از اجرای عدالت معاف باشند؟ چرا روح الله خمینی که می‌بایست در میدان توپخانه به دار آویخته می‌شد آزاد و به ترکیه تبعید شود. علاوه بر این پس از چند ماه تبعید در ترکیه یکی از آیت الله‌های مقیم عراق به حضور شاه می‌رود و تقاضا می‌کند که خمینی به

نجف انتقال داده شود و شاه مملکت با کمال سادگی بدون اینکه توجه داشته باشد فرستادن خمینی به نجف و در جوار قبور ائمه بودن، چه برنامه‌هایی برای براندازی رژیم فراهم خواهد نمود موافقت می‌کند و خمینی چندین سال در نجف به توطئه برضد موجودیت ایران و ایرانی مشغول فعالیت‌های براندازی می‌شود و بالاخره شرایط فروپاشی یک کشور را فراهم می‌کند.

سوال دیگری که پیش می‌آید آن است که اگر افرادی مثل من، یک فرد معمولی ولی ایرانی وطن پرست مرتکب قتلی می‌شدیم آیا اعداممان نمی‌کردند؟

با اطمینان کامل می‌نویسم که هیچ قدرتی جلوی اعدام مرا نمی‌گرفت. آیا این است معنی عدالت؟ آیا نمی‌بایستی یک روزی به این بی‌عدالتی پایان داده و هر کسی و در هر لباسی که باشد و به هر دینی که باشد، یکسان مورد عدالت قرار گیرد و به این بی‌عدالتی‌ها پایان داده شود؟

محمد رضا شاه پهلوی با سازش با ملاها و پشتیبانی از آنان بدست خود وسایل سرنگونی سلطنتش را فراهم کرد. آباد کردن قبور امامان عربی و تزئین کردن امام زاده‌های قلابی و رونق دادن به کار ملاها جز تشدید عقب ماندگی و واپسگرایی و ترویج خرافات و اوهام چیز دیگری نصیب ملت ایران نکرده و نخواهد کرد. در این لحظه که این سطور را می‌نویسم استان قدس رضوی تحت فرمان ملایی به نام واعظ طبسی قرار دارد که به او سلطان خراسان لقب داده‌اند. میلیاردها تومان درآمد سالیانه استان خراسان و دستگاه امام رضا و همچنین املاک و مستغلات آن به حساب مخصوص بانکی که فقط تحت نظر واعظ طبسی قرار دارد واریز می‌شود. این حساب از درآمدهای مملکتی استثناء شده و حتی یک دینار آن به خزانه دولت واریز نمی‌شود و تمام این سرمایه هنگفت تحت مدیریت آخوند طبسی صرف تامین بودجه‌های کلان سازمان‌های تروریستی اسلامی و هم چنین تامین مخارج کلاس‌های جهادگرایان که در سراسر دنیا برپا شده می‌گردد و بطوریکه محمد خاتمی رسماً اعلام کرد درآمد استان قدس از بودجه کل مملکتی بیشتر است.

سازمان جهادگرایان از جانب جمهوری اسلامی تحت نظر واعظ طبسی

طرح ریزی شده و بوجود آمده و وظیفه آن تربیت جوانان مسلمان است که به نام جهاد مواد منفجره به خود می‌بندند و انسانهای بی‌گناه را به خاک و خون و کشتار می‌کشند. عوامل این سازمان در شهرهای مختلف دنیا مشغول شناسایی افراد جوان و کم تجربه و متعصب مذهبی که معمولاً وضع مالی خوبی ندارند بوده و آنها را با وعده‌های دروغین برای رفتن به بهشت و اداریه ثبت نام می‌نمایند و پس از آن رسماً مورد تربیت و هم‌چنین آموزش‌های مختلف برای مأموریت‌های انتحاری قرار می‌دهند.

رضا شاه کبیر با وجود خدمات زیادی که سالها آقای اسدی نایب التولیه استان رضوی برای پیشرفت استان خراسان کرده بود چون ثابت شد که در برابر شورش مردم با تحریک ملاها بر ضد حکومت کوتاهی کرده بود، با اینکه دختر اسدی عروس محمد علی فروغی، نخست وزیر وقت رضا شاه بود، با تمام این نزدیکی‌ها به مرکز قدرت، حکم اعدام در مورد او به اجرا درآمد.

همیشه گفته‌اند شترسواری دولا دولا بر نمی‌تابد، یا بایستی همانند رضاشاه در مقابل جنایتکاران شدت عمل به خرج داد و در مقابل نفوذ ملاها به عنوان دین و مراسم مذهبی که جزو خرافات و اوهام و باعث عقب افتادگی جامعه می‌شود ایستادگی کرد و ملاها را به مساجد فرستاد و آنهم مسجدی که در آن خبری از جمع آوری اسلحه و تعلیم آدمکشان تحت عنوان کلاس‌های مذهبی و برانگیختن جوانان متعصب مذهبی بر علیه مصالح مملکت و بالاخره توطئه بر علیه استقلال و تمامیت ارضی مملکت و براندازی رژیم نباشد، یا اینکه مانند مظفرالدین شاه قاجار هنگام رعد و برق به ملاها پناه برده وزیرعبای سید بحرینی پنهان شده و سید هم با صدای بلند بگوید، ای رعد و برق دور شوید و خاموش شوید، قبله عالم در زیر عبای من و در امان اسلام می‌باشد و آنقدر این شعار را تکرار می‌کرد تا بالاخره رعد و برق تمام می‌شد و قبله عالم با آن هیبت از زیر عبای بیرون آمده و خلعت خوبی به سید بحرینی می‌داد و برای او ساختمان مجللی در کنار کاخ خود بر پا کرده بود تا سید همیشه در دسترس باشد.

همانطور که گذشت احترام محمد رضا شاه پهلوی به ملاها و نرمش نشان دادن در مقابل جنایات آنان و تبعیض قائل شدن بین به اصطلاح روحانیون و

دولت مردان خدمتگزار مملکت و چشم پوشی از مجازات آنان نه آنکه استحکامی به سلطنت محمد رضا شاه نداد، بلکه تحت لوای پوشش دین با کمال نمک نشناسی و سائل شورش مردم را مهیا کردند و بالاخره پادشاه اسلام پناه را به عنوان یک ضد اسلام معرفی و با سؤاستفاده از احساسات مذهبی مردم رژیم پهلوی را سرنگون کردند.

باورهای ملایان از دید یک مادر معلم و مسلمان

باری، آخرین منزلی که در آن یک ماه از زندگی هشت ماه زیرزمینی خود را گذراندم، منزل مادر نوه دایی‌هایم بود که در نزدیکی‌های میدان شهیدان زندگی می‌کرد و این مادر، بانویی بسیار آزاده و تحصیل کرده بود که یکی از پسرهایش مهندس مشاور سازمان برنامه بود و پسر دیگری در یکی از وزارتخانه‌ها صاحب اسم و رسمی بود و این دو نفر نسبت به من کمال محبت را داشتند و چون به وسیله خواهرم از وضع من آگاهی پیدا کردند، یک شب در منزلی که در شمیران در آن پنهان بودم به سراغم آمدند، و مرا با خودشان به منزل مادرشان بردند. هنگامی که در این خانه روزگار می‌گذراندم موقعیتی بسیار خوب بدست آوردم تا از این مادر دانشمند چیزها بیاموزم، مخصوصاً در مورد ملاها و متعصبین مذهبی و آنچه را به نام اسلام به خورد مردم داده بودند.

این بانوی تحصیل کرده خاطره‌های بسیار شیرینی از دوران معلمی خود در تبریز تعریف می‌کرد و از تحریکاتی که ملاها برای جلوگیری از تحصیل دختران به عمل می‌آوردند سخن می‌گفت.

حس کردم این بانوی روشنفکر حرف‌های زیادی در مورد دین و دین بازان و ملاها به خصوص افکار واپس‌گرای آنان برای گفتن دارد. اطلاعات این بانو در مورد اسلام و مذهب شیعه بسیار وسیع بود و می‌گفت قرآن را از ابتدا تا آخر خوانده است. می‌گفت تمام عقب افتادگی مردم و زندگی پر از رنج و عذابی را که می‌گذرانند به دلیل مذهبی بودن آنهاست. می‌گفت مردم همین تبریز خودمان در خرافات و اوهام غرق شده‌اند و مردم از دستورهای دینی که به وسیله ملاها در منابر گفته می‌شود و جز بدبختی و سیه روزی نتیجه دیگری ندارد پیروی می‌کنند.

می‌گفت اسلامی که این ملاحا برای ما ساخته‌اند جز سیه‌روزی و غرق شدن در خرافات و بالاخره جز فقر و فلاکت حاصلی نخواهد داشت.

از بوجود آمدن اسلام در شبه جزیره عربستان و زندگی بدوی عرب‌ها در زمان پیدایش اسلام که جز جنگ و کشتار و حمله به قبیله‌های یکدیگر و غارت مال یکدیگر و تجاوز به زنان، کار دیگری نداشتند، صحبت می‌کرد.

سخن‌های زیاد برای گفتن و اینکه چرا هر مسلمان می‌توانست چهار تازن عقدی داشته باشد. می‌گفت بر اثر جنگ‌های دائمی قبیله‌ای مردان در جنگ‌ها کشته شده و از بین می‌رفتند. لذا برای اینکه از فحشا جلوگیری شود هر مردی که می‌توانست و قدرت مالی داشت تا مایحتاج زنان را تامین کند، می‌توانست چهار زن عقدی و چندین زن صیغه داشته باشد. موضوعی که برای من خیلی جالب بود پیش بینی این بانوی تحصیل کرده در مورد خمینی بود. می‌گفت چند صباحی نخواهد گذشت که اینها بر اثر تعصبات دینی هر گونه آزادی و آزاد منشی را از مردم ایران خواهند گرفت. و جریان رفتن خمینی به قم به عنوان یک طلبه را دروغی بیش نمی‌دانست و می‌گفت اینها وقتی مزه قدرت را چشیدند آن وقت خیلی مشکل خواهد بود از آن دست بردارند.

یک ماهی که در آن خانه بودم برای من تقریباً یک کلاس درس در مورد اسلام و قران و باورهای راستین مسلمانان بود. این بانوی فروهیده خیلی مطالب را به طور روشن برایم توضیح داد و به بسیاری از حقایق آشنایم کرد.

روز بدرود فرار رسید. این بانوی فرهیخته را برای خدمتی که به من کرد و مرا از دینی که داشتم و آن را نشناخته بودم آگاه ساخت، هرگز فراموش نخواهم کرد. چون او بود که شعله‌ای در دلم افروخت که وجودم را به آتش کشید و دین و مذهبی را که سالها به آن باور داشتم و با آن زندگی می‌کردم و جز بدبختی و سیه‌روزی و خرافات و موهومات و مرده پرستی و ایران ستیزی برایم چیزی به ارمغان نیاورده بود، به من شناساند.

این بانوی فرهیخته مشوق من در ترک مفاک خرد خفتگی و از خواب بیدار کننده و جدانم بود. او به عقل و اندیشه من فرمان داد که تابع خرد و دانش باشم نه تابع خرافات و موهومات عصر جاهلیت. از همان لحظه بدرود با خود پیمان

بستم تاروژی که زنده هستم در راه پیدا کردن حقیقت در مورد دین و مذهب خود بکوشم و فرآورده‌های دانش و علمی خود را در اختیار دیگر هموطنان قرار بدهم. شاید روزی سایه شوم این خرافات و موهومات به نام مذهب و دین از سرملت ایران کوتاه شود و ملت ایران با دانش و خرد خود هر نوع مذهب و دینی را که می‌خواهند انتخاب کنند.

اعراب بدوی

اصولاً اعراب تجاوز به دیگران را یک کار معمولی می‌دانستند و به راحتی بجان و مال و زندهای قبایل دیگر تجاوز می‌کردند مگر اینکه آن قبایل قدرت دفاعی در مقابل تجاوزات داشته باشند. از تجاوز و غارتگری علاوه بر اینکه پشیمانی حس نمی‌کردند حتی به انجام آن مباحات هم داشتند و اشعار حماسی برای آن می‌سرودند.

اعراب بدوی شیفته سنگ بودند و به دور آن طواف می‌کردند. مسافران کاروان‌ها به هر منزلی که می‌رسیدند، ابتدا چهار سنگ پیدا می‌کردند، سنگی که از همه بزرگتر و شکیل‌تر بود برای طواف انتخاب می‌کردند. سپس سه سنگ دیگر را برای جای دادن دیگ خود جهت تهیه غذا استفاده می‌کردند. حیوانات خود را از قبیل شتر، گوسفند و بزرا حتماً بایستی در مقابل سنگ قربانی کرده و از خون آنان سنگ را رنگین می‌کردند.

اوهام و خرافات بطور فراوان در عربستان وجود داشت و به همین دلیل بت‌ها را برای انجام حوائج ضروری و روزانه خود می‌پرستیدند. اما اوضاع در دو شهر مکه و مدینه به این قرار نبود مخصوصاً مدینه (یثرب) که عقاید یهودیان در اجتماع آن تأثیر گذاشته بود و کلمه الله میان آنان رواج داشت. بعضی از عادات یهودیان میان اهالی مدینه از قبیل ختنه، غسل جنابت، دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه در مقابل روز شنبه بسیار متداول بود.

کعبه یا بت خانه اعراب

کعبه زیارتگاه اعراب بود، زیرا این خانه در شهر مکه واقع بود و ۳۶۰ بت‌های نامدار

اعراب در آن جای داشتند. به همین جهت آن شهر قبله‌گاه طوایف مختلف اعراب بود و طبعاً قبیله قریش که پرده‌دار حرم و متصدی تولیت و تنظیم حوائج زائران کعبه بود، جایگاه خاصی داشتند و خود را اشرف قبایل عرب می‌نامیدند. در قبیله قریش خاندانهای مستمند و فقیر نیز وجود داشت و خانواده «بنی هاشم» که محمد از آن برخاست از خاندانهای مستمند قریش محسوب می‌شد. بت پرستان عرب بت‌های کعبه را به طور عمودی بر زمین قرار داده و پرستش می‌کردند و یا خدا می‌نامیدند. ریشه سامی واژه الله، «الاله» است و «ایل» به معنای خدا است.

در اینجا بیاد نوشته‌ی دکتر مسعود انصاری در کتاب «الله اکبر» افتادم که می‌نویسد: الله اکبر یعنی "الله بزرگتر است" و الله کبیر یعنی "الله بزرگ". دلیل اینکه در نیایشهای اسلامی اصطلاح "الله اکبر" مرسوم شده آن است که "الله" بزرگترین بت کعبه بوده و از این رو تازی‌ها آن را "الله اکبر" یعنی بتی که از سایر بت‌ها به ویژه بت‌های بزرگ "لات، منات و عزی" بزرگتر بوده، می‌نامیدند.

مالیاتی که هر مسلمان برای عقب ماندگی خود بایستی پرداخت کند

زکات برای هر مسلمان واجب است ولی درباره خمس پیروان شیعه، یک پنجم از درآمد خود را به عنوان خمس به ملا و آخوند پرداخت می‌کند، در حالیکه اهل تسنن پرداخت خمس را مردود می‌دانند.

خمس و زکات یکی از منابع درآمد آخوندها بوده و این همان اخاذی و کلاشی می‌باشد که ملاها به نام دین از آن بهره‌مند می‌شوند. درآمد دیگر ملاها پولی است که در مقابل خواندن قران و گرفتن روزه و گزاردن نماز از مردم می‌گیرند. بخصوص افراد ثروتمند به جای آنکه به خود زحمت بدهند و نماز بگزارند و روزه بگیرند، آخوندی را اجیر می‌کنند که این کارها را به نیابت آنها انجام بدهد و در مقابل دستمزد دریافت کند.

ملاها با همان خصوصیات ذاتی و باشگردهای خود نه آنکه قران نمی‌خوانند و روزه نمی‌گیرند و نماز نمی‌گزارند، بلکه به عنوان‌های مختلف کلاشیهای بیشتری از آنچه قرارداد بسته‌اند می‌گیرند و اینگونه پولها را «صوم و صلوات»

می نامند. یعنی پولی که می تواند مظلوم را و انجام ندادن وظایف دینی آنها را ماست مالی کند. یعنی به عبارت دیگر آن کسی که این وظایف را از قبیل خواندن قران، گرفتن روزه و گزاردن نماز را تعیین کرده و آن کسی که به سبب نداشتن ایمان وظایف خود را انجام نمی دهد و آن کسی که باحقه بازی پولی در این مورد دریافت می کند، بدون آنکه کاری کرده باشد، هر سه نفر در این نمایشنامه در کلاه گذاشتن بر سر خدا شریک بوده و مجرم هستند. با اینهمه قناعت نکرده امام زمان را ساختند که یکی از انگیزه های درست کردن امام زمان، گرفتن پول از مردم ساده لوح و دردمند به عنوان «سهم امام» است. روشن نیست امام، آنهم امام موهوم چه سهمی می تواند در مال من نوعی داشته باشد.

در سرگذشت آخوند «سید باقر موسوی شفتی» که به وسیله علی اکبر دهخدا نوشته شده چنین آمده است:

«آخوند سید باقر موسوی شفتی (۱۲۶۰-۱۱۸۰ هجری قمری) در شفت گیلان زایش یافته و برای تحصیلات دینی به نجف رفته است. این آخوند در نجف به اندازه ای از نظر مالی تهیدست بوده که روزی یکی از دوستانش به نام حاجی محمد کرباسی به دیدارش می رود و مشاهده می کند که وی از شدت گرسنگی غش کرده و از حال عادی خارج شده است. محمد کرباسی غذای لازم به او می دهد و او را به حال می آورد. محمد باقر شفتی در سال ۱۲۱۷ برای سکونت دائم بادت خالی و بقول خودش تنها با یک جلد کتاب اغوج وارد اصفهان می شود و در مقام اجتهاد قرار می گیرد و عنوان حجت الاسلام کسب می کند. به وسیله این عنوان آنقدر از خمس و زکات و سهم امام و رد مظلوم، پول و مال و منال بهم می زند که در زمان فتحعلی شاه قاجار سالی هفتاد میلیون تومان مالیات به دولت وقت می پرداخته است. ثروت شفتی به اندازه ای زیاد بوده که حتی پادشاهان آن زمان نیز از او وام می گرفته اند.»

دهخدا می افزاید: «روزی فتحعلی شاه قاجار از ساختمان مسکونی خود که در خارج از شهر اصفهان واقع بوده با دوربین مشاهده می کند که فیلی با بار زیاد در حال حرکت است، به اطرافیانش می گوید، "برای ما فیل می آورند." ولی سپس مشاهده می کند که فیل را به سوی شهر حرکت دادند و جریان را پرسش می کند.

به وی پاسخ می‌دهند، آن فیل را شیعیان هندوستان برای حجت الاسلام شفتی فرستاده‌اند و بار او سهم امام حجت الاسلام بوده است.»

شفتی ادعا داشته که در غیاب امام مهدی قائم "امام زمان" او دارای همان حقوق و اختیارات او می‌باشد. می‌نویسند افرادی که در اصفهان به حکم شفتی تازیانه زده شده‌اند از حساب بیرون است. شفتی با دستهای خود شمار یکصد و بیست نفر را به اتهام ارتکاب اعمال غیرشرعی کشته است. نکته جالب در روش اجرای مجازات‌های او این بوده که وی نخست با اصرار و ملایمت زیاد و ذکر اینکه خودش روز قیامت نزد جدش برای متهمین شفاعت خواهد کرد آنها را وادار به اعتراف می‌کرده و سپس آنها را بیشتر با حال گریه و با دستهای خود گردن می‌زده است.

این است اجرای عدالت و دادگستری اسلامی به وسیله یک حجت الاسلام نه یک آخوند که بنام خمس، ذکات، سهم امام و رد مظالم و غیره از مردم ساده و دردمند زورستانی و کلاشی کرده و ثروت افسانه‌ای بهم زده و یکصد و بیست نفر را با دستهای خود گردن زده و بدون کوچکترین حس مسئولیت و بدون دادگاه، وکیل مدافع، هیئت منصفه و به عبارت دیگر یکصد و بیست نفر را با دستهای پلید خود به نام دین و مذهب قصابی کرده است.

سالهای بعد یکی از ملاها که در نوع خود خونخوارتر و کینه توزتر و شهادت‌تر از این ملا بوده به نام روح الله خمینی، روی این ملای جنایت پیشه را سفید کرده است.

دکتر مسعود انصاری در این مورد می‌نویسد: «مادام رونالد یکی از انقلابیون بزرگ فرانسه بود که پس از روی کار آمدن "روبسپیر" مانند سایر افرادی که در انقلاب کبیر فرانسه سر به گیوتین باختند او نیز اعدام شد. هنگامی که او را برای اعدام بسوی گیوتین می‌بردند اظهار داشت: "ای آزادی! چه جنایاتی که به نام تو مرتکب نشده‌اند." من نویسنده "دکتر انصاری" این سطور، باور دارم باید گفت: ای دین و مذهب چه سیلاب‌های خونی که مردان خدا "الله" به نام تو جاری نکرده‌اند.»

اولین برخورد با حقایق تلخ و تکان دهنده

با هزاران دلهره کشورم را ترک کردم و به امریکا آمدم. پاک باخته، شکست خورده، زندگی از دست داده، دور از همسر و فرزندانم در گوشه‌ای از شهر نورت ریج Northridge واقع در غرب لس آنجلس در منزل خواهرم ماندگار شدم. خوشحال بودم که بالاخره پس از هشت ماه در بدری و قایم موشک بازی با آدم کشان رژیم آخوندها توانستم جان سالم بدر برده و در کشوری که هنوز هم آن را نمونه‌ی دموکراسی دنیا می‌دانم اطراق کنم. ولی افسرده و غمگین از آنچه که بر سر ملت و مملکت آمده است ساعت‌ها در شبانه روز فکر می‌کردم و اوضاع مملکت درست مانند پرده سینمایی از جلوی چشمانم رژه می‌رفت. آن ارتش، آن شاه، آن امنیت، آن رفاه، آن سازندگی، آن پیشرفت‌ها، آنهمه جوش و خروش چگونه در مدت کمتر از یکسال از هم پاشیده و دگرگون شدند. عده‌ای اوباش، دزد و جانی که از زندانها آزاد شده بودند به نام پیروی از یک آخوند به نام روح الله خمینی سرنوشت، امنیت، جان، مال و ناموس مردم را در دست گرفته و هر چه خواستند کردند. هر کسی را خواستند کشتند و هر خانه‌ای خواستند ویران و به هر انسانی خواستند تجاوز کردند.

در محکمه و جدانم دادگاهی بزرگ ساخته بودم و همه را از بالا به پایین و حتی خودم را به پای میز محاکمه می‌کشیدم. هنوز باورم نمی‌شد که عده‌ای ملا با همدستی عده‌ای روشن فکر به اصطلاح انقلابی و عده‌ای مذهبی متعصب دست بدست هم داده و هستی و نیستی ملتی را به باد می‌دهند.

بارها و بارها به خود می‌گفتم این خواب است و این یک رویا می‌باشد و از خواب بیدار خواهم شد و خواهم دید مملکت، ملت، فرهنگم و افتخاراتم هنوز پابرجاست و کسی را جسارت در گستاخی و فکر مملکت براندازی نیست. ساعت‌ها در کنج اطاقم به دیوار خیره می‌شدم و می‌خواستم جوابم را از جایی بشنوم. سوالم این بود، ای آنهایی که در تظاهرات دانشگاه شرکت کرده و بدون کوچکترین اندیشه‌ای، تیشه به ریشه مملکت زدید و عده‌ای آخوند دزد، مفت خور و جانی را بر مال و جان و ناموس مردم حاکم کردید، مگر نمی‌دانستید چه

خوابی برای شماها دیده‌اند. آن آزادگی و آن وطن پرستی چه شد؟ یکباره وطن را دو دستی تقدیم ملاحظه کردید؟ دلم می‌خواست جوابی بشنوم.

روزهای ملال انگیز و نگران کننده‌ای را می‌گذراندم. ولی با تمام اینها دست از باورهای دینی خود برنداشته بودم. صبح‌ها دو رکعت نماز می‌خواندم، برای رهایی و طنم با خدای خود «الله» راز و نیاز داشتم، که ای خدای مهربان چرا مملکت مرا به این روز انداختی. مگر در قرآنت نمی‌گویی، همه چیز دنیا خوشبختی، بدبختی، موفقیت و شکست، سلامت و ناخوشی در دست من است، هر که را بخواهی بزرگ می‌کنی و هر کسی را بخواهی ذلیل می‌نمایی. پس ای خدای بزرگ با این همه قدرت چرا راضی شدی که ما دور دنیا سرگردان بشویم، چرا راضی شدی بهترین و رشیدترین افسران ما را گلوله باران کنند وووو..

هیچوقت خبری از الله نبود ولی من به راز و نیاز و دعای خود ادامه می‌دادم. در همسایگی ما روانشاد شمس الدین حشمتی که از ورزشکاران و فوتبالیست‌های قدیمی ایران بود زندگی می‌کرد. بر حسب اتفاق همدیگر را در یک جلسه سیاسی دیدیم. خیلی زود با هم دوست نزدیک شدیم، مانند این بود که سالها همدیگر را می‌شناختیم. یکی از راههایی که می‌گویند می‌تواند فشارهای روحی را کم کرده و حتی آن را از بین ببرد، ورزش و تمرینات جسمانی است. بساط تنیس روبراه شد و معلوم گردید شمی (اسم کوتاه شده آقای حشمتی) از تنیس بازان قهار می‌باشد و از طرفی هفته‌ای سه یا چهار بار چند مایلی می‌دود، درست آن چیزی بود که من می‌خواستم. تنیس را بازی می‌کردم و دویدن هم یکی از تمرینات مورد علاقه من بود. همسر من هنوز نتوانسته بود با بچه‌ها از ایران خارج شود و همسر شمی هم برای انجام کارهای شخصی به تهران رفته بود. به معنای واقعی آزاد بودیم. چون وضع مالی خوبی نداشتیم برای بازی تنیس به پارک‌هایی که در آن زمین تنیس دارند و مجانی در اختیار مردم گذاشته می‌شود می‌رفتیم. هفته‌ای سه روز هم در خیابانهای اطراف منزلمان که دارای خیابانهای بزرگ و با درختان مرکبات فراوان بود، به دویدن می‌پرداختیم.

در موقع دویدن من طبق معمول ورزشکاران قدیم به قول معروف دم می‌گرفتم و مرتب می‌گفتم: یا علی، علی اول، علی آخر، علی مولا، علی سرور،

علی آقا، علی یاور، علی... و شمی سرش را می انداخت پایین و مشغول دویدن بود، ولی گاهی هم به من نگاهی از روی تعجب می کرد. این برنامه به طور مرتب ادامه داشت تا اینکه در یکی از این روزها که داشتیم با هم می دویدیم ناگهان شمی با یک حرکت ناگهانی ایستاد و من که علی گویان داشتم می دویدم ناچار در چند قدمی اش ایستادم. شمی با حالتی برافروخته که هیچ انتظارش را نداشتم با صدایی بلند و اعتراض آمیز خطاب به من فریاد زد: دکتر حسن حوصله ام سررفت و این یا علی های تو مرا خسته کرده و دیگر بیش از این طاقت علی اول و علی آخر تو را ندارم. آخر تو آدم تحصیل کرده ای هستی، چطور نمی دانی همین علی تو در یک روز هفتصد نفر را گردن زد. او جلاد محمد بود و هنرش گردن زدن مردم بود.

حالت عجیبی به من دست داده بود. هم بشدت ناراحت شده بودم و هم اینکه می خواستم بدانم ماجرا چیست. گفتم این حرفها دروغ است. گفت حالا گیریم این گردن زدن ها دروغ بوده باشد. آخر او یک آدم بود، از آینده اش خبر نداشت، رفت به مسجد ابن ملجم زد کله اش را شکافت و مرد. حالا پس از هزار و دو بیست سیصد سال باز تو او را زنده می دانی و علی مولا و علی سرور می گویی. آیا می دانی این علی تو چه جلادی بود. این علی تو در نهر روان هشت هزار نفر از خوارج را قتل عام کرد. چرا این حقایق را نمی دانی. امثال علی ها باعث بدبختی ایرانی ها شده اند و ما را به این روز انداخته اند. وانگهی هیچکس را نباید جای خدا بگذاری. با خود اندیشیدم، خداوند این دوست پاک نهاد من چه می گوید و من چه می شنوم! این شخص که سراپای و جودش مهر و محبت و انسانیت است، بیخودی حرف نمی زند. این شخص نمونه کامل یک انسان صدیق و باسرف است، چرا اینگونه ناراحت شده و اینچنین سخنانی را به زبان می آورد. در جواب با خون سردی گفتم نمی دانم تو از کدام علی حرف می زنی، علی من کسی است که پناهگاه درماندگان و بیچارگان بود. علی من شبها بسراغ گرسنگان می رفت و از یتیمان دلجویی می کرد، علی من طرفدار حق و حقیقت بود.

گفت اینها را که می گویی حرف های ملایان شیعه است، برو کتاب بخوان و برو حقیقت را دریاب، حقیقتی تلخ که خبر دهند از جنایات و فجایعی می باشد

که به وسیله علی و پیروانش انجام شده است.

با افکاری پریشان به منزل رفتم و ساعت‌ها به خود می‌پیچیدم که چه باید کرد. اگر حتی ده درصد حرفه‌ایی که شنیدم حقیقت داشته باشد وای بر من و وای بر بی‌دانشی من که چگونه سال‌های سال در بی‌خبری و بی‌دانشی مانده و نخواست‌ام به دینی که مادر به من تحمیل کرده بود، مروری بکنم و با چشم خرد و دانش بر آن بنگرم.

با اخباریکه از تهران می‌رسید و ما آوارگان بایی صبری کامل منتظر شنیدنش بودیم، خبر از آن می‌داد که وعده‌های فریبنده‌ای که روح الله خمینی به مردم ایران در مورد آزادی، رفاه، آبادی و صفا و صمیمیت داده بود جز نیرنگ و دروغ چیزی دیگری نبودند و حکومت عدل اسلامی افسران و انسانهای با شرف و وطن پرست را فقط به جرم خدمت به میهن در پشت بام مدرسه تیرباران می‌کند و به اقلیت‌های مذهبی به خصوص یهودیان و بهایی‌ها کمال ظلم و ستم را روا داشته و آنها را سر به نیست می‌کند. یک عده او باش و جنایتکار که توانسته بودند از زندانها فرار کنند، اکنون به نام پاسدار یا مامور کمیته به جان و مال مردم حکم روایی می‌کنند.

سالهای سال شنیده بودم، اگر کسی بداخلاق و بی‌ریخت و بدخو بود به او می‌گفتند مثل عمر می‌ماند یا برای توهین به زنان او را عایشه صدا می‌کردند یا به معاویه و یزید و شمر بد می‌گفتند و فحش می‌دادند. از طرفی اختلاف میان شیعه و سنی را شنیده و دیده بودم و حتی گروه‌های دیگر که آنها را افضی - اسماعیلیه - علی‌اللهی - حنفی - علویان - زندیان و هزاران اسم دیگر می‌نامیدند، به جان هم افتاده و چه جنایت‌هایی که برای از بین بردن یکدیگر مرتکب نمی‌شدند و همه هم خود را مسلمان می‌دانستند و می‌گفتند "حق با ما است".

رژیم مذهبی و مذهب سالاری ایران که به نام جمهوری اسلامی از سال ۱۳۵۷ زمام امور را بدست گرفت و ملایان با افکار واپسگرایی خود به کرسی فرمانروایی آن تکیه زدند و اقداماتی که در این جایگاه انجام دادند آن چیزی نبود که من به نام یک مسلمان انتظارش را داشتم. هر روزی که می‌گذشت این ستم دینی و ایران ستیزی بیشتر می‌شد تا جایی که من تصمیم خود را گرفتم و

برنامه‌ای پیش بینی کردم که حقیقت یابی را در مورد اسلام و مسلمین شروع کنم. در ابتدا به سبب اشتغال و مسئولیت‌م در کمپانی به حد کافی و لازم وقت نداشتم به انجام این خویشکاری پردازم تا اینکه در سال ۲۰۰۰ بازنشسته شدم و توانستم آنطوری که آرزو داشتم به بررسی و مطالعه در مورد مذهبی که اینهمه تیره‌روزی و بدبختی برای ملت ایران به ارمغان آورده است پرداخته و حقایق را برای خودم و نسل‌های آینده روشن کنم.

اولین برنامه‌ام نوشتن کتاب «برسکوی آرزوها» بود که در حدود دو سال به طول انجامید و خوشبختانه کتابی با ارزش و خواندنی از آب درآمد و مورد تأیید و تقدیر نویسندگان نامی و بزرگی چون آقای شجاع‌الدین شفا، دکتر عنایت و روانشاد حسن شهباز قرار گرفت، مخصوصاً در داخل ایران استقبال زیادی از آن به عمل آمد.

اینک با گذشت تقریباً چهار سال و تحقیق و مطالعه و بررسی شبانه‌روزی در مورد اسلام و چگونگی برخورد آن با ملت ایران و نتایجی که بدست آمده برای قضاوت به پیشگاه ملت سرافراز ایران تقدیم می‌کنم.

چگونگی پیدایش دین اسلام

محققین و پژوهشگران، نژاد سامی را شامل تمامی اقوامی می‌دانند که از جهات زبان، خصائص جسمانی از قبیل رنگ مو، ریش انبوه، رنگ تیره چهره و شکل و اسکلت سردر زمانهای مختلف در سرزمین‌های عربستان تا آسیای صغیر زندگی می‌کرده‌اند. از جمله یهودها، شامی‌ها، بابلی‌ها، عرب‌ها و آشوری‌ها را می‌توان از جمله این افراد دانست.

هرودت مورخ یونانی (۴۸۴ - ۴۲۵ ق.م) در کتاب تاریخ خود لغت عرابه (Arabae) را به سرزمین‌های خاور رودخانه نیل و طور سینا نسبت می‌دهد و اقوام ساکن این نواحی را که با بیابانگردی روزگار می‌گذرانند، عرب می‌خواند.

«دوره جاهلیت» بعد از هجرت محمد از مکه به مدینه مصطلح گردید و در قران در سوره‌های ال عمران، مائده و احزاب که سوره‌های مدنی هستند به کار گرفته شده است. از آن به بعد مسلمانان برای آنکه به دین نوین خود برتری

بیشتری بدهند اقدام به خودنمایی و زدودن تمدن عرب قبل از اسلام نموده و با تعصب به برتری اسلام، اعراب قبل از پیدایش اسلام را مردمانی وحشی، خونخوار، بی‌خرد و بی‌فرهنگ و بدور از هر گونه تمدن و انسانیت نامیدند و تاریخ عرب را به دو فصل عرب جاهلیت و عرب مسلمان تقسیم کردند. در حالیکه بطور مسلم، اعراب قبل از اسلام از یک رشته ادبیات عالی و تمدنی که بر اثر برخورد با دنیای متمدن در امور تجارتي به دست آورده بودند، برخوردار گردیده، بخصوص که عربستان یکی از راه‌های مهم تجاری بین شرق و غرب محسوب می‌شد.

اسلام برای رونق دادن به دین خود به مخالفت با تمام ارزش‌های اجتماعی اعراب اجداد خود برخاست و تمام بدی‌ها و کاستی‌های آنها را به سیستم اجتماعی عرب قبل از اسلام نسبت داد و سعی نمود نام همه آثار نیک و بد آنان را یکسره نابود نماید. ولی اینکار عملی نبود و بالاخره برای اینکه به باورهای مردم ارجحی گذاشته باشد و رنگ و بوی عربی به دین خود بدهد، ناچار تعداد زیادی از سنت‌ها و عرف و عادات و حتی خرافات همان عرب جاهلیت را به صورت و عنوان احکام و دستورات الهی در قرآن تثبیت کرد.

در نظر عرب بیابانی، تنها منطق قابل قبول زور بود که در برابر آن سرفروید می‌آورد و یا دیگران را می‌کشت و غارت می‌کرد. زندگی عرب کم‌عمق، مادی و خرافه پرست در سه چیز خلاصه می‌شد: زن، شراب و قتل و غارت.

اعراب بیابانگرد بسیار بی‌رحم و سنگدل و از طرفی بسیار سرکش و خونخوار بودند و برای گذراندن زندگی همه نوع سختی و مشقت را تحمل می‌کردند. به سبب داشتن صفات جنگجویی، غارت و قتل در صدر اسلام در ردیف بهترین و رشیدترین سپاهیان دنیا درآمدند و با سرعت در جنگ‌های گوناگون پیروز شده و توانستند همسایگان مقتدر خود را از پای در آورند.

برده داری یکی از خصوصیات بارز اعراب بود و پس از ظهور اسلام رونق بیشتری گرفت، زیرا بر اثر حملات پیاپی مسلمانان به قبایل مختلف و کشورهای همجوار، تعداد اسرای جنگی که عنوان برده داشتند بسیار زیاد شده، آنان را یا در بازار برده فروشان به فروش می‌رساندند و یا در منازل به عنوان خدمه بدون دریافت دستمزد به خدمت وامی‌داشتند. مالکان حق داشتند با کنیزان خود هر

موقع که مایل باشند هم بستر شوند. محمد نیز تعدادی از این قبیل کنیزان هم خوابه در خدمت خود داشت.

برده فروشی در اسلام نه تنها منسوخ نشد، بلکه با ابقای این سنت ناپسند به برده داری و برده فروشی ارج بیشتری داده شد. تا قرن ها پس از ظهور اسلام، برده فروشی برای اعراب در سراسر دنیا از بزرگترین تجارت ها و حرفه های پرسود محسوب می شد.

نویسنده کتاب « و انسان خدا را آفرید » در مورد بت پرستی اعراب چنین می نویسد:

«اعراب دیوانه وار شیفته پرستش سنگ و بت بودند. هر کس که می توانست پرستشگاهی برای خود بنا و یا بتی سرپا می کرد. آنان که استطاعت ساختن بتکده ای را نداشتند، سنگی در مقابل حرم یا هر محلی که می پسندیدند و مقدس می پنداشتند نصب می کرده و به طواف آن می پرداختند، همانگونه که بدور کعبه و حجرالاسود عادت به طواف داشتند.»

بت های اعراب بر سه نوع بود:

- ۱- صنم، که به شکل انسان از چوب ساخته شده بود.
- ۲- وثن، که به هیبت انسان از سنگ تراشیده شده بود.
- ۳- نصب، سنگی بود که شکل معینی نداشت.

هر یک از اعراب صنم یا نصبی در خانه داشت و هر وقت که از خانه بیرون می رفت و یا به خانه باز می گشت، به دور آن طواف می کرد و برای مسافرت از آن اجازه می گرفت یا آن را با خود همراه می برد. هر عربی که به مسافرت می رفت در هر منزلی که فرود می آمد، چهار سنگ از میان سنگ های بیابان انتخاب میکرد. سنگی که از همه زیباتر و صاف تر بود به عنوان خدای خود بر می گزید و از ۳ سنگ دیگر به عنوان پایه برای دیگ غذاخوری بهره می گرفت و وقتی که کوچ می کرد، سنگها را بدور می انداخت.

حجرالاسود به منزله "نصب" تمام اهالی مکه بود. در موقع خروج یا ورود به شهر به دور آن طواف می کردند. خود محمد نیز قبل از بعثت به همین روش عمل می کرد. قران قدوست حجرالاسود را تثبیت نمود. در حدیث آمده است:

«حجرالاسود دست راست خداست، هر کس بر آن دست نهد با خدا بیعت کرده است.»

قبل از پیدایش مکه، نواحی و سرزمین اطراف آن منطقه محل استراحت و اطراق کاروانها بود. این موضوع شاید به چند هزار سال قبل برسد و می‌گویند اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل نخستین کسی بود که در آنجا رحل اقامت افکند. بر اثر وجود آمدن کعبه، مکه از اهمیت خاصی برخوردار گردید، چون خانه کعبه که به وسیله ابراهیم و اسماعیل ساخته شد، میعادگاه اعراب قرار گرفت که در آن علاوه بر پرستش بت‌های خود به تجارت و داد و ستد می‌پرداختند و حتی مکانی شده بود که شعرای عرب اشعار خود را در آنجا می‌خواندند و به مردم ارائه می‌کردند. آیه‌های ۱۲۲ تا ۱۲۷ سوره می‌گویند، ابراهیم کعبه را برای زیارتگاه مردم ساخت تا در آنجا به پرستش خدای یگانه بپردازند. آمده است که بین ابراهیم و پدرش اختلاف شدیدی درباره بت‌های چوبی که پدر ابراهیم می‌ساخت وجود داشت. دلیل این امر آنست که پدر ابراهیم از چوب بت می‌تراشید و می‌فروخت و بدین وسیله امرار معاش می‌کرد و ابراهیم جوان بت‌های چوبی پدرش را قابل پرستش نمی‌دانست و حتی یکبار پدرش را از پرستش بتی که خود ساخته بود منع کرد و تمام بت‌ها را غیر از بت بزرگ، شکست.

قبل از ظهور محمد مکه «کعبه» نامیده می‌شد و بازاری به نام بازار عکاظ در آن مکان وجود داشت. همان بازاری که خدیجه همسر محمد در بازار برده فروشان زیدبن حارث را که برده‌ای زرنگ و باهوش بود خریداری کرد و به محمد هدیه داد. وقتی پدر زید به نام «حارث بن شراحیل الکلبی» از موضوع باخبر می‌شود به مکه می‌آید تا پسرش را با خود ببرد. حارث نزد ابوطالب، عموی محمد می‌رود و می‌گوید پسر مرا به اسارت به مکه آورده‌اند و شنیده‌ام برده برادرزاده‌ات می‌باشد، از تومی خواهم یا او را به من بفروشی یا آزادش کنی. ابوطالب موضوع را با محمد در میان می‌گذارد و محمد می‌گوید زید را آزاد کردم، هر کجا که می‌خواهد می‌تواند برود. حارث وقتی آزادی پسرش را شنید دست پسرش را گرفت تا او را با خود ببرد. زید از رفتن با پدر امتناع می‌کند و می‌گوید با اینکه محمد مرا آزاد کرده من از او جدا نخواهم شد. حارث، پدر زید بسیار ناراحت و عصبانی

شده و فریاد می‌کند که ای طائفه قریش شاهد باشید که من زید را از فرزندی خود خلع کردم. محمد نیز در مقابل حرف حارث می‌گوید، ای طائفه قریش آگاه باشید و شاهد باشید که از این پس زید پسر من است. من از او و او از من ارث خواهد برد. بعد از بعثت محمد، زید بن حارث یکی از سه نفر (دومین فردی) می‌شود که بدعت محمد جواب مثبت داده و مسلمان می‌شود. خدیجه همسر محمد، علی پسر ابوطالب، عموزاده محمد، و زید بن حارث پسر خوانده محمد، جمعاً گروه ۳ نفری مسلمانان صدر اسلام را تشکیل می‌دهند. به موجب روایت دیگر دخترهای محمد: رقیه، زینب، ام‌کلثوم و فاطمه نیز همراه و هم‌زمان با خدیجه به اسلام گرویده‌اند.

اهالی مکه کارشان بیشتر تجارت و تعویض اجناس بود که در زمان زیارت کعبه بوسیله اعراب انجام می‌گرفت و از طرفی رباخواری نیز یکی از راههای درآمد آنان بود. اختلاف طبقاتی زیادی در مکه وجود داشت، افراد قبیله قریش که مدیریت خانه کعبه را بر عهده داشتند در کوی‌های بخصوصی زندگی می‌کردند. از طرفی در خود قبیله قریش افراد فقیر و مستمند وجود داشتند که از ثروت بهره‌مند نبودند و خانواده بنی‌هاشم که محمد از آن برخاست از خاندانهای مستمند قریش محسوب می‌شدند. برده‌داری و فروش غلام و کنیز در مکه رونق بسیار داشت. بردگان اغلب حبشی، سودانی و سیاه پوست بودند و با آنها با بی‌رحمی و شقاوت رفتار می‌شد.

اعراب علاوه بر بت پرستی و جن پرستی به یک نیروی فرا انسانی به نام «الاله» و یا خدا عقیده داشتند. ریشه سامی واژه «الاله» ایل به معنی خداست. قریش بزرگترین و معروفترین قبیله حجاز دارای ده خانوار بود و خود را از اعقاب «اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل» می‌دانست.

بایستی یاد آور شد که قبل از اسلام در عربستان آئین حنفا وجود داشت که پدیده‌ای نوین و گرایش جدیدی در جهت یکتا پرستی بود. بنابراین هم‌زمان با پیدایش اسلام در عربستان و علاوه بر یکتا پرستی یهود و مسیحی می‌باید فرقه حنفا را نیز اضافه کرد که وحدانیت خدا را قبول داشته و شرک و بت پرستی را مردود می‌دانستند.

ابن هشام داستان پیدایش حنفا را از کتاب "اسلام ناب محمدی، نوشته امیر نجات،" چنین نقل می‌کند:

قبل از آغاز دعوت اسلام، روزی قریش در نخلستانی نزدیک طائف اجتماع کرده بودند و برای «عزی» که بت بزرگ طایفه «بنی ثقیف» بود عید گرفته بودند. چهار تن از آن میان جدا شدند و با یکدیگر گفتند "این مردم راه باطل می‌روند و دین پدرشان ابراهیم را از دست داده‌اند"، سپس بر مردم بانگ زدند: «دینی غیر از این انتخاب کنید. چرا دور سنگی طواف می‌کنید که نه می‌بیند و نه می‌شنود. نه سودی می‌تواند برساند و نه زیانی.» این چهار تن عبارت بودند از «ورقة بن نوفل»، «عبادالدین جحش»، «عثمان بن حویرث» و «زیدین عمرو» و از آن روز خود را حنیف نامیدند و به دین ابراهیم درآمدند. (در زبان عربی حنیف "به فتح حاو کسر نون" به معنای راست و ثابت و استوار می‌باشد.)

واژه «اله» علاوه بر اینکه در آئین یهود و مسیح بکار می‌رفته، حنفان نیز این واژه را در تائید یکتاپرستی و حدانیت خداوند بکار می‌برده‌اند.

«ورقة بن نوفل» یکی از بزرگان قریش و پسر عموی خدیجه بود. آمده است که ورقة بن نوفل شخصی باسواد و دانشمند بود و کتابهای تورات و انجیل را به عربی ترجمه کرده بود. پس از ازدواج محمد با خدیجه طبعاً بین او و محمد که شخصی باهوش و در عین حال بسیار کنجکاو بود، رابطه فامیلی نزدیک برقرار می‌شود و محمد در مکتب نوفل بسیار می‌آموزد و از همه مهمتر بعضی از محققین عقیده دارند، ورقة بن نوفل یکی از تشویق کنندگان محمد به پیامبری بوده و محمد نوشتن و خواندن را در محضر نوفل که به او محبت زیاد داشت آموخته است. بنابر این، می‌توان گفت، محمد در زمانی که به نبوت می‌رسد خواندن و نوشتن را می‌دانسته و به عقاید و نظرات یکتاپرستان مانند زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان کاملاً آشنا بوده است.

فصل پنجم

محمد بن عبدالله

محمد از پدری به نام عبدالله پسر عبدالمطلب و از مادری به نام آمنه دختر وهب در سال ۵۷۰ میلادی در شهر مکه چشم به جهان گشود. عبدالله «پدر محمد» وقتی که هنوز محمد به دنیا نیامده بود، در سفری که از شام باز می‌گشت بیمار شد و درگذشت. پدر بزرگ محمد عبدالمطلب برای آنکه طفل تازه به دنیا آمده در شهر مکه که آلوده از وبا و آبله بود در امان باشد، محمد را به رسم آن زمان بزرگان عرب به دایه‌ای به نام حلیمه همسر شترپان قبیله «بنی سعد بن بکر» سپرد. حلیمه محمد را در آغوش گرفته به سوی بادیه‌های «طائف» که محل اقامت قبیله بنی سعد بود حرکت می‌کند. قبیله بنی سعد در شرایط بسیار سخت توام با فقر و مسکنت زندگی می‌کردند و این کودک رنجور و ضعیف به خاندان آنها پیوست تا دوران کودکی خود را با آنها بسر آورد.

محمد تا پنج سالگی در بادیه‌های طائف میان این قبیله زندگی می‌کند. در سن پنج سالگی محمد کودکی آرام و در خود فرو رفته است که به دنبال شتربانان به صحرا می‌رود و زبان عربی را به خوبی آموخته است. پس از پنج سال محمد پیش مادر خود باز می‌گردد و عبدالمطلب جد او سرپرستی او را بر عهده می‌گیرد. یک سال بعد آمنه فرزندش محمد را به مدینه می‌برد که اقوام خود را ببیند. در راه مراجعت به مکه، آمنه مادر محمد به سختی بیمار شده و در می‌گذرد.

ام ایمن کنیز عبدالله طفل را به مکه آورده و به عبدالمطلب تحویل می‌دهد. پس از دو سال وقتی محمد هشت ساله می‌شود عبدالمطلب که به سن هشتاد سالگی رسیده بود وفات می‌کند. رنجی بزرگ و غمی دیگر بر غم‌های کودک خرد سال افزوده می‌شود. عبدالمطلب در دو سالی که سرپرستی محمد را بر عهده داشت، او را به آداب و سنن بت پرستی و تاریخ کعبه آشنا کرد، سپس ابوطالب عموی محمد سرپرستی او را به عهده می‌گیرد.

ابوطالب مردی پاک سرشت بود، ولی از لحاظ مالی استطاعتی نداشت و در

فقر زندگی می‌کرد و ناچار محمد چوپانی را دوباره آغاز می‌کند. پیشه ابوطالب تجارت پارچه و عطر بود، و اینکه محمد به عطر علاقه زیادی می‌داشته مربوط به زمانی می‌شود که در تجارت عطر به عموی خود کمک می‌کرده و سرو کارش با عطر بوده است.

دوران چوپانی محمد در مکه آنهم در سن هشت سالگی با روزهای سخت و طولانی و احساس تنهایی و غربت توأم بود. یکی از موارد روان‌فرا برای محمد آن بود که وی مجبور شده بود به جای سرزمین سبز و خرم طائف در صحرای خشک و گرمای طاقت‌فرسای اطراف مکه بسر برد.

ماجرای مرگ پدر که هرگز او را ندید و از دست دادن مادر در سن پنج سالگی، در زمان یک مسافرت و از همه بالاتر مرگ عبدالمطلب جد مهربانش که حامی و تأمین کننده زندگی او بود، همیشه محمد را متفکر نموده و او را وادار می‌کرد، در خود فرو رود. این روزهای پر از رنج و مشقت به کندی می‌گذشت و محمد که دیگر از تنهایی هراسی نداشت و بلکه حس می‌کرد که تنهایی را دوست دارد، ساعتها و بلکه روزها در غار حرامی نشست و به فکر فرو می‌رفت و در طلب آن بود که جواب یا دلیل اینهمه سختی‌ها و بی‌مهری‌هایی که بر او می‌گذرد درک کند و بداند چرا از محبت‌های پدری و مادری محروم شده و حتی الفتی که به پدر بزرگ بسته بود، از او گرفته شده است. وقتی محمد به سن ۱۲ سالگی می‌رسد، ابوطالب عموی او را در سفرهای تجارتنی که به شام می‌کرده همراه می‌برده است. محمد که نوجوانی جستجوگر و کنجکاو بود در این سفرها برای آشنایی با مناطق دیگری که اسامی آنها را به کرات ضمن داستانهای یهودی‌ها و مسیحی‌ها از زبان اعراب شنیده بود، حداکثر استفاده را می‌کرده است.

مناطق که محمد در اولین سفر با عموی خود ابوطالب از آنها دیدن کرد عبارت بودند از مدین، وادی القری و سرزمین ثمود. با مردم آن دیار، با بادیه نشینان و با اهل قافله به بحث و گفتگو نشست. سخنان آنان را در مورد سرزمینشان و داستانهای گوناگون از تاریخ و زندگی آنها بدقت گوش کرد. مخصوصاً در شام از کشیش‌های یهود و مسیحی راجع به کتب آسمانی آنان و داستانهای مذهبی آنان سوال می‌کرد و با علاقه زیادی آن مباحث را بذهن خود می‌سپرد و چون نوجوانی جویا و باهوش بود و در عین حال حافظه بسیار قوی

داشت، تمام تفاوت‌های آن سرزمین را که بدست رومی‌ها اداره می‌شد با سرزمینی که خود در آن زندگی می‌کرد مقایسه می‌نمود و از دنیای تازه و زندگی بهتر و تمدنی بالاتر درس‌ها می‌گرفت که بعدها از آنها با هوشمندی کمال استفاده را برای پیاده کردن برنامه‌های خود به عمل آورد.

از طرفی با زندگی محقر و سخت عمومی خود می‌ساخت و در موقعیت‌های مناسب به دنبال افکار خود به سوی مردم و به مکان‌هایی که مردم در آنجا دور هم جمع می‌شدند می‌رفت، به خصوص در ماه‌های حرام که جنگی در بین نبود. به بازارهای مکه (عکاظ) می‌رفت و با مردم عادی سخن می‌گفت و به سخنان شعرای آن زمان گوش می‌داد و مخصوصاً با متعصبین مذهبی قوم یهود و مسیحی که در مورد دین خود غلو می‌کردند و به اعراب به خاطر بت پرستی شان ایراد می‌گرفتند به بحث می‌نشست.

محمد آنچه را که در این گفتگوها با مردم با باورهای مختلف و حتی بت پرستان انجام می‌داد به عنوان یک منبع اندیشه‌ای برای فکر کردن در باره آنها در فرصت‌های مناسب بخصوص در دوران شبانی که وقت بیشتری داشت و اغلب در غار حرا به سر می‌برد ذخیره می‌کرد و به قول معروف آنچه را که شنیده بود تجزیه و تحلیل می‌کرد و ساعت‌ها به فکر فرو می‌رفت.

محمد در سفری که با عمومی خود ابوطالب به سوریه می‌کند در آنجا با یکی از کشیشان نسطوری (نسطوریان مسیحی بوده و برای عیسی دو ذات جداگانه، ذات ربانی و ذات بشری قائل بودند) به نام بحیره ملاقات می‌کند که محققان برای آن اهمیت خاصی قائل‌اند.

امیر نجات در کتاب «اسلام ناب محمدی» می‌نویسد:

«محمد هنگامی که در مکه بسر می‌برد اغلب به بازار عکاظ می‌رفت و به اشعار و سخنان شعرای و سخنوران عرب گوش می‌داد و از میان شعرای عرب به «امّرة القیس» بیش از دیگران علاقه داشت. نویسندگان معروف عرب «ابن هشام»، «ابوداود»، «ابن حنبل» و «ابن اسعد» نوشته‌اند که محمد به شعر و شعرا مهر می‌ورزید و بخصوص از اشعار «حسام بن ثابت» و «کعب بن زهیر» به حدی لذت می‌برد که بسیاری از اشعار آنان را به خاطر سپرده بود.» روایت است که روزی در

بازار عکاظ "کعب بن زهیر" شعر قرائت می‌کرده محمد حضور داشت، قبای خود را از تن بیرون کرد و به شاعر جایزه داد. ولی به گونه ای که همه تاریخ‌نویسان مشهور نوشته‌اند، پس از ادعای پیامبری، چون شعرای زمان از او به انتقاد می‌پرداختند، از شعر و شاعری روی گردانید و دستور داد همه شعرایی که بر ضد او شعر می‌سرودند، مانند عصمان بن مروان، کعب بن اشرف، ابوعفک و غیره را ترور کنند و شعر و شاعری را تقبیح کرد و تنها یکی از شعرای شبه جزیره عربستان، به نام حسن بن ثابت را مورد مهر قرار داد، زیرا او به سود محمد شعر می‌گفت. تاریخ‌نویسان حسن بن ثابت را شاعر دربار محمد به شمار آورده‌اند.

محمد را در سن ۲۴ سالگی، همان زمانی که خدیجه بدام عشقش می‌افتد و بالاخره ازدواج عملی می‌گردد، بیشتر مورخین و نویسندگان چنین تعریف و توصیف می‌کنند: «محمد جوانی است خوش اندام و قوی هیكل دارای شان‌های فراخ، ریش انبوه، موهای پر پشت که تا روی شان‌هایش ریخته و دارای دندان‌هایی سفید و منظم است. روی حصیری که از الیاف نخل خرما بافته شده می‌نشیند و غذا صرف می‌کند و روی همان حصیر می‌خوابد.»

روایت است از عایشه همسر سوگلی حرمسرای پیامبر اسلام که محمد به قدری مجذوب اشعار «امّرة القیس» بود که بسیاری از آنها را در لوح سینه محفوظ داشت و اغلب اوقات با خود زمزمه می‌کرد.

«کلمن هوآرات» نویسنده اروپایی که مطالعاتی در زندگی اعراب بدوی و صدر اسلام دارد می‌نویسد، چهار عامل مهم «خنجر، شمشیر، شتر و شعر» اساس اجتماع اعراب را تشکیل می‌داد و آهنگ‌های موزون نیز می‌ساختند. بعضی از سوره‌های قرآن بخصوص سوره‌های کلی مانند سوره اخلاص، هود، کافرون، کوثر، قریش، فیل، الهمزه، تکاثر، قارعه، زلزله، العلق، التین، الم نشرح، الضحی، اللیل، شمس، البلد، غاشیه، الاعلی، الطارق، البروج، الانشقاق، الانفطار همه دارای وزن و قافیه است.

داشتن وزن و قافیه در سوره‌های مکی انسان را به تفکر و می‌دارد که آیا الله طبع شعر داشته یا محمد به شعر و شاعری علاقمند بوده است. محمد حتی اشعار «امّرة القیس» را حفظ بود و اغلب آنها را با خود زمزمه می‌کرده است.

سوره‌های قرآن از مغز محمد تراوش کرده و به وزن و قافیه شخص محمد آراسته شده و به نام سوره به خورد مسلمانان داده شده است.
در این مورد در آینده بیشتر خواهیم نوشت.

همانطور که گذشت ابوطالب عموی محمد انسانی بسیار پر عاطفه و مهربان بود و سعی داشت جای پدر و مادر و پدر بزرگی را که محمد از دست داده بود پر کند و محمد را چون فرزندی دوست داشت. لذا برای آنکه از او انسانی باتجربه و زحمتکش بوجود آورد محمد را به شغل شتربانی کاروانهایی که بین مکه و سوریه مسافرت می‌کردند گماشت و در این موقعیت بود که محمد چندین مرتبه بین سنین ۱۰-۱۴ سالگی به سوریه و نواحی اطراف آن سفر می‌کند و بطوریکه نوشته شده با مصاحبت با مسیحیان اصول مسیحیت را می‌آموزد.

بزرگترین اتفاقی که زندگی محمد را بکلی دگرگون ساخته و او را از فقر و فلاکت نجات داد و باعث پیروزی محمد شد ازدواج او با خدیجه بود. تاریخ‌نویسان، ازدواج محمد با خدیجه را بگونه‌های مختلف نوشته‌اند و روایت‌های زیادی در این باره وجود دارد که من برخی از آنها را در اینجا می‌نویسم:

روایت اول آنکه محمد در سن ۲۵ سالگی به منظور تامین زندگی خود ناچار شد به شغل چوپانی که پست‌ترین حرفه آن زمان بود اشتغال ورزد. ولی طاقت نیاورده به خدمت یک تاجر لباس به نام «صائب» درآمد. صائب اغلب به مسافرت می‌رفت و برای رونق تجارت خود به بازار «حیاچه» که در جنوب مکه قرار داشت و یکی از مراکز مهم تجارت بود روی می‌آورد. محمد که با صائب در بازار حیاچه فعالیت داشت، روزی با یک بیوه ثروتمند به نام خدیجه که دارای کاروان تجارته بود آشنا می‌شود. خدیجه دختر خویلد ابن اسد بود. خدیجه ابتدا او را به شغل شتربانی و سپس متصدی کاروان تجارته خود گمارد و سرانجام موفق شد با او ازدواج نموده و شریک زندگیش بشود. خدیجه در آن زمان ۴۰ سال داشت و این سن معمولاً در عربستان به پیری می‌انجامد و شخص سالخورده به نظر می‌رسد. روایت دیگر این است که شغل محمد چوپانی گله گوسفندان عمومی ابوطالب و سایر مردم قریش در صحراهای حومه مکه بود. روزی ابوطالب عموی محمد خبردار می‌شود که خدیجه دختر «خویلد» چند نفری را برای کار تجارت و

اعزام به شامات اجیر می‌کند. خدیجه زن ثروتمندی بود که ثروت زیادی از دو شوهر فوت شده‌اش به ارث برده و بر اثر فعالیت توانسته بود بر آن ثروت‌های موروثی از شوهران در گذشته‌اش بیافزاید. ابوطالب که برای یافتن شغلی برای محمد بود نزد خدیجه می‌رود و محمد را در مقابل اجرتی معادل چهار شتر به خدمت تجارتی خدیجه درمی‌آورد.

محمد همراه کاروان تجارتی خدیجه عازم شام می‌شود و در این سفر از نقاطی که در ۱۲ سالگی همراه عموی خود برای تجارت عطر از آن گذشته بود دوباره دیدار می‌کند و خاطراتی را که از آن سفر داشت و اغلب آن را به حافظه سپرده بود دوباره مرور می‌کند. در شام موفق می‌شود با کشیشان و خاخام‌ها به گفتگو بنشیند. در مراجعت با موفقیت مأموریت خود را انجام داده و مورد استقبال خدیجه قرار می‌گیرد. وقتی ابوطالب از خدیجه برای برادرزاده خود خواستگاری کرد، او با کمال میل آن را پذیرفت. محمد با ازدواج با خدیجه از وضع اسفناک بی‌بضاعتی رها شده و زندگی بسیار خوب توأم با آسایش فکری و مالی را دارا می‌شود و برای جبران خوبی‌های عموی خود پسر کوچک ابوطالب، علی را که هنوز بالغ نشده بود نزد خود آورده و زندگی‌اش را تأمین می‌کند و از طرفی کمکی می‌شود برای خانواده ابوطالب چون یک نان خور از زندگی‌شان کم می‌شود.

محمد از کودکی به تنهایی خو گرفته و اغلب اوقات خود را در بیابانها یا در غار «حرا» سپری می‌کرد و به اصطلاح عرب «تحنث» اختیار می‌کرد.

روایت دیگری که درباره ازدواج خدیجه با محمد نوشته شده و کاملاً با دو روایت فوق متفاوت می‌باشد به قرار زیر است:

روزی مهمانی بزرگی ترتیب داده می‌شود که بزرگان قریش، محمد بن سعد، عموهای محمد ابوطالب و حمزه، به اضافه محمد و خدیجه در آن مهمانی حضور داشتند. شام با نهایت دقت تهیه شده بود. شراب و نوشیدنی‌ها فراوان و جود داشت. پس از آنکه سرها از باده گرم شد و بسلامتی هم نوشیدند و سخنرانی کردند، گرمی شراب در همه کارگر آمد ولی محمد و خدیجه قطره‌ای ننوشیدند.

خدیجه در زمان مناسب رشته سخن را بدست گرفته و از کمک فکری محمد در بهبود وضع مالی و تجارتی و ازدیاد سرمایه و ثروت خود، از صداقت محمد و از

دودمان برجسته و نجیب او صحبت کرده و در پایان گفت که برای یک زن افتخار است با چنین مردی ازدواج کند. وقتی پسر عمومی خدیجه سخنان وی را تأیید کرد، ابوطالب و حمزه موافقت خود را اعلام داشتند و عمر بن سعد که سخت با این ازدواج مخالف بود، ناچار با آنان همراه شده و موافقت می‌کند.

محمد طبق رسوم اعراب که به پدر زن هدیه می‌دهند، عبای نوبرتن عمر بن سعد پوشانید و خدیجه نیز سر و صورت عمویش محمد بن سعد را با عطر و زعفران و عنبر معطر ساخت و بدین ترتیب سعد با ازدواج خدیجه و محمد موافقت کرد. مهریه خدیجه پانصد درهم معین شد و قرار داد مزاجت انعقاد یافت. محمد شتری را قربانی کرد و بین نیازمندان تقسیم کرد. خدیجه غلام و برده عیسوی خود زید بن حارث را به محمد و چهل گوسفند به حلیمه هدیه داد. محمد از خدیجه دارای شش فرزند شد. دو پسر به نام قاسم و طاهر که در کودکی مردند و چهار دختر به نام‌های زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه. زینب را «ابوالعاص» خواهرزاده خدیجه، رقیه را «عقبه» و ام کلثوم را «عتبه» فرزندان ابوالهب به زنی گرفتند. فاطمه زن علی ابن ابوطالب، پسر عمومی محمد شد. به علاوه خدیجه از شوهران سابق خود سه فرزند داشت که تحت سرپرستی محمد قرار گرفتند. از طرفی ماریه قبطیه که از مصر برای محمد هدیه شده بود پسری به نام ابراهیم زائید که او هم در کودکی درگذشت.

در سال ۶۱۹ میلادی خدیجه در سن ۶۵ سالگی فوت کرد و اعراب آن سال را که ابوطالب هم در آن سال درگذشته بود «عام الحزن» خواندند. محمد مدت ۲۵ سال با خدیجه زندگی توأم با عشق و صداقت و احترام متقابل داشت و همیشه از خدیجه بخوبی و بزرگی یاد کرده و به سبب دلبستگی شدیدی که به خدیجه داشت، در زمان زندگی با خدیجه زن دیگری نگرفت و پس از وی نیز به یاد او گهگاه فقیران را اطعام می‌کرد.

اندیشه‌ای در نبوت محمد

برای آنکه بهتر به عمق مطلب پی ببریم باید اندکی به عقب برگشته و برنامه‌های گوناگون او را که از تنهایی‌های «غار حرا» شروع می‌شود و به

کوشش‌های او برای آشنایی با بزرگان دین‌های دیگر و همچنین مرادده و معاشرت او با اهل کتاب بخصوص زمانیکه در راه دیگر دین‌ها مطالعاتی داشته و حتی کتابهایی ترجمه یا نوشته بودند (مانند: ورقه بن نوفل پسر عموی خدیجه) و همچنین فعالیت‌های پنهانی او برای یاد گرفتن خواندن و نوشتن انجام داده است، گذری کنیم و بطور خیلی خلاصه به آنان بپردازیم.

این دوره را می‌توان از سن ۸ سالگی محمد که بعد از فوت پدر بزرگ خود عبدالمطلب تحت نظر عموی خود ابوطالب در آمد به شرح آورد. ابوطالب شخص بی‌بضاعت و فقیری بود، محمد را برای گله خود جهت چراندن گوسفندها و شتران خود و سایر اهالی مکه انتخاب کرد (سال ۵۹۵ میلادی). این دوره تاروزیکه در سال ۶۱۰ میلادی هنگامی که در غار حرا خوابیده بود و در خواب فرشته‌ای را دید که به او گفت «بخوان.» در این دوره ۱۵ ساله، محمد همیشه در خود فرو رفته و متفکر نشسته بود و می‌اندیشید که چگونه جهانی وجود دارد و چگونه داوریهایی درباره انسانهای این جهان به عمل می‌آید. همیشه در پی دلیل پرسشهای زیادی بود که در ذهن اش بوجود آمده بود.

شاید محمد با خود فکر می‌کرد چرا انسانهایی بدون هیچ دلیلی از ابتدای زندگی با فقر و مسکنت بدنیا آمده و با بدبختی و تنگدستی عمری را به پایان می‌رسانند. انسانهایی مثل خودش پدر رانمی بینند و از عشق و محبت او بی بهره می‌مانند و مادر هم در سن پنج سالگی در یک سفر که با او بوده بدرود زندگی می‌گوید و او را تنها می‌گذارد. بعد جدش سعی می‌کند کسری محبت پدر و مادر را برای محمد جبران کند و او هم پس از دو سال در می‌گذرد. عمویش ابوطالب که انسانی والا و مردی بی‌نهایت خیر خواه و مهربان بود سمت پدری برای او پیدا می‌کند ولی ابوطالب مالی در کف ندارد. بعد هم در سن ۱۲ سالگی همراه عموی خود به شام و شهرهای دیگر برای تجارت عطر و پارچه سفر می‌کند و چه روزها و شبها که در بیابانهای بی‌آب و علف می‌گذراند و با چه سختی‌ها و مشکلاتی روبرو می‌شود.

در مقابل عده‌ای در ناز و نعمت چشم به جهان می‌گشایند و در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند و از همه نوع مهر و محبت پدر و مادری برخوردار هستند. دلیل این همه اختلاف چیست؟ ساعتها، روزها و حتی ماهها در این موارد به فکر فرو

می‌رفت و در پی یافتن جواب خود بود.

محمد دارای حافظه‌ای بسیار قوی بود و از طرفی برای یافتن حقایقی که فقط در لابلای کتابهای مذهبی یافته می‌شد مجدداً با افراد صاحب نظر و راویان مختلف در مکه مخصوصاً در مسافرتها خود به شامات و سوریه به گفتگو می‌نشست.

اولین موضوع مهمی که محمد در پی جستجوگری خود به آن برمی‌خورد این بود که ملل عرب در انتظار پیامبری هستند تا عدل و داد و رفاه و آسایش برای آنان به ارمغان آورده و بر ظلم و ستم و بیدادگری غلبه کند.

مطالعات محمد در دین‌های یهود و مسیحی و یکتاپرستی آنان که شاه بیت مذاهب آنان بود و دارای کتابی دینی بودند که راهنمای زندگی آنان بود و در موارد مختلف آنها را هدایت می‌کرد، او را به این فکر انداخت که او هم می‌تواند برای عرب همان پیامبری باشد که موسی برای یهودیها و عیسی برای مسیحیان بوده است. در این مورد که اصولاً اکثر قوانین و مراسم مذهبی از مکتب یهودیت گرفته شده در صفحات آینده بیشتر بحث خواهیم کرد.

محمد با هوش سرشاری که داشت اولین اقدامش دعوت مردم به یگانه موجودی بود که «الله» نام داشت و «الله» خدایی است که جهان و کائنات آن در زیر فرمان او هستند و حتی برگهای درختان بدون اجازه او از درخت جدا نشده و به زمین نمی‌افتند.

از طرفی برای آنکه قدرت و نیروی لایزال این «الله» را تقویت کند او را صاحب بهشت و جهنم کرد. بهشت برای آنانکه از فرمان الله پیروی کنند، آن هم بدون چون و چرا و جهنم برای آنانکه از فرمان الله سرپیچی کنند.

برای ترسانیدن اعراب از جهنم آن را به صورت یک شکنجه‌گاه و جایی که انواع و اقسام قساوت و درد و رنج و شکنجه و بدبختی وجود دارد به مردم ارائه کرد. به طوریکه پس از چهارده قرن هنوز عده‌ای از مسلمانان از شنیدن نام جهنم به وحشت و گریه می‌افتند.

چون می‌گویند اساس دین‌ها بر روی ترس و وحشت نهاده شده است، محمد از غضب الهی و شکنجه‌های جهنمی و اعمال و وحشت آورد در جهنم سخن گفته است. محمد چنان دل اعراب را از ترس خداوند قهار پُر کرد که کسی جرئت

نمی‌کرد، کوچکترین ایرادی به قوانین و مقررات الهی بگیرد. حتی اگر کسی در وجود الله شک می‌کرد، جزایش مرگ بود.

در حالیکه محمد راست می‌گفت و با خدای خود صحبت می‌کرد، ولی این خدا ضمیر او بود و نه جبرئیلی در کار بود و نه فرشته‌ای. ولی چه کسی قدرت دارد در این باره پرسش بکند!

محمد در طی سالهای دراز با تفکر و اندیشه برنامه‌های خود را به خوبی طرح‌ریزی کرد و بطوریکه خواهیم دید قدم به قدم خیلی ماهرانه آن نقشه‌ها را پیاده کرد. زیرا سالها در خود فرورفتن و به افکار خود تمرکز دادن، خواه و ناخواه آن افکار بر قوای دماغی و مغز او مسلط می‌شود و در سیستم عقلانی او ناخودآگاهانه جاسازی شده و در محلی از مغز و اندیشه‌ی او مستقر می‌گردند.

در کشور امریکا روان شناس‌ها مثل عامیانه‌ای دارند که می‌گویند: «تو آن چیزی خواهی شد که در باره‌اش می‌اندیشی.»

بنابر این سالها تفکر و اندیشه محمد در مورد الله که بت بزرگ خانه کعبه بود و آن را به صورت قدرتی در آوردن که نه می‌شود دید و نه می‌شود شنید و نه می‌شود لمس کرد، و واسطه‌ای بوجود می‌آورد به نام جبرئیل که بعضی‌ها می‌گویند همان سلمان فارسی بوده است. به هر روی بر اثر سالهای سال در غار حرا نشستن و به مغز خود فشار آوردن و بالاخره در ضمیر خود به آن تخیلات روح و جان دادن، آن تصورات و خیالات بر روح و جسمش غلبه می‌کنند و آنچه را که در تصورات خود سالها در باره‌اش فکر کرده بود بر زبان می‌آورد. از دگرسو چون الله قدرتمند جهنمی و حشتناک دارد که آنانی را که در مقام پرسش برآیند در آن سوزانده خواهند شد لذا آنچه به نام الله می‌گوید بایستی بدون چون و چرا پذیرفت و نباید پرسید در آسمان هفتم، ای خدا چه خانه‌ای داری که مرتب این فضانوردان از آن می‌گذرند و خبری از تو نیست.

در لحظاتی که روان‌شخص تحت تاثیر چنین افکاری قرار گیرد، آنگاه است که دست به اقداماتی زده و نقشه‌هایی که سالهای دراز در ضمیر خود به آن پرداخته و تهیه کرده است جامه عمل می‌پوشند.

این ندای باطنی محمد است که به او فرمان می‌دهد و وادارش می‌کند اقدام به

کاری کند که سالها در آن مورد اندیشیده و این اندیشه بصورت ایمان او درآمده است. در کتاب «و انسان خدا را آفرید» نویسنده بنام الف - ب در صفحه ۴۶۷ می نویسد:

«محمد در اثر سالها تفکر و اندیشه در اطراف مسائل مذهبی، بحث با نزدیکان و مبلغین یهودی و مسیحی، خلوت و تنهایی در صحراهای بی پایان، تظاهراتی از الله در وجود خود حس می کرد و با او گفتگو داشت. او مسلماً خدا را خطاب می کرد و با او سخن می گفت، اما خدایی که در وجود او ظهور کرده و بر طبیعت او غالب شده بود، چیزی جز ضمیر باطن او که در نتیجه بیست و پنج سال تفکر آفریده شده و شکل گرفته بود، نبود. نظیر همین حالت را درباره نانک، بنیانگذار آئین سیک دیده ایم.»

به گفته ی دیگر، در وجود چنین کسانی شخصیت دیگری جای می گیرد که ضمن اینکه جدا از شخصیت و وجود اوست، با او همگام و همدل نیز هست.

محققین اسلامی در مورد نبوت محمد چنین می نویسند: روزی در غار حرا فرشته ای به محمد نازل می شود و می گوید بخوان، محمد با اضطراب می گوید من خواندن نمی دانم، و از حال می رود. چون به خود می آید فرشته می گوید بخوان، محمد باز می گوید نمی توانم بخوانم، باز به او حالت سردی و ضعف دست می دهد و فرشته محمد را می پوشاند. مرتبه سوم باز فرشته می گوید بخوان، باز محمد می گوید نمی توانم بخوانم. فرشته باز او را می پوشاند و می گوید: «بخوان به نام پروردگارت که آفرید انسان را، از خون لخته آفرید. بخوان که پروردگارت بزرگ است. کسی که تعلیم با قلم داد، به انسان آنچه را که نمی دانست آموخت.» (العلق ۵-۱)

فرشته ناپدید می شود. محمد از غار سراسیمه خارج می شود و صدایی می شنود که او را می خواند. سر را بطرف آسمان بلند می کند و می بیند فرشته به صورت مردی درآمده و او را صدا می کند. او را در تمام آسمان می بیند.

محمد به منزل آمده و با لرزش جریان را با خدیجه در میان می گذارد و خدیجه محمد را آرامش بخشیده و می پوشاند. وقتی محمد بخواب می رود، خدیجه به منزل پسرعم خود ورقة بن نوفل می رود و ماجرا را برای او تعریف

می‌کند. ورقه بن نوفل شخص دانشمندی بود که همانطور که قبلاً اشاره شد قسمتی از انجیل را به عربی ترجمه کرده بود. بعضی بر این عقیده اند که محمد خواندن و سایر دانش‌ها را (از ۲۵ سالگی تا آغاز نبوت یعنی ۴۱ سالگی) یعنی از موقعی که با خدیجه ازدواج کرد تا آغاز نبوت، از ورقه بن نوفل آموخته بود و این موضوع پنهانی و بدون اطلاع کسی انجام گردیده بود.

این مختصری بود از جریان بعثت محمد که خواه ناخواه پرسشهایی را پدید می‌آورد: برای نمونه، مگر خداوند نمی‌دانست که محمد خواندن را نمی‌داند و از طرفی تحت فشار قرار دادن محمد که هر مرتبه فرشته مجبور می‌شود او را پیوشاند و بعد از رفتن فرشته از پتویا ملافه‌ای که محمد را پوشانده اثری در بین نمی‌ماند و فقط عکس فرشته به صورت مردی تمام آسمان را فرا می‌گیرد، چه مفهوم و هدفی می‌تواند داشته باشد.

آیا هیچ عقل سالمی اینگونه روایاتی را که از قول عایشه در کتاب صحیح بخاری و مسند احمد بن حنبل روایت شده، با توجه به اینکه وقتی عایشه عروس و سوگلی محمد شد، فقط ۹ سال داشت و محمد ۵۳ ساله بود می‌تواند قبول کند؟ هنگام مرگ محمد عایشه ۱۷ سال داشت. آیا این روایات می‌تواند از مغز نوجوانی که ذهنیت و نیروی خردگرایی اش، توان درک مسائلی مانند بعثت را ندارد، تراوش کرده باشد؟

دانشمندان بزرگی مانند محمد بن زکریای رازی و ابوالعلاء معیری منکر اصل نبوت بوده و نیز طرفداران اصالت عقل می‌گویند:

اگر خداوند تا این درجه به خوبی و نیکی و نظم و آسایش مردم علاقه داشت چرا همه را خوب نیافرید؟ چرا شر و بدی را در نهاد خلق نهاد تا نیازی به فرستادن رسول پیدا شود؟

مسئله رسالت را می‌توان به صورت دیگری تجزیه و تحلیل نمود و آن را یک نوع موهبت و خصوصیت روحی فردی غیر عادی تصور کرد نه آنکه به معجزات موسی و عیسی استشهاد کرد، در حالیکه همه آن معجزات در میان اوهام و پندارها غیر قابل رویت هستند.

مثلاً در بین سرداران و فاتحان بزرگ جهان گاهی به اشخاصی چون کوروش،

سزار، اسکندر، ناپلئون، نادر و رضاشاه کبیر برمی خوریم که بدون تعلیمات خاصی در آنها موهبت رهبری و غلبه کردن بر مشکلات و حریفان وجود دارد یا دانشمندانی مانند انیشتین، ارسطو، ادیسون، هومر، بتهوون، فردوسی، حافظ، ابن سینا، نصیرالدین طوسی، ابوالعلاء معیری و صدها عارف و عالم دیگر که با اندیشه و نبوغ خود جهان را به سمت ترقی و تعالی سوق دادند و تاریخ تمدن بشر را نور بخشیدند. در مورد دین و مذهب نیز افرادی را می توان یافت که سالها روح و فکر خود را به هستی مطلق و بیژگی داده و فکر خود را در آن راه به خدمت گرفته و رفته رفته به نوعی کشف و احساس باطنی و نوعی الهام باورمند شده اند و آنها را برای ارشاد دیگران بکار بسته اند.

این حالت از دوره کودکی در محمد وجود داشت و در مسافرت های خود به شام علاوه بر وظائف تجاری خود چه برای عمویش ابوطالب و چه برای رئیس و همسرش خدیجه از موقعیت استفاده می کرد و با کشیشان مسیحی به بحث و گفتگو می نشست و در سرزمین مدین به اساطیر و روایات آنان گوش می داد و در مکه از هر موقعیتی استفاده می کرد تا با اهل کتاب معاشرت کند. همچنین در بازار عکاظ در دکان جبر که در نزدیکی های مروه بود ساعت ها می نشست و همانطوری که قبلاً آمده است با ورقه بن نوفل پسر عموی خدیجه که معاشرت دائم داشت و در حقیقت یکی از معلمان محمد بود داد و ستد اندیشه گری می کرد. نتیجه تمام این کوشش ها و اشتیاق در دانستن و آگاه شدن و از طرفی داشتن حافظه ای قوی باعث شده اند در روح محمد جنب و جوشی برپا گردد و او را عقیده مند سازد تا تخیل کند که فرشته ای به نام جبرئیل پنج آیه نخستین سوره علق (اِقْرَأْ بِسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ...) را از سوی الله برایش نازل کرده است.

محمد پس از این سرگذشت و حکایتی که آغاز حرکت او به سوی که سالها آنرا در مخیله خود پرورش داده بود، برای ادامه برنامه یا راهی که در پیش گرفته بود دوباره به سوی غار حرا روانه می شود و به آنجا پناه می آورد. ولی دیگر در آنجا خبری از فرشته آنها فرشته ای که او را تحت فشار قرار داده بود و اصرار می کرد که به بخوان، نبود.

پیش بینی ورقه‌بن نوفل پسرعموی خدیجه مبنی بر نبوت محمد، اظهار نظری بود برای بالا بردن مقام خدیجه و پیشرفت تجارت او و گرنه نوید او یعنی نوید رسالت جز حرفی گزاف و سخنی بیهوده نبود.

روزها و هفته‌ها می‌گذشت، محمد دست خالی از غار حرا برمی‌گشت و ناامیدی خود را از اینکه دیگر فرشته‌ای به او ظاهر نمی‌شود، نه رویایی می‌بیند و نه ندایی می‌شنود را با خدیجه و ورقه‌بن نوفل در میان می‌گذاشت. آنها محمد را آرام می‌کنند و به او امید می‌دهند که بزودی خبری خواهد شنید. این یأس و بی‌خبری به قدری محمد را رنج می‌داد که گاهی به فکر خودکشی افتاده و قصد می‌کرد خود را از کوه پایین پرتاب کند.

عربها این دوره بی‌خبری را «انقطاع وحی» می‌نامند و مدت آنرا سه روز یا سه هفته یا سه سال می‌دانند. در اوایل این مدت محمد به ظاهر بسیار مضطرب و پریشان به نظر می‌رسد. نشانه یأس و نومیدی به خوبی در چهره‌اش دیده می‌شود ولی با گذشت روزها هیجان فروکش کرده و نوعی بی‌تفاوتی و یأس بر او مستولی می‌شود.

بهر روی محمد در سن چهل سالگی پس از ۵ آیه نخستین سوره «علق»، ادعای پیامبری نمود و آنرا بعثت خود قرار می‌دهد (بین سالهای ۶۰۹ - ۶۱۰ میلادی). دعوت مردم بطور پنهانی صورت می‌گرفت ولی مردم با آن مخالفت کرده و به گفته‌های محمد به صورت استهزا و انکار نگاه می‌کردند تا جایی که محمد خود به شک افتاده بود. نخستین کسانی که ایمان آوردند، نخست خدیجه همسرش و سپس پسرعمویش علی ابن ابوطالب که آنگونه که نوشته‌اند، بیش از ۱۳ سال نداشت و زید بن حارث بنده آزاد شده هدیه خدیجه به محمد در هنگام عروسی بود. می‌گویند دخترهای محمد، زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه نیز همراه و همزمان با خدیجه به اسلام گرویدند.

ابوبکر، زبیر، سعد بن وقاص، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، عثمان بن عفان، عبدالله بن مسعود و عبدالله بن سعد پس از سه سال که کسی به دعوت محمد اعتنایی نکرده بود، به اسلام روی آوردند.

اقدامات پنهانی محمد برای جلب مردم به سوی اسلام بجایی نمی‌رسید و

کوشش های او جز ناامیدی بهره دیگری نداشت تا اینکه آیه «۲۱۲ سوره شعرا» نازل می شود که «خویشاوندان نزدیک خود را دعوت کن.» دعوت از خویشاوندان با مخالفت شدید ابوالههب، عموی محمد روبرو می شود و در مقابل اعتراض و گستاخی های ابوالههب سوره «لهب» نازل می شود که سراسر آن نفرین و آرزوی الله برای نابودی و از بین رفتن ثروت ابوالههب آمده است. مخصوصاً الله برای او آتش جهنم را مقرر کرده و حتی برای همسرش که خواهر ابوسفیان به نام جمیله بود، آتش افروزی دوزخ را خواهان شده است.

با خواندن این دو سوره انسان به فکر فرو می رود که «الله» محمد با تمام گرفتاری هایی که در اداره جهان به این عظمت دارد و حتی آنطوری که در قرآن آمده است برگ درختان بدون اراده او از درخت نمی افتند وقتی محمد را غرق در درماندگی می بیند به او راهنمایی می کند از خویشان نزدیک خود دعوت کند. و سپس وقتی ابوالههب که عمومی محمد و یکی از ثروتمندان مکه به شمار می رود و دعوت محمد برای یکتاپرستی را بر ضرر اقتصاد شهر مکه که درآمد کلی آن از پول هایی است که اعراب شبه جزیره برای دیدن خدایان خود به مکه و کعبه هزینه می کنند، نمی پذیرد، خدا ابولهب را نفرین می کند.

آیا خدا کسی است که بنده خودش را نفرین کند و از آتش سوزنده جهنم خودش او را بترساند و بعد هم آرزو کند که دستت بشکند. همچنین برای همسرش باذلت و خواری در حالیکه طنابی از لیف خرما برگردن دارد، آتش دوزخ را برایش مقرر دارد؟

این چگونه الهی می باشد که اینگونه آرزوهای زشت و ستمگرانه برای ابولهب می کند، در حالیکه قدرت جهان در دست او است و جز این نیست که محمد آرزوهای دروغی خود را که می خواهد بوقوع بپیوندد به نام الله تحت عنوان آیه و سوره به خورد مردم می دهد. در صورتیکه اینگونه نفرین ها، خواست های باطنی محمد می باشد که از ضمیر او سرچشمه می گیرد و به صورت نزول آیه به اعراب و مسلمانان تحمیل می شود.

مبارزه افراد طایفه قریش که مسئولیت اداره کعبه را به عهده داشتند و یکی از طوایف بسیار سربلند و برجسته بودند و خود را از طوایف معمولی بالاتر

می دانستند با محمد که با ادعای خود تمام اصول و اعتقادات قبایل عرب را به هم زده و باعث رکود تجارت و ضرر اهالی مکه می شد به شدت ادامه داشت و از اینرو محمد را به طرق مختلف آزار می دادند، حتی کار به جایی کشید که ابولهب زمانی شکمبه شتری را در کعبه به سرش کشید تا او را خفه کرده و از شرش آسوده شود. ابولهب در همه جا می گفت که «این برادرزاده من (محمد) دیوانه‌ای بیش نیست، به سخنان جفنگ او گوش ندهید، محمد جادوگر و جن گیر است، فراموشش کنید و به دنبال کار خود بروید. قران دروغ است و کلام خدا نیست و بلکه ساخته و پرداخته مغز مصروع محمد است که دیگران برایش می نویسند. محمد ما را به بهشت موعود موهوم وعده می دهد و با این افسانه‌ها می خواهد آزادی و استقلال ما را در تجارت محدود و معدوم و ما را از عیش و عشرت و لذت زندگی محروم کند.»

حالا وقت آن می رسد که الله محمد به دفاع از او برخاسته و سوره «طور» را نازل کند و همان برگ دفاعیه‌ای که محمد احتیاج دارد تا بتواند در مقابل مخالفین خود از آن به نام سخنان الله بهره برداری کرده و خود را از اتهامات تبرئه کند در اختیارش بگذارد. برای مثال در این سوره آمده است: «ای رسول ما، خلق را متذکر خدا ساز که توبه نعمت و حی و رسالت پروردگارت سخنگویی و جنون کاهن بودن که کافران به دروغ به تو نسبت داده اند هیچ در تو نیست» و باقی جریان که سخن به درازا خواهد کشید.

بهترین محلی که محمد می توانست تبلیغات خود را شروع کند و سخن از اسلام گفته و اعراب بادیه نشین را به قبول آئین جدید تشویق کند، کعبه بود، آنهم در روزهایی که اعراب از گوشه و کنار جزیره عربستان برای زیارت خانه کعبه به مکه می آمدند. محمد سخنوری قدرتمند بود که کلامش هر شنونده‌ای را تحت تأثیر قرار می داد.

در مورد اینکه ابولهب، عموی محمد اعلام می کند که محمد جادوگر و جن گیر است، باید توجه داشت که این موضوع جن از کجا سرچشمه گرفته و حتی آمده است که جن‌ها به پیامبر اسلام می پیوندند.

اصولاً کلمه مجنون از جن گرفته شده و در اصل مجنون به معنی «ناشناخته»

است، نه دیوانه. زیرا واژه‌ی «جن» به موجودی گفته می‌شود که شناخته شده نیست. واژه «جنین» در شکم مادر نیز از همین ریشه است. معمولاً در زبان عربی به دیوانه «مجهول» گفته می‌شود.

می‌گویند روزی عربی وارد مسجد شد و به عمر سلام کرد و نشست. عمر پرسید آیا مسلمان شده‌ای؟ اعرابی گفت آری. عمر گفت به ما بگو عجیب‌ترین خبری که شیطان «پیش از اسلام» برایت آورده بود چه بوده است؟ اعرابی گفت: شیطانم یک ماه یا یک سال «پیش از اسلام» آمد و گفت مگر نمی‌بینی که کارجنیان دگرگون شده؟

پیش از اسلام طبقه برتر اعراب چهار نوع بودند:

۱- سران و رهبران هر قبیله، به مناسبت داشتن امکانات مالی و اجتماعی نسبت به دیگران در جامعه برتر بودند (شورای قریش).

۲- رهبران دینی، کلیمی‌ها، مسیحی‌ها و کلید داران کعبه.

۳- شاعران و سخنوران.

۴- مجنون‌ها. مجنون کسی بود که به پندار آنها جن به قالب او می‌رفت و او در ابتدا به حالت غش رفته و عرق کرده و به خود می‌پیچید و پس از به حال آمدن سخنان زیبایی بین نظم و نثر (مسجع) می‌گفت و قدرت خاصی برای بیرون کردن جن از جسم دیگران داشت. محمد باور داشت، حسن بن ثابت شاعر مدیحه گویش دارای چنین حالتی بوده است.

بر اساس آیات قرآن، محمد از نوجوانی تا هنگام اعلام پیامبری هر چهار نوع بالا را تقریباً امتحان و طی کرده و پس از گذر از این چهار مرحله بود که «نبوت» و «رسالت» خود را اعلام کرد.

در مورد رهبری قبیله و هم‌چنین رهبری یکی از ادیان تقریباً محمد واجد شرایط است و در مورد سوم و چهارم که عبارت است از شاعری و مجنونی است، محمد در پی اولین گویش خود که «سوره‌ی یاایها المدثر» بوده است به همسرش خدیجه می‌گوید نمی‌دانم شاعر شده‌ام یا مجنون. خدیجه به محمد می‌گوید: «ترا به خدا می‌سپارم که خدا با تو چنین نمی‌کند، شاید که تو پیامبر خدا باشی.» (تاریخ طبری صفحه ۸۴۹)

مدثر معنی به خود پیچیده شده دارد و این کلمه برای «حالت خلسه جن زده‌ها» در بین اعراب معمول بوده است.

نمونه‌های بسیاری از این خرافات هنوز هم در شهرهای ایرانی دیده می‌شود. «دکتر گورسی» در شهر بجستان چوپانی بود که نه می‌توانست بخواند و نه بنویسد با این وجود، برآورنده حاجات افرادی شده بود که به او مراجعه می‌کردند. دکتر گورسی بناگاه در اطاق بزرگ خانه‌اش که دور تا دور آن مراجعین نشسته بودند ظاهر شده و بر روی تشک خود می‌نشست، پس از چند لحظه به حالت غش می‌رفت و چند لحظه دیگر به حال طبیعی برمی‌گشت و می‌گفت تماس او با جن‌اش برقرار شده و شروع می‌کرد به مداوای مردم و اطلاع دادن از رازها و گم شده آنان.

خدیجه همسر محمد فردی «خداپرست» و مسیحی بوده است و اولین کسی بود که محمد را برای پیامبری تشویق و ترغیب می‌کرد و او اولین کسی بود که به دین اسلام گروید و مسلمان شد. حمایت خدیجه باعث شده بود عده زیادی از سران مسیحیت نیز که از خویشاوندان خدیجه بودند از محمد حمایت کنند.

در قرآن، در سوره جن آمده است که محمد از نخستین روزهای ادعای پیامبری مجنون‌ها (جن زده‌ها) را فراموش نکرده و مدعی می‌شود که جن‌ها به او پیوسته و رسالت او را تأیید می‌کنند و پشت سرش نماز می‌گذارند.

شاعری و مجنون‌ی محمد از همان لحظه اول مورد قبول خدیجه قرار می‌گیرد ولی محمد در مورد شاعران برخلاف جن‌ها پس از رسیدن به قدرت، به انتقام‌گیری می‌پردازد و دستور می‌دهد بسیاری از آنها را بکشند. در این مورد «آیه مدثر» که اولین آیه قرآن بود، (حالت شاعری و جن‌زدگی محمد را به خوبی نشان می‌دهد).
در قرآن آمده است "قرآن ۱۹: ۷۲":

«چون محمد بنده الله برای نیایش به درگاه او قیام کرد، جن‌ها برای شنیدن سخنان او ازدحام کردند.»

الله بارها در قرآن به محمد می‌گوید به مردم بگویند که او هم مانند آنها تنها یک بشر می‌باشد و مانند آنها بوده و دارای نیروی برتر از عادی نیست. با این وجود، محمد ادعا می‌کند، او جن‌ها را می‌بیند و جن‌ها از او تبعیت می‌کنند و

سخن از دیدن موجودات مرموزی به میان می آورد که تنها او می تواند آنها را ببیند و به غیر از او کسی آنها را نمی بیند و نخواهد دید.

در خطبه هایی که محمد روزهای جمعه ایراد می کرد در کمال فصاحت و بلاغت سخن می گفت و اعراب را مجذوب مطالب خود می کرد. سیره نویسان در کتب خود نقل نموده اند که خطبه های روز جمعه محمد در زیبایی کلام با آیات قرآنی کوس برابری می زنند و به خوبی نشان داده می شود که هر دو از یک وجود سرچشمه می گیرند.

بهر روی شخصی که بتواند با این فصاحت و زیبایی سخن بگوید و با هوش سرشار و حافظه توانمندی که طبیعت در نهاد او گذاشته بود سخن گوید می تواند آنان را چون دستیاران دائمی و آماده به خدمت در تحقق بخشیدن به اهداف نهایی خودش در آورد. بدین وسیله محمد با شجاعت و تدبیر سرآمد مردان زمان خود گردید، لذا چنین شخصی نمی تواند از سواد خواندن و نوشتن بی بهره باشد.

اینگونه افراد احتیاجی ندارند که کس دیگری به آنها دیکته کند که چگونه مردم را به طرف خود بکشانند. در این میان آوردن شخص سوم به نام الله تنها وسیله ای بود که محمد می توانست اعراب را مرعوب کرده و آتش دوزخ و عذابهای آخرت را که حتی از شنیدن آن انسان به هراس می افتد به رخ آنان کشیده و برای رسیدن به اهداف خود به نام الله مقررات و دستورهای صادر کند که به هیچ وجه با خرد انسانی قابل فهم نیست. حتی جنبه های انسانی آن نیز قابل قبول افراد عادی نیز نبوده است. می گویند دین ها بر پایه و اساس ترس و وحشت بوجود آمده و پیشرفت کرده و یا به عبارتی مردم از ترس و وحشت این جهان و عذاب جهنم در آن جهان مجبور شده اند به دین ها روی بیاورند.

در مورد ایرانیان برخلاف تمام ادعاهای اعراب و تازی زده های ایرانی تنها شمشیر عرب بود که در پس گردن ایرانی ها نهاده شد تا آنها این دین را بپذیرند و از مرگ و نابودی خود و خانواده شان رهایی یابند. به عبارت دیگر در جایی که خرد انسان و عقل بشریت به حل مشکلاتی موفق نشود آنجاست که نیروی غیبی که انواع و اقسام نامها از قبیل یهوه، مسیح، محمد، بودا، امام زمان و الله به میان می آید و چاره ساز می شود.

محمد نبوت را با تکرار قصص و داستانهای شایع بین مردم آغاز کرد و برای آنکه اعراب این قصص را از خود بدانند تمام داستانها را به نام الله، خدایی که مورد قبول و پرستش عرب بود به مردم عرضه کرد.

«ساکیا موفنی» و یا بودا، رهبر اخلاقی خردمندی بود که هدفش توسعه ارزشهای معنوی بشریت بود، ولی در آیین محمد زور و سیاست بر بسط اصول اخلاقی برتری دارد. محمد برای رسیدن به اهداف خود زور و جنگ را برتر می‌دانست و با مخالفانش با آتش و شمشیر رفتار میکرد، نه با آموزش‌های اخلاقی و معنوی. محمد می‌گفت «یا ایمان بیاورید، یا برده شوید، یا بمیرید.» وقتی مردم از او خواستند برای اثبات نبوتش معجزه‌ای بیاورد زمانی گفت: «من در جنگ پیروز می‌شوم چون خدا با من است»، و در زمان دیگری گفت: «معجزه من قرانی است که الله آنرا به من وحی کرده است.» در واقع می‌توان به این نتیجه رسید که محمد در مرحله اول جنگجو بود و خون‌ریزی و جنگ را بهترین وسیله برای نیل به هدف خود می‌دانست و به اصول و ارزشهای اخلاقی و معنوی در صورت ایجاب شرایط زمان و مکان می‌پرداخت و در حقیقت همانطور که روح الله خمینی می‌گفت اسلام خون می‌خواهد و پیغمبر باید جنگ کند تا اسلام پیشرفت داشته باشد.

برای مثال چون شرایط ایجاب نمی‌کرد، خود را درگیر اصلاح اخلاقیات بشر و پالایش ارزشهای انسانی نکرد، بلکه از نقاط ضعف اخلاقی مردم برای رسیدن به مقصود خود بهره‌برداری کرد. تعداد زوجات که در واقع سند اسارت زنان به وسیله مردان است را منع نکرد، بلکه خود قهرمان تعداد زوجات شد. محمد هیچوقت برای مرهم نهادن به دردهای بی‌شمار مردم و کمک به همسایه آیه‌ای نیاورد، بلکه بردگی و کنیزبازی و صیغه‌رأواج داد و به مردان حق داد در هر وقت که مایل بودند حتی بدون رضایت شخص مقابل، با کنیزان خود هم‌بستر شده و آنها را به بدترین طریق مورد آزار و اذیت قرار دهند. محمد عقیده داشت مؤمن کسی است که ایمان بیاورد نه کسی که پای بند اصول اخلاقی و دارای ارزشهای انسانی باشد. دکنترین اسلام فقط و فقط پیروی از محمد پیامبر خداست و اطاعت از او امر او و لولوا اینکه آن او امر نه جنبه انسانی داشته باشد و نه جنبه اخلاقی.

"برتراند راسل" (Bertrand Russel- A History of Western philosophy 1945-P. 421)

فیلسوف قرن می نویسد:

«اگر چه اعراب قسمت مهمی از دنیا را تحت عنوان مذهب نوتسخیر کردند اما آنها خیلی مذهبی نبودند بلکه هدف آنها غارت و چپاول و اندوختن ثروت بود، نه توسعه مذهب. جنگجویان حاکم از معتقدات مذهبی عمیقی برخوردار نبودند و مبانی ایدئولوژیکی آنها از جمع آوری ثروت و کسب قدرت ریشه گرفته بود.»

محمد برای کسب قدرت و ثروت و فرمانفرمایی بهر نوع عمل غیر اخلاقی دست می زد و آن را برای خودش و پیروانش مشروع تلقی می کرد. تظاهر به واجد بودن مقام نبوت برای محمد وسیله ای برای رسیدن به هدف خود که همانا تشکیل یک سیستم اطاعت کورکورانه پیروانش در مقابل خواست های خود که آنرا به نام الله و سخنان او به مردم تحمیل می کرده بوده است. محمد به ارشاد مردم به سوی اخلاقیات و بالا بردن ارزشهای معنوی آنها و رسانیدن ندای حق و حقیقت به آنان کمتر اهمیت می داد تا کسب جاه و مقام و قدرت نمایی در مقابل کسانی که در راه او قدم بر نمی داشتند.

محمد حتی برای آنکه در جواب عده زیادی که اصرار داشتند اگر محمد ادعای پیامبری دارد باید معجزه ای از خود نشان دهد، موضوع بی سوادی خود را به میان می کشید و می گفت هنگامی که در غار حرا بودم جبرئیل بر من نازل شد و گفت: بخوان. پاسخ دادم: «نمی توانم بخوانم»، آن شخص دستش را روی شانهام قرار داد و مجدداً گفت: بخوان.

باز گفتم: «نمی توانم بخوانم»، آن شخص دو دستش را روی شانهام فشار داد و گفت: بخوان. محمد می گوید فشار دستهای آن شخص طوری مرا متألم کرد که نزدیک بود از پای درآیم، لذا پرسیدم: «چه باید بخوانم.» پاسخ داد: «اقرا بسم ربک الذی خلق»، یعنی «بخوان به نام پروردگارت که ترا خلق کرد.» تا بدین وسیله مسلمانان بتوانند قرآن را معجزه یک پیامبر بیسواد بدانند در حالیکه مدارک و شواهد معتبری وجود دارد که نشان می دهد، محمد نمی توانسته مردی بیسواد باشد، بلکه از سواد و مطالعات کافی برخوردار بود و از همان دوران کودکی با استعداد خاصی که در او نهفته بوده و با تفکر و اندیشه گری هایی که سالهای سال مغز و روان او را تسخیر

کرده بودند کیفیت در ذهن او وجود آمده بود که او را آماده برای خلق احکام و متون قران و هم چنین اندیشه نبوت کرده بود. بدیهی است که او برای این آمادگی ذهنی سالهای سال رنج کشیده و خود را جهت اجرای نقشی که در سر می‌پرورانیده آماده کرده بود. دلایل بسیاری وجود دارد که ثابت می‌کند، محمد نمی‌توانسته مردی بیسواد باشد که در اینجا به پاره‌ای از آنان می‌پردازم.

۱- خانواده هاشم که محمد از آنان است گرچه از ثروت بهره‌ای نداشتند، ولی در عوض خانواده‌ای محترم در مکه بودند و پدر بزرگ محمد، عبدالمطلب و عمویش ابوطالب که سرپرستی محمد را به عهده داشتند مسلماً در مورد تعلیم و تربیت او اقدام کرده بودند.

۲- خدیجه زن ثروتمند و تاجر مکه که با محمد ازدواج کرد او را سرپرست امور تجارتي خود قرار داد. پس حتماً محمد باید سواد کافی برای اداره امور تجارت داشته باشد.

۳- در زمان محمد در مکه خواندن و نوشتن معمول بوده است، در این مورد مدرکی وجود دارد که عبدالمطلب در زمان جوانی محمد در حدود سال ۵۲۰ قبل از میلاد نوشته‌ای به مدینه ارسال و از اهالی مدینه تقاضای کمک می‌کند. محققان و اسلام شناسان می‌نویسند که حتی فقیرترین افراد در مکه از امکان خواندن و نوشتن بی‌بهره نبودند.

۴- "مارگولیوت" (Margoliouth, London 1905) بر این عقیده است که محمد در مکه مغازه‌ای داشته و صورت محاسبات و داد و ستدهای مغازه مذکور را شخصاً اداره می‌کرده است.

۵- کلمه «امّی» که مفسرین قران برای آن مفهوم «بیسواد» قائل شده‌اند، لغتی است مخلوط از عبری و عربی و معنی آن «خرد یا افراد غیر یهودی» می‌باشد.

۶- یهودی‌ها برای آنکه محمد را تحقیر کنند به او «پیغمبر امّی» یعنی پیغمبر غیر یهودی خطاب می‌کردند. بنابراین کلمه «امّی» در قران مفهوم «غیر یهودی» دارد، نه بیسواد. و گروهی دیگر از واژه شناسان بر آنند که کلمه «امّی» به کسانی گفته می‌شده که پس از تولد جز سخنی که «ام» (مادر) به آنها یاد داده چیز دیگری نمی‌دانسته‌اند.

۷- در کتاب فرهنگ لغت "تاج العروس" آمده است که محمد از سواد خواندن و نوشتن برخوردار بود، محمد بن نومان در کتاب خود ثابت کرده است محمد از سواد خواندن و نوشتن برخوردار بوده است.

۸- امضاء عهدنامه بین محمد و طایفه قریش در سال ششم هجرت یکی از دلائل اهل تشیع برای اثبات باسواد بودن محمد می باشد که در حدیبیه نزدیک مکه اتفاق افتاده است. اختلاف نظر برای حذف عنوان "محمد رسوال خدا" پیش می آید، علی که از سوی محمد برای امضاء عهدنامه تعیین شده بود آن رانمی پذیرد و محمد ناراحت شده ورقه را از علی گرفته و می نویسد «محمد بن عبدالله».

۹- محمد در هنگام وفات با صدای بلند می گوید «یک قلم و دو ات و صفحه کاغذ برای من بیاورید، می خواهم مطالبی را برای شما بنویسم که برای همیشه شما را از گمراهی نجات دهد.»

۱۰- بالاخره نامه ای به خط محمد کشف شده که اگرچه قسمتی از آن آسیب دیده، ولی کلیه مسلمانان هندوستان (قبل از تشکیل کشور پاکستان) صحت و اعتبار نامه مذکور و انتساب قطعی آنرا به محمد مورد تأیید قرار داده و تصویر آنرا بارها در چندین نشریه به زبانهای مختلف منتشر ساخته اند.

با دلائلی که بطور خیلی خلاصه در بالا نوشته شد به خوبی روشن می شود که محمد سواد خواندن و نوشتن را داشته و به قول فخر رازی: «چون محمد قادر به خواندن و نوشتن بوده، قبل از ادعای نبوت کتب مقدس را مطالعه و با استفاده از آنها خود را برای ادعای نبوت و تألیف قران به عنوان کتاب آسمانی دین او که ادعا می کرد به وسیله جبرئیل به وی نازل شده، آماده کرده بوده است.»

مسئله ای که هر فردی را وادار به تفکر می کند و هر شخص اندیشمندی را به جستجو و حقیقت یابی می کشاند، این است که چون محمد از سوئی دارای پیشینه فقر و دربدری بوده و از طرفی زندگی کردن در میان جمعیتی که جز جنگ و خونریزی چاره و راه حلی برای مشکلات خود پیدا نمی کردند و تجاوز به مال و جان و ناموس همدیگر را یک عمل معمولی و قابل پذیرش می دانستند و از لحاظ قدرت مالی به قدری در مضیقه بودند که داشتن یک اشتر شخص را به درجه رفاه

می‌رسانیده است، چگونه می‌توانسته است احکام و متون قرآن را که بوسیله آن موفق شد حکمفرمایی خود را به نصف جهان گسترش بدهد، بوجود آورد.

اکثر محققان و نویسندگان کتابهای وابسته به شرح حال محمد و تاریخچه اسلام بر این نظر هم‌رأی هستند که محمد سواد خواندن و نوشتن داشته و بر طبق برنامه‌ای که تدوین کرده بود بدون تظاهر به آنچه که انجام می‌داد چه در سفرهای تجارتي که همراه ابوطالب از سن ۱۲ سالگی برای تجارت پارچه و عطر به شام و فلسطین می‌رفت و چه هنگامیکه سرپرستی کاروان‌های تجارتي خدیجه همسرش را به خارج عربستان داشته، با یهودیانی که اهل کتاب بودند و هم‌چنین با یهودیان مهاجری که از زمانهای دور در عربستان اقامت گزیده بودند و از فرهنگ و سواد کافی برخوردار بودند، ملاقات کرده و از گفتگو با ایشان سود می‌برده و از آداب و احکام دینی آنها و اطلاعات وسیع مذهبی و حقوقی که داشتند برای یاد گرفتن بهره می‌گرفته است.

مخصوصاً داستانهایی که اعراب از سرائیلی‌های حجاز تعریف می‌کردند شکی نمی‌گذاشت که یهودیان ساکن حجاز از تمدن بالایی برخوردار بوده و این تماس و کوشش محمد برای یاد گرفتن از علما و پیشوایان روحانی یهود و ربانی‌ها همیشه تا قبل از بعثت ادامه داشته است.

گرچه تمام پژوهش‌ها و مطالعات محمد پنهانی بود و ذکری از آنها نمی‌کرد ولی مسلم است که در مکه و مدینه نه تنها انواع و اقسام کتب مقدس مذهبی، بلکه نوشته‌ها و طومارها و دستخط‌های متون مذهبی و ترجمه‌های کتابهای مهم جهانی که به زبانهای سریانی و حبشی نوشته شده بود، در کتابخانه‌های آن زمان موجود بود و محمد برای تدوین قرآن از آنها استفاده کرده است.

"ابراهام گی‌گر Abraham Geiger, Madras 1898" و هم‌چنین "ول هوسن J Wellhausen, Berlin 1885-99" که در مبانی قرآن تحقیقاتی کرده‌اند بر این عقیده‌اند که محمد دین اسلام و کیفیت اجرای احکام آن را از یهودیان حجاز اقتباس کرده است.

از طرفی "اسمیت H. Smith, New York 1897" و "رودلف William Rudolph, Stuttgart 1922" اظهار عقیده کرده‌اند که مطالب انجیل در ساختمان احکام قرآن تاثیر فراوان

داشته و در قرآن از وقایع تاریخ یهود، افسانه‌های یهود و یا جزئیات دین یهود ذکر شده و در بیشتر صفحات قرآن ذکر شده است که اسلام همان آئین دین ابراهیم و موسی است. در این که تورات و انجیل هر دو در ایجاد احکام قرآن نفوذ داشته شکی نیست و محمد نیز در همسایگی اسرائیلی‌ها بسر می‌برده و آنها در کیفیت فکری محمد تاثیر بسیاری گذاشته‌اند. همانطور که قبلاً آمده است زمانی که محمد همراه عمویش ابوطالب برای تجارت به سوریه می‌رفت، با زاهد مطلعی به نام «بحیره» که یکی از زاهدان بزرگ دین مسیح محسوب می‌شد و گروهی از جمله «ابن هشام» کیش او را مانوی دانسته‌اند، ملاقات و نزد او تلمذ و دانش آموزی می‌کرده است.

محمد در ابتدای ظهور بیشتر تحت تعلیمات مذهبی مسیحی‌ها و یا یهودیها قرار گرفت و اینکه کدامیک از احکام تورات یا انجیل در وی تاثیرات بیشتری گذاشته معلوم نیست، زیرا اصول و عقایدی که در صفحات قرآن به کار رفته است از قبیل: معاد، روزه‌داری، بهشت و جهنم، کتاب آسمانی، الهام به پیغمبر به وسیله جبرئیل، ثواب و محسنات ریاضت‌کشی و غیره هم دارای مبانی و احکام تورات است و هم انجیل.

به طور کلی محمد چون برای مدتی در میان یهودیان بسر برده بود، آنها را به خوبی می‌شناخت. محمد با مسیحی‌ها نیز ملاقات کرده و کم و بیش درباره آنان اطلاعاتی بدست آورده بود، ولی می‌توان گفت که محمد درباره مسیحی‌ها اطلاعات زیادی نداشته و آنچه درباره آنها می‌دانسته از منابع دست دوم آموخته بوده و آشنایی محمد با تاریخ و اصول معتقدات مسیحیت بسیار ضعیف و سطحی بوده است.

عقیده و یکتاپرستی و پرستش خدای یگانه چیزی نبود که محمد آن را ابداع کرده باشد، زیرا این یگانه پرستی قبل از محمد در عربستان شایع بوده است. حتی هنگامیکه محمد شروع به تبلیغ یکتاپرستی کرد مخالفانش در جواب می‌گفتند که این عقیده قبل از او هم در عربستان رایج بوده است.

محمد در ابتدای شروع به فعالیت برای ظهور به عنوان پیامبر خدا از احکام و متون تورات و سایر نوشته‌های مقدس یهودیان را آموخته بود و بر پایه آنها برای

مردم عربستان موعظه می‌کرد. وقتی محمد از یهودیان مکه، احکام تورات و کتاب مقدس آسمانی یهود را آموخت، آن وقت خود را برای یک رسالت دینی با ارائه یک کتاب مقدس مذهبی آماده کرده بود.

محمد برای اجرای رسالت بزرگش از نوشته‌های مقدس یهودیان که آموخته بود بهره‌برده و احکام و متون آنان را مورد استفاده قرار می‌داده، به همین دلیل به طوریکه می‌دانیم قسمت مهمی از مطالب قرآن مطالبی است که از تورات اقتباس شده است.

فخر رازی می‌گوید: «اگر محمد قادر به خواندن و نوشتن بوده بلا شبهه قبل از ادعای نبوت نوشتارهای مقدس را مطالعه کرده و با استفاده از آنها خود را برای ادعای نبوت و تالیف قرآن به عنوان کتاب آسمانی دین او که به وسیله جبرئیل به وی نازل شده، آماده کرده بوده است.»

دکتر مسعود انصاری در کتاب بازشناسی قرآن، صفحه ۱۰۶ می‌نویسد:
 «بسیاری از محققان که درباره زندگی محمد تحقیق کرده‌اند از جمله توری Torry, The Jewish Foundations of Islam p.59-192 و اواشتول Otto Stoll 1904, p. 256-258 و جان آرچر John Archer, 1924, p. 71-74-78 به این نتیجه رسیده‌اند که هر زمانی که محمد به حضور جبرئیل فرشته و ابلاغ احکام از طرف خدا تظاهر می‌کرده و خود را به غش و ضعف می‌زده در واقع خود را هیپنوتیزم می‌کرده است. به عبارت دیگر روی دارای قدرت تخیل فوق العاده‌ای بوده و با قرار دادن ذهن خود در یک حالت تخیلی قادر بوده است، بازتابهای فیزیولوژیکی تخیلات مغزی اش را در چگونگی اعمال جسمی اش متحقق سازد. نتیجه این در خود فرو رفتن‌ها و تعلقات ژرف محتویات قرآن است که آن را به عنوان کتاب آسمانی و دینی به مسلمانان ارائه داده است.»

محمد همیشه دستورهای خود را به نام «الله» صادر می‌کرد تا به آنها قدرت نفوذی و ضمانت اجرائی بیشتری ببخشد و ضمناً خود او از حالت یک معلم اخلاق دوره گرد بیرون بیاید و مردم به او به عنوان رسول الله ایمان بیاورند و گفته‌هایش را چون فرمان خدایی بپذیرند.

محمد آنچه را که به نام دین بر مردم مکه عرضه نمود پیامی جز آنچه در کتب یهود و مسیح نوشته شده، نبود و بیشتر برای جلب نظر و تشویق مردم مکه به ترک بت پرستی و قبول الله به عنوان خدای یکتا و خالق آسمانی و زمین و توجه به مسائل اجتماعی و اخلاقی بود.

محمد به سبب فرصت بیشتری که در مدینه داشت، در حقیقت دین اسلام را به صورتی که امروزه به عنوان دین شناخته می شود در آورد و چون امکانات بیشتری در دسترسش بود سیاست دیگری در تبلیغات مذهبی اش پیش گرفت. بدین شرح که آهنگ آیات قرآنی و حتی سبک گویندگی و نویسندگی نیز به منظور هماهنگی با سیاست جدید خشن دینی که در زمان فرمانداری اش در مدینه پیش گرفت، تغییر کردند.

شهر مکه و خانه کعبه

در حدود سال ۴۰۰ میلادی یعنی در زمان "قصی بن کلاب" مکه محلی بود که ساکنان آن در خیمه ها زندگی می کردند و هنوز حالت شهری به خود نگرفته بود. تا آنکه "قصی" که در حقیقت در آنجا فرمانفرمایی می کرد، برای خود خانه ای در نزدیکی کعبه ساخت و به ساکنان مکه دستور داد خانه هایی بنا کرده و در آن زندگانی کنند.

مکه به علت داشتن چند چشمه آب و واقع شدن میان راه های تجاری شمال و جنوب به صورت استراحتگاهی برای کاروانیان درآمد و کم کم به مرکز داد و ستد بین کاروانیان و اهالی مکه تبدیل شده بود. بعدها چون مصریان برای تجارت خود راه دریایی را انتخاب کردند، کسب و کار اهالی مکه از رونق افتاد و دچار انحطاط شد. بازرگانان هندی و یمنی نیز راه آبی را به خشکی ترجیح می دادند و تنها راه نجات مکه و امرار معاش ساکنان آن بهره برداری از عقاید و احساسات درونی اعراب نسبت به بت های خود بود. شیفتگی اعراب به سنگ (که در گذشته هم از آن گفته بودیم) حجر الاسود به عنوان نماد بزرگ پرستش سنگ، مطلبی بود که می توانست مکه و ساکنان آن را از خطر نابودی نجات بدهد و مکه را تبدیل به یک مرکز تجاری و از طرفی زیارتگاه اعراب شبه جزیره عربستان بکند.

در این مورد بزرگان قوم دست به کار می‌شوند، اول به شایع کردن داستانهای باور نکردنی و خرافاتی دست زده و سپس به ساختن معبدی چهار گوش و بدون سقف پرداخته و در یکی از گوشه‌های معبد سنگ سیاه (حجرالاسود) را قرار می‌دهند. اعراب به این اقوام مکیّ جواب مثبت داده و قبایل مختلف از دور و نزدیک دسته دسته برای زیارت به مکه می‌آمدند و پس از هفت بار طواف به دور خانه کعبه و بوسیدن حجرالاسود، تقدیم قربانی، و دعای خیر و برکت به سوی خانه‌های خود باز می‌گشتند. این عمل را حج که دارای ریشه فارسی بوده و معنای آهنگ کردن می‌دهد، می‌نامیدند. برای اعراب خانه کعبه مقدس و حجرالاسود و بت‌هایی که درون معبد کعبه گذاشته شده بود قابل پرستش بودند.

کعبه در اصل از ریشه کعب به معنی برآمدگی پشت پا گرفته شد. سپس بهر نوع برآمدگی و بلندی اطلاق گردیده است. کعب به جسمی گویند که از چهار طرف برآمدگی داشته باشد. لغت کعبه هم اشاره‌ای به بلندی ظاهری خانه و هم اسم خاص معبد است. این بنا در طول تاریخ به کرات در اثر باران‌های شدید در کوه‌های اطراف مکه، دچار سیل زدگی و ویرانی شده و همچنین دو بار به کلی آتش گرفت و سوخت و بازسازی گردید.

بنا به نوشته ابن هشام، در دوران جوانی محمد، بر اثر سیل عظیمی که از کوه سرازیر شد، دیوارهای کعبه شکاف برداشت. چون خانه کعبه فاقد سقف بود و بیم آن می‌رفت که دزدان به اشیاء نفیس آن دستبرد بزنند، قبایل مختلف قریش تصمیم گرفتند که چهار دیوار خانه کعبه را بین خود تقسیم کنند و هر قبيله یکی از دیوارها را خراب کند و بسازد. ولی برای ویران کردن دیوارها از غضب خدایان بیمناک بودند. "ولیدبن مغیره" با ترس پیش آمد و قسمتی از دیوار را خراب کرد. مردم تا شب منتظر ماندند تا عکس العمل خدایان را ببینند. روز بعد که دیدند اتفاقی نیفتاد، دلیر شدند و تمام دیوارهای کعبه را فرو ریختند. خود محمد نیز در این کار شرکت داشت وقتی به جایی رسیدند که دیگر کلنگ بر آن کارگر نبود، آن را پایه بنا قرار دادند و بنای کعبه را با سنگ گرانیت کبود، که از کوه‌های مجاور می‌آوردند، شروع به ساختن نمودند. همین که دیوارها به اندازه قامت یک انسان بالا رفت و تصمیم به کار گذاشتن حجرالاسود گرفتند، اختلاف بین سران قبيله شروع شد.

هر یک می خواست افتخار لمس و حمل حجرالاسود نصیب قبیله او گردد. نزدیک بود کار به جنگ بین قبایل بکشد که بالاخره به این امر رضایت دادند که قضاوت اولین کسی را که از سوی کوه صفا وارد حریم کعبه شود بپذیرند. محمد اولین کسی بود که از این سو وارد شد. همه بر حکمیت او رضایت دادند. محمد عباى خود را بر روی زمین پهن کرد. سنگ را با دست خود برداشت و در وسط پارچه نهاد و گفت تا هر یک از روسای قبایل گوشه‌ای از پارچه را گرفتند و سنگ را تا محل نصب حمل کردند. سپس محمد سنگ را از وسط پارچه برداشت و در محل نصب قرار داد و بدین ترتیب اختلافات فیصله یافت.

ارتفاع کعبه از سطح زمین ۱۵ متر است. در ورودی آن که در دیوار شمال شرقی نصب و از صفحات نقره و مطلا پوشیده شده، در حدود ۲ متر از سطح زمین بالاست تا از ورود هر کس که بخواهند جلوگیری کنند. دیوارهای کعبه به چهار زاویه گوشه‌ای آن منشعب می‌شوند و عمود بر چهار جهت اصلی می‌باشند. هر یک از گوشه‌ها را رکن می‌نامند. گوشه شمالی رکن عراقی، گوشه غربی رکن شامی، گوشه جنوبی رکن یمانی، گوشه شرقی به مناسبت حجرالاسود رکن اسود خوانده می‌شود. در داخل کعبه سه ستون منبت کاری از چوب عود به قطر ۲۵ سانتیمتر وجود دارد و آنها را "عبدالله بن زبیر" در سال ۶۵ هجری قمری، به هنگام تجدید بنای کعبه نصب کرده است. داخل کعبه برق وجود ندارد و در مواقع خاص و هنگام شب داخل آن را با شمع روشن می‌کنند.

محمد پس از شکستن بت‌ها و از بین بردن نقوش، دیوارهای داخلی کعبه را با آب زمزم شستشوداد. از آن موقع این امر به صورت سنت درآمد و سالی دوبار کعبه را با گلاب شستشو می‌دهند. قسمت خارجی کعبه دارای پوششی از ابریشم سیاه است که آن را پرده یا پیراهن کعبه می‌نامند. در قسمت فوقانی آن کمربندی است که آیات قرآنی و نام رسول خدا با طلا بر روی آن ملیده دوزی شده است. در مراسم حج مقداری از پیراهن کعبه را از پایین بالا می‌زنند تا در دسترس حجاج نباشد، هر موقع پیراهن را تعویض می‌کنند آن را قطعه قطعه کرده و به افراد خاصی هدیه می‌نمایند.

محمد مکی - محمد مدنی؟

عده‌ای محمد را دارای دو شخصیت جداگانه می‌دانند: مکی و مدنی. شخصیت دوم او (مدنی) قبل از هجرت به مدینه بر همه ناشناخته بود، ولی در حقیقت محمد با توجه به عوامل و امکاناتی که وقایع و پیش‌آمدها در اختیار او می‌گذاشتند سیاست و روش خود را برای وصول به هدف معین تعدیل می‌کرد. دین و سیله‌ای برای رسیدن به قدرت برای محمد بود و قدرت هم برای ایجاد اتحاد میان قبیله‌های عرب و شالوده‌ریزی حکومتی مقتدر تحت لوای اسلام و پیروی بی‌چون و چرای ایمان آورندگان به اسلام از دستورهای محمد که به نام الله صادر می‌شد، بوده است.

برای مثال محمد در مکه جز صبر و شکیبایی چاره‌ای نداشت و تمام تجاوزات و شکنجه‌های قریش را تحمل می‌کرد و تنها با خواندن آیات نوید بخش، مسلمانان را دل‌داری می‌داد و به صبر و بردباری توصیه می‌کرد و می‌گفت:

«به خدایان کسانی که خدایی غیر از الله می‌پرستند دشنام ندهید. مبادا آنان از روی نادانی به الله دشنام بدهند. انعام - ۱۰۸»

«ای جماعت کنار من آنچه را که شما می‌پرستید من نمی‌پرستم و شما نیز آنچه را که من می‌پرستم نمی‌پرستید. دین شما مال شما و دین من مال من. الکافرون»

«عمل من به گردن من و عمل شما مربوط به شما. یونس - ۴۱»

«این گروه مشرکان به زودی شکست خواهند خورد و پشت خواهند کرد. قهر - ۴۵»

با توجه به آنچه که محمد در مکه و مدینه به نام سخنان الله به خورد مسلمانان داده کاملاً روشن می‌شود که وقتی محمد در مدینه مسکن می‌گزیند و قدرت آن شهر را بدست گرفت (تا جایی که اعراب شهر مدینه را "مدینه النبی" یعنی شهر پیغمبر نام گذاری کردند)، انتظار داشت، پیروان اهل کتاب، ویرا به عنوان پیامبر خدا به رسمیت بشناسند و دین او را پذیرا باشند. اما جامعه یهودیان مدینه با کمال شجاعت و صمیمیت اعلام داشتند که نه محمد را به عنوان پیامبر به رسمیت خواهند شناخت و نه دین او را قبول خواهند کرد و حتی دین وی را

هم‌تراز دین خود مورد پذیرش قرار ندادند.

بالاخره محمد به این نتیجه رسید که جامعه یهودیان مدینه و هم‌چنین سایر مذاهب، دین اسلام را نپذیرفته و آن را مردود شناخته‌اند و تنها چاره این مسئله توسل به زور خواهد بود. در پی این نتیجه‌گیری محمد چهره حقیقی خود را نشان می‌دهد و آنچه که بر مغزش خطور می‌کرد برای اعراب و تهدید و ترساندن مخالفان خود به نام "الله" به صورت آیه و سوره به خورد تازه مسلمان شده‌ها داد. دیگر از عدل و داد، مساوات و برابری، گذشت و فداکاری و دستگیری از یتیمان و کمک به درماندگان و بالاخره از اخلاقیات و صفات برجسته بشری خبر و سخنی نبود. اوایل کار آرام آرام شروع به نصیحت و کمی هم تهدید کرد، مثلاً در سوره بقره می‌گوید:

«هر مسلمان و یهود و نصاری و ستاره پرستی که از روی حقیقت به خدا و روز قیامت ایمان آورد و نیکوکاری پیشه کند، البته از خدا پاداش نیک خواهد گرفت و هیچگاه بیمناک و اندوهگین نخواهد بود.»

و برای اینکه فرمانفرمایی خود را از منطقه عربستان فراتر برده و به قدرت جهانی برسد، آیه ۹ سوره صف را نازل می‌کند و چنین می‌گوید:

«اوست خدایی که رسولش را به هدایت خلق و ابلاغ دین حق فرستاد تا اگر چه مشرکین خوش ندارند ولی او را بر همه ادیان عالم غالب گردانند.»

حالا دیگر وقت آن رسیده بود که محمد دست از مماشات و به قول معروف رل معلم اخلاق بازی کردن را بردارد و آنچه را که سالها در دل داشت به صورت کلمات الله به مردم و پیروان خود نازل کند. محمد به اعراب مخالف اعلان جنگ داد و به پیروان خود گفت: «آنان را هر جا که یافتید بکشید. بقره - ۱۸۷، «با آنان آنقدر بجنگید تا فتنه‌ای باقی نماند و دین تماماً دین الله باشد.» انفال - ۴۰

محمد در مدینه ناگهان به یک رهبر رزمجو و سیاسی که برای رسیدن به هدف خویش از هر وسیله‌ای استفاده کرده و به هر طریق و بهایی متوسل می‌شد، مبدل گردید. آیه‌های مکی که مملو از رحم و شفقت و مهربانی و عطوفت بود به فراموشی سپرده شد و به جای آن آیاتی تند و تیز و شدید و خشونت‌آمیز و خشم‌انگیز سرشار از حس انتقام و نفرت و شدت عمل و کشت و کشتار جایگزین گردید.

«... هر جامش‌رکان را در یافتید به قتل برسانید و از شهرهایشان برانید. چنانکه آنان شمارا از وطن آواره کردند و فتنه‌گری که آنها کنند سخت‌تر و فسادش بیشتر از جنگ است و در مسجد الحرام با آنها قتال مکنید مگر آنکه پیش دستی کنند، در این صورت رواست که در حرم آنها را به قتل برسانید، این است کیفر کافران.»
سوره بقره - ۱۹۱

«ای اهل ایمان، با هر که از اهل کتاب، یهود و نصارا، ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده، حرام نمی‌دانند و به دین حق (و آیین اسلام) نمی‌گروند، قتال و کارزار کنید تا آنگاه که با ذلت و تواضع به اسلام جزیه بدهند.» سوره توبه - ۲۹

«الا ای رسول گرامی اینک با کفار و منافقان به جهاد و کارزار پرداز و بر آنها، تا ایمان نیاورده‌اند، سخت گیر، بدانکه مأوای آنها دوزخ است.» سوره التحريم - ۹
«گروه مؤمنان، بکشید کافران را یکی پس از دیگری، هر که نزدیک‌تر و بیشتر در دسترس است، آنان باید سختگیری و عدم گذشت و ملایمت را در شما احساس کنند.» سوره توبه - ۱۲۳

«شما مؤمنان چون با کافران روبرو شوید باید آنها را گردن زنید تا از خونریزی بسیار آنان را از پا در آورید. اسیران را به سختی در بند بکشید تا قدرت فرار نداشته باشند.» سوره محمد - ۴

«ای اهل ایمان سلاح جنگ برگیرید و آنگاه دسته دسته و یا همه با هم برای جهاد اقدام کنید.» سوره نساء - ۷۱

«منافقین را تا در راه خدا گام برندارند دوست نگیرید و اگر مخالفت کردند آنها را هر کجا یافتید به قتل برسانید.» سوره نساء - ۸۹

«مردم پلید را هر کجا یافتید، آنان را گرفته و جدا آنها را بکشید.» سوره احزاب - ۶۱
«پس از آنکه ماههای حرام بسر رسید آنگاه مشرکین را هر کجا یافتید به قتل برسانید و آنها را دستگیر و محاصره کنید و از هر سو در کمین آنها باشید.» سوره توبه - ۵
همانطوریکه بارها اشاره شده محمد از پیروان خود اطاعت صد در صد می‌خواست، بدون کوچکترین سوالی و بدین سبب نامی که محمد برای آیین خود برگزید "اسلام" آن را نمایان می‌سازد. و چنین آمده است «دین اسلام، دین

اطاعت محض و عبودیت در برابر اراده الله و محمد است. اولین وظیفه مسلمین آن است که بگویند سمعاً و اطاعتاً، «بقره - ۲۸۵، شنیدیم و فرمانبرداریم. یعنی دیکتاتوری کامل دینی محمد از زبان الله.

«ای کسانی که ایمان آورده اید فرمان الله و رسول او را اطاعت کنید.» انفا - ۲۰ نخستین اصل اعتقادی مسلمانان تو حید و شهادت است و جمله لا اله الا الله، به عنوان شهادت نخستین جمله ای است که در گوش نوزادان مسلمان خوانده می شود و آخرین سخنی که مسلمانان در هنگام مرگ بر زبان می آورند. در توره نیز اشعیای نبی در باب ۴۵ از صحیفه خود از این عبارت استفاده نموده و از زبان یهود گفت: «به جز من خدای دیگری نیست، برای آن است که از مشرق تا مغرب بدانند که جز من خدای دیگری نیست. من یهوه هستم و دیگری نیست.» اسلام این جمله را از توره اقتباس کرد و به نام خدای خدایان عرب درآمیخت و گفت: لا اله الا الله.

اسلام مردم جهان را به چهار طبقه تقسیم می کند:

- ۱- اسلام گرویده ها یعنی مسلمین. «همانا دین در نظر و نزد خدا اسلام است.» سوره آل عمران - ۷۱
- ۲- صاحبان کتب آسمانی پیروان تورات، انجیل، اوستا. «با آن دسته از اهل کتاب که دین اسلام را قبول نمی کنند، پیکار کنید تا این که تحمل خواری کنند و بدست خود جزیه پردازند.» سوره توبه - ۲۹
- ۳- کفار. بر اساس مفاد آیه ۲۸ از سوره توبه این دسته از مردمان جهان نجس اند و نباید به حریم خانه کعبه نزدیک شوند، مسلمین موظفند بر طبق آیه ۲۹ و ۱۲۴ از سوره توبه و آیه ۴ از سوره محمد با این طبقه پیکار کنند و گردن آنان را بزنند.
- ۴- منافقین. وظیفه مسلمانان شدت عمل و سختگیری با آنان است تا به راه راست هدایت شوند.

فصل ششم

ششمین در خدمت اسلام

محمد وقتی وارد مدینه شد ۵۳ سال داشت، معمولاً در این سن قوای جسمی و معنوی هر انسانی رو به کاهش می‌رود، بخصوص در آن زمان که میانگین زندگی بیش از سی یا چهل سال نبود و بر اثر فقدان طب و دارو و درمان و هم چنین جنگ‌های قبیله ای که اصولاً تنها کار و مشغله طوایف عرب بود. بدین شرح که به سبب زمین‌های خشک و بی‌آب و علف، کشاورزی برای اعراب به خصوص ساکنین اطراف مکه هیچ جاذبه‌ای نداشت و آنها فقط می‌توانستند به قبایل دیگر شبیخون بزنند، مردهارا کشته و زنده‌های آنان را به غنیمت و بچه‌هایشان را به بردگی بردارند و اموالشان را غارت کنند.

بنابر این در چنین شرایطی طبعاً میانگین سال‌های عمر نمی‌تواند حتی به چهل سال هم برسد. البته استثناء نیز وجود دارد، بطوریکه عبدالمطلب پدر بزرگ محمد در سن هشتاد سالگی جهان را بدورد گفت. در مورد محمد پس از ورود به مدینه قوای جسمانی و معنوی او برعکس رو به افزایش گذاشت و محمد دیگر با خصوصیات دیگر و با افکاری کاملاً متفاوت، تغییر کرده بود. زیرا در مکه مردم را دعوت به انسانیت می‌کرد و پیوسته به آخرت اندیشیده و قوم خود را به ستایش الله راهنمایی می‌کرد. زور و ستم را نکوهش و مردم را به نیکی و پاکدلی و کمک به مستمندان فرامی‌خواند و خود را سراپا از مهر و محبت دیگران و غمخوار در ماندگان می‌دانست و آرزو مند بود عدل و عدالت در مورد همه یکسان اجرا گشته و ریشه ظلم و ستم کاری بخصوص ظلمی که از طبقه اعیان و اشراف به مستمندان می‌شد و آنان را همیشه مورد استعمار و استثمار در آورده بود، برکنده شود.

ولی یکبار در مدینه این مرد مبدل به جنگجویی سرسخت و بی‌گذشت می‌شود که تنها منطق او برای پیشبرد مقاصدش، زور و ضرب شمشیر است و برای رسیدن به هدف خود سازمانی تشکیل داد که در آن اطاعت بدون چون و چرای مسلمین بایستی اجرا شود و از طرفی تمام آرزوهای باطنی محمد که اولاً فرمانفرمایی بدون رقیب و ثانیاً

انتقام گیری از کسانی که دین او را نپذیرفته و با او از در مخالفت درآمده بودند، می بایستی برآورده می شد.

از طرفی سالها یتیمی و دربدری و شترچرانی و از دست دادن مادر در سن شش سالگی و ندیدن پدر و هم چنین از دست دادن پدر بزرگ و بعد هم عموی خود، ابوطالب به گونه طبیعی او را بسیار غمناک و اندوهگین کرده بود. در سن ۲۵ سالگی با خدیجه، زن موفق و پول ساز مکه ازدواج کرده و از لحاظ مادیات به آسایش می رسد و با این زن که ۱۵ سال از او بزرگتر بود همانگونه که گذشت با کمال عشق و صمیمیت بیش از بیست سال زندگی می کند، بدون اینکه زن دیگری اختیار کند. مردی چنین آرام و به قول معروف خانواده دوست ناگهان به طور شگفت آمیزی به زنی با نام زینب می آید و صاحب حرم سرایی می شود که در آن از انواع و اقسام زنان کم سن تا پیر و از دختران زیبا و با نام و نشان و بالاخره کنیزکانی که به وسیله افراد دیگر به او هدیه شده بود، اشباع می شود.

محمد علاوه بر آنکه به خوبی از عهده زنان رسمی خود که ۱۶ نفر بودند (برخی از پژوهندگان زنان او را تا ۳۰ تن نوشته اند) برمی آمد و از طرفی به کنیزکان نیز می رسید و در پایان حس می کرد که چیزی هم بیشتر می خواهد. (به فصل نهم زنان محمد مراجعه شود)

اکنون محمد بر آن است که تمام شبه جزیره عربستان را به زیر چیرگی خود درآورد. او دیگر امر می کند و حکم صادر می کند، امر سرداری که سرپیچی از آن سرانجام مرگ دارد. تفاوت آیات مکی و مدنی را در صفحات گذشته بیان کردیم و سیمای دیگر از محمد که در آیین تاریخی ظاهر می شود به خوبی روشن گر این تفاوتها است. حتی با کمال صراحت در سوره براءت که آخرین سوره های قرآن است می گوید:

«و یکشید کسانی را که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی آورند.»

اولین آثاری که نشان می دهد محمد به صورت مرد جنگی درآمده و به این عقیده رسیده است که بایستی با زور شمشیر اسلام را پیش برد این بود که راهزنی نخله را به نام غزوه نخله به راه انداخت و به کاروانی که از قریش به سوی مکه از طریق شام می رفت دستور حمله داد. سرپرست قافله کشته می شود، دو نفر اسیر می گیرند

و تمام اموال کاروان را به خدمت محمد در مدینه می‌فرستند. این اولین غزوه اسلامی بود که اثر بسیار بد و زشتی بین اعراب برانگیخت، چون سنت چنین بود که در دوران جاهلیت در چهار ماه رجب، ذیقعد، ذیحجه و محرم جنگ حرام بود. چون حمله به کاروان، اول ماه رجب به وقوع پیوست اعتراض شدید قریش را که محمد حرمت ماه حرام را نگاه نداشته در پی داشت. این قانون شکنی یا به عبارت دیگر سنت شکنی محمد علاوه بر خشم قریش، اعتراض قبایل دیگر اعراب را در بر داشت و در افکار عمومی انعکاس بسیار ناخوشایندی را بوجود آورد.

محمد در حقیقت جوابی نداشت که به این عمل سنت شکنی خود و غارت اموال دیگران و کشتن سرپرست کاروان بدهد، همانطور که بارها نوشته‌ام در اینجا باز الله یعنی همان موجود نادیده متافیزیکی ساخته و پرداخته محمد که همیشه مانند دستیاری در اختیار او بود به کمک و در حقیقت به نجات محمد برمی‌خیزد و برای اینکه محمد را از این ننگ و عمل زشت رهایی بخشد، آیه ۲۱۷ از سوره بقره را نازل می‌کند.

«به تو اعتراض می‌کنند که آیا در ماه حرام جنگ و خونریزی جایز است؟ به آنها بگو آری جنگ در ماه حرام نارواست ولی نه جنگ در راه خدا، ناروا تر از آن کفر و بیرون کردن مردم از مکه و منع مسلمین از زیارت کعبه است. فتنه‌ای که در مکه برانگیختند از آدم‌کشی بدتر است.»

هر انسانی که مغز سالم داشته باشد و یک جوانصاف و عدل و از طرفی اهل مروت و حرف حسابی باشد، چگونه می‌تواند قبول کند که محمد به عبدالله بن جحش فرمان دهد در ماه حرام کاروان قریش را که از شام به سوی مکه می‌رفت غارت کند و سرپرست کاروان را بکشد، دو نفر را اسیر کند و اموال آنرا به غارت ببرد. آن وقت الله آیه نازل می‌کند که این جنگ در راه خداست و خونریزی را جایز می‌داند؟ به خوبی روشن است تمام این آیه، مکنونات قلبی محمد است و تنه‌راهی می‌باشد که می‌تواند کلاه شرعی بر سر جنایت خود بگذارد و همانطور که بارها نوشته‌ام کجاست آن دلیری که بتواند بگوید این چه نوع الهی است که خونریزی و آدم‌کشی و غارت مال مردم را جایز می‌داند، آنهم در ماههایی که بندگان خونریزی در آن ماهها را حرام اعلام کرده اند؟

آیا اینگونه سخنان جز از زبان مردی که می‌خواهد به زور جزیره عربستان را تحت

تسلط خود در آورد می تواند باشد؟ الله می خواهد تلافی کند در مقابل اینکه مسلمین را از زیارت کعبه منع کرده اند. آنوقت جایز می داند به کاروان حمله شود و قتل و غارت بکنند به نام جنگ در راه خدا؟

آیا کسی می تواند بهتر از این مدرکی ارائه بدهد که الله ساخته و پرداخته ذهن قدرت طلب محمد بود برای آنکه در مواقعی که خرد و منطق انسان اجازه پذیرفتن مطلبی را نمی دهد مطلبی را که محمد می خواهد در مغز مردم جاسازی کند فوراً بصورت سوره ای از آیات نازل می کند و خود را از گرفتاری نجات می دهد.

محمد به سبب آنکه هنگامیکه با عده ای از یاران خود به محله بنی النضیر رفته بود تا از رهبران طایفه بنی النضیر بخواهد در پرداخت خونبهای دو نفر از طایفه بنی امر که بوسیله یکی از پیروان او کشته شده بودند، کمک کند محمد مورد خشم قرار گرفت و مسلمانان کوی بنی النضیر را محاصره کرد و آنان را در فشار قرار داد. چون مدت محاصره طولانی شد و افراد بنی النضیر مردانه مقاومت می کردند و محمد نگران این بود که مسلمین ممکن است خسته شده و میدان جنگ را ترک کنند، دستور داد تا نخلستان بنی النضیر را آتش بزنند.

چون نخل یکی از ثروت های اساسی و منبع ارتزاق اعراب می باشد لذا فریاد اعتراض بنی النضیر برخاست و بر محمد ایراد گرفتند که خود را مرد خدا می داند و صحبت از صلح و صفا می کند و ویرانی را منع می کند، پس چگونه به خودش اجازه می دهد به این کار غیر انسانی دست زده و نخل های ثمر بخش را از بین ببرد؟

باز هم در اینجا الله یار و یاور همیشگی محمد برای آنکه به این عمل غیر انسانی او جنبه الهی بدهد و محمد را از گناه بزرگی که مرتکب شده بود تبرئه نماید، باز طبق معمول آیه های ۳، ۴ و ۵ سوره حشر را نازل می کند.

«اگر بر آنها ترک دیار نوشته نشده بود در این جهان دچار عذاب می شدند و در آن جهان هم در آتشند. اگر شما نخلی را قطع کنید یا آن را سرپا نگاه دارید خداوند شما را مخیر می کند ولی قطع آن برای مجازات فاسقین است.»

باید سطح فکر و دانش یک انسان چقدر پایین آمده باشد تا اینگونه سخنان را که محمد به نام الله به صورت آیه برای مسلمانان نازل می کند بپذیرد. قطع درخت نخلی که در تمام عمر تامین کننده غذای یک عده مردم فقیر و بی نان و آب باشند

چه ربطی به فاسقین دارد. در محاصره کوی بنی النضیر چه کسی فسق کرده بود؟ خداوند چگونه خداوندی است که می‌گوید شما مخیر هستید نخلی را قطع کنید و یا آن را سرپانگاه دارید؟ چرا درختی که جز نعمت و صفا و سایه که مورد نیاز انسانها می‌باشد نمی‌دهد، بایستی قطع شود؟

در تمام دنیا و هم چنین در ایران ما همیشه درخت مورد احترام مردم بوده و در نگاهداری آن کوشش می‌کردند و حتی در زمان پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی روزی را به نام روز درخت کاری در گاهنامه ثبت کردند و چه بیابانها و تپه‌هایی که بر اثر درخت‌کاری به جنگل‌های باصفا تبدیل گردیدند. حتی در منطقه یزد در آن کویر بزرگ درخت کاری برای جلوگیری از حرکت شن‌زارها که صدمات فراوانی بوجود می‌آورد با موفقیت کامل اجرا گردید.

باری این سرگذشت کوی بنی النضیر یک نمونه دیگر از ترفندهای محمد است که برای رسیدن به هدف خود به هر کاری هر چند که غیر انسانی باشد دست می‌زند. چنانکه در جنگ با بنی ثقیف و محاصره طائف همین وسیله به کار رفت و محمد امر کرد تا کستانهای آنها را آتش زنند.

هجرت یا فرار از مکه

دعوت مردم قریش به اسلام از جانب محمد علاوه بر آنکه پیشرفت نمی‌کرد با مشکلات تازه‌ای که حتی منجر به تصمیم‌گیری برای نابودی و کشتن محمد انجامید، رو برو شده بود.

علت عمده این بود که اشراف و ثروتمندان و طبقه حاکم در عربستان ظهور اسلام را برای خود یک نوع رکود اقتصادی دانسته و با آن به شدت مخالفت می‌کردند. آنها چنین می‌پنداشتند که تبلیغات محمد علیه بت پرستی باعث سقوط کعبه که پرستشگاه آنها بود، انجامیده و آمدن زوار و مسافران برای زیارت خانه کعبه و پرستش بت‌های خود به کساد تجارت آنها خواهد منجر خواهد شد. همچنین آنها فکر می‌کردند دین جدید محمد به نفوذ اقتصادی و برتری طبقاتی و حاکمیت آنان بر جامعه پایان خواهد داد.

محمد در مقابل این طبقه که شدیداً با او و دین او مخالفت می‌کردند دچار

یاس و ناامیدی شده، مجبور گردید برای جلب حمایت آنان حتی به تائید و ستایش بت‌های کعبه پردازد. ماجرای ستایش بت‌های مهم قریش به غرانیق مشهور است و محمد با قرائت آیه «افرا یتم اللات و العزی» (آیادوبت بزرگ لات و عزی را دیدید؟) به ستایش آنها پرداخت و گفت آن بت‌ها (لات و عزی) بزرگانند و همانا شفاعت آنها پذیرفته است. آنگاه حضرت محمد به سجده افتاد و مشرکین و کافران قریش نیز از ستایش پیغمبر خوشنود شدند و به سجده افتادند. (اسلام شناسی، علی میرفطروس)

گروهی از مسلمانان کلاً ماجرای غرانیق را انکار کردند، ولی آیات متعددی مبنی بر نکوهش و پشیمانی محمد از این عمل (ستایش بت‌ها) در قرآن هست که واقعه غرانیق را به روشنی تائید می‌کند. (اسلام شناسی - علی میرفطروس) بهر روی وقتی سران قریش دریافتند که اقدامات محمد تجارت و کسب آنها را به مخاطره انداخته است به نزد ابوطالب عموی محمد رفتند و چاره جویی کردند. وقتی ابوطالب به شکایت و نارضایتی سران قریش توجهی نکرد آزار و اهانت سران قریش نسبت به مسلمانان روز به روز افزایش یافت تا به جایی که عده‌ای از تازه مسلمان شده‌ها به درگاه نجاشی پادشاه مسیحی در حبشه پناه بردند.

کار روز به روز بر محمد مشکل تر می‌شد و قریش رابطه تجارتی خود را با بنی هاشم قطع کرد، بطوریکه پیامبر و بسیاری از بنی هاشم دارایی خود را از دست دادند. بسیاری از افراد قبیله بنی هاشم گرسنه ماندند و عده‌ای نیز هلاک شدند و عده‌ای از اسلام صرف نظر کردند و عده‌ای به حبشه رفتند. تحریم اجتماعی و اقتصادی قریش عده‌ای از مسلمانان را که ۵۲ نفر بودند ناچار کرد به دره‌ای به نام شعیب که نزدیک مکه بود کوچ کرده و دو سه سالی با گرسنگی و بدبختی بسر آوردند. مخصوصاً زندگی در دره شعیب برای خدیجه زن محمد که در مکه دارای زندگی اشرافی بود بسیار سخت و دشوار آمد تا اینکه در سال ۶۱۹ میلادی بدرود حیات گفت. می‌گویند دو روز بعد ابوطالب عموی مهربان محمد نیز در سن ۸۶ سالگی درگذشت و آن سال را «عام الحزن» نامیدند. ابوطالب بزرگ خانواده بنی هاشم هیچوقت مسلمان نشد ولی همیشه از محمد حمایت کرد و پشتیبان او بود.

ابولهب عموی دیگر محمد یا برادر ابوطالب به رهبری بنی‌هاشم رسید و این شخص از ابتدا یکی از دشمنان سرسخت محمد بود و همانطور که در پیش گفته شد می‌گفت «این برادرزاده من (یعنی محمد) دیوانه است، جن‌گیر و جادوگر است. به حرفهای او گوش نکنید، دنبال کار خود بروید.» ابولهب اجازه داد محمد و پیروانش از شعیب به مکه باز گردند، ولی محمد در مجلسی از ابولهب انتقاد و اجداد بت پرست قریش (پدر بزرگ و عموی محمد) را تخطئه کرد و گفت آنان در آتش جهنم خواهند سوخت. با این انتقادات محمد، قریش به جوش آمده و محمد را مطرود و خون او را مباح کردند. محمد مجبور شد با فرزند خوانده اش زیدبن حارث به طائف بگریزد و در آن جا پناه گیرد، ولی مردم طائف آنها را سنگسار کردند و محمد با پای مجروح از طائف به مکه بازگشت.

محمد در وضع بسیار ناامید کننده و خطرناک قرار گرفته بود و می‌باید یک چاره‌جویی حسابی و یک راه حلی عملی پیدا کند که اولاً جان خود را نجات دهد و ثانیاً به تبلیغات دین خود بپردازد. این بود که فکر خود را به سوی یثرب متمرکز کرد و در سال ۶۲۰ میلادی در محلی به نام عقبه با شش تن از اهالی یثرب که برای حج آن سال به مکه آمده بودند ملاقات کرد و آنها با محمد بیعت کردند و طرفین موافقت نمودند که خداوند یکتا است، نباید دزدی بکنند، نباید فرزند خود را بکشند و هرگز از کار خیر و از فرمان خدا سرنیچند.

در هنگام برگزاری مراسم حج سال ۶۲۱ میلادی یک عده ۱۲ نفری با وی ملاقات کرده و حرفهای محمد را گوش داده و آن را پسندیدند. محمد به آنها می‌گوید زنا نکنید، ربا نخورید، دروغ نگوئید، به جای بت‌ها که مخلوق دست بشرند به خدا روی آورید.

این ۱۲ نفر با محمد بیعت کرده، در بازگشت به یثرب جریان را با نزدیکان خود در میان می‌گذارند و آنها نیز این تدبیر و عقیده را قبول می‌کنند، در نتیجه هنگام حج سال بعد (۶۲۲) یک عده هفتاد و پنج نفری (۷۳ مرد و ۲ زن) در همان محل عقبه با محمد ملاقات می‌کنند و پیمان عقبه دوم بسته می‌شود و این عده متعهد می‌شوند که محمد را مانند فرزند خود بدانند و چون خویشاوندان خویش از او پشتیبانی نمایند.

محمد پیمان عقبه را که سالها دل در آرزوی آن داشت برای خود گشایشی بزرگ می‌دانست، زیرا سیزده سال دعوت در مکه نتیجه‌ای قابل ملاحظه برایش به بار نیاورده بود و گاهی هم ارتداد بعضی مسلمانها که دیگر از آزار و اذیت اهالی قریش خسته شده و در ضمن پیشرفتی در دین خود نمی‌دیدند محمد را فوق العاده ناراحت و ناامید می‌کرد.

درست است که طایفه بنی هاشم از محمد حمایت می‌کرد، ولی این پشتیبانی شخصی بود و سایر مسلمانها مورد آزار قریش و بنی هاشم قرار می‌گرفتند. ناچار محمد عده‌ای از آنان را به مهاجرت به یثرب تشویق می‌کرد و بسیاری مکه را ترک گفتند، مخصوصاً که در یثرب زراعت و تجارت رواج بیشتری داشت و مهاجران به آسانی می‌توانستند مشغول کار شوند.

محمد چنین فکر می‌کرد که اگر اسلام در مکه پای نگیرد اما هم پیمانی با طوایف اوس و خزرج که در مدینه (یثرب) ساکن‌اند و خود با قریش رقابت داشتند بسیار مغتنم بود و امیدهای بسیاری را در دل می‌پروراند. عباس بن عبدالمطلب عموی محمد در معاهده‌ای که در عقبه بسته شد حضور داشت و با وجود اینکه خود مسلمان نشده بود از برادرزاده خود حمایت می‌کند و طی سخنانی به سران اوس و خزرج می‌گوید: «اگر مردانه قول می‌دهید که از وی مانند زن و فرزند خود حمایت کنید اکنون بگویید و گرنه برادر زاده مرا با وعده‌های بیهوده دچار فتنه نسازید.» "البابن مرور" با هیجان پاسخ داد: «ما اهل نبردیم، از جنگ نمی‌هراسیم و در تمام دشواریها باهم همراه خواهیم بود.»

این موفقیت بزرگ محمد وقتی به اطلاع قریش رسید دوباره مشرکان در ایذاء و آزار مسلمانان هم پیمان می‌شوند. مسلمانان بر طبق توصیه محمد مکه را به سوی یثرب ترک می‌کنند در نتیجه محمد و ابوبکر و علی بن ابیطالب در مکه تنها می‌مانند و قریش به قصد جان محمد حرکت را شروع می‌کند. محمد و ابوبکر به غار "ثور" بر سر راه مدینه می‌گریزند و در آنجا پنهان می‌شوند. وقتی قریش برای کشتن محمد به خانه او یورش می‌برد به جای محمد بن عبدالله، دامادش علی بن ابیطالب را در بستر او خفته می‌یابند.

پس از سه روز که محمد و ابوبکر در غار ثور پنهان بودند از غار بیرون می‌آیند و

شبانه از مکه می‌گریزند و به دو عشیره اوس و خزرج در مدینه پناه می‌برند. مؤلف کتاب "حاشیه‌ای بر ۲۳ سال" تالیف س.س. شیکاگو، لوس آنجلس، اگوست ۱۹۸۵، ضمن خرده‌گیری از "علی شریعتی" و کتاب "سیمای محمد"، عزیمت محمد را به مدینه "فرار از مکه" می‌داند و می‌نویسد:

«مفهوم مهاجرت با معنی فرار تفاوت دارد. مهاجرت یعنی ترک اقامت دائم در سرزمینی بنا به اراده آزاد شخص و به صورت علنی و آشکار و به منظور اقامت در سرزمینی دیگر است و حال آنکه معنی فرار ملزم شدن کسی بر خلاف میل و اراده او به ترک محل سکونت او است و نوعاً هم محرمانه صورت می‌گیرد.»

بنابر این اصولاً رفتن محمد از مکه به مدینه فرار بوده است نه مهاجرت و تمام مطالبی که مورخان مسلمان درباره این واقعه نوشته‌اند و شریعتی هم قسمت برگزیده‌ای را که موافق مقصود او بود در کتاب خود نقل کرده، مؤید این است که محمد از مکه مهاجرت نکرده بلکه از آنجا گریخته است.

محمد در حالیکه ۵۳ سال داشت در هشتم ربیع‌الاول برابر با بیستم سپتامبر ۶۲۲ میلادی از مکه به یثرب فرار کرد و این واقعه در تاریخ اسلام مبداء قرار می‌گیرد در حالیکه تا آن زمان اعراب تاریخی نداشتند و تنها برخی از سالها را که حادثه مهمی در آن روی داده بود به یاد داشتند، مانند «سال عام الفیل» که تاریخ لشکر کشی «ابرهه» حاکم حبشی یمن به مکه بود، محاسبه می‌شد.

در زمان خلافت عمر بن خطاب هنگامیکه عمر صورت خراج‌ها را نگاه می‌کرد به دو برگه که هر دو مال ذیقعه بود برخورد که مبلغ خراج متفاوت بود. علت را پرسید گفتند این مال سال گذشته است و آن دیگری مال امسال است، از آنجا تصمیم گرفت مبداء تاریخ برای عربها بگذارد و یک ایرانی به نام هرمزان را به مکه دعوت کرد تا تقویم آنها را تنظیم کند. هرمزان سه مبداء را پیشنهاد کرد، مرگ پیامبر، تولد پیامبر و هجرت. عمر گفت مرگ پیامبر یاد آور خاطره تلخی است، تولد دقیق او را هم کسی نمی‌داند، ولی چون هجرت او آغاز پیشرفت اسلام است آن را مبداء قرار می‌دهیم. و این کار شد. و از محرم همان سال مبداء تاریخ عربها را نیز ایرانیان معین کردند.

نام یثرب هم به مدینه النبی دگرگون شد و در مدینه تحولات روحی شگرفی

در محمد بوجد می آید و در شخصیت او تجلی می کند و او را سخت تحت تأثیر خود در می آورد. در نتیجه محمدی که در مکه از زهد، تقوی، پاکدامنی، کمک به نیازمندان و قیام بر علیه ظلم و ستم سخن می گفت ناگهان تبدیل به یک رهبر سیاسی و جنگ آور بی رحم و سنگدل می شود که برای رسیدن به هدف خود از هیچگونه اقدام غیر انسانی و وحشیانه خودداری نمی کرد.

فتح مکه، بزرگترین آرزوی محمد

دو طایفه عرب یعنی اوس و خزرج پشتیبانان محمد در مهاجرت او به مدینه بودند، ولی همیشه طوایف یثرب با یکدیگر در نزاع و مجادله بودند، علت هم این بود که یهودیان بنی قریظه و بنی النضیر از طایفه اوس و در مقابل یهودیان "بنی قینقاع" از طایفه خزرج حمایت می کردند.

با آمدن محمد به یثرب و پیدایش اسلام در آن شهر اختلاف بین طوایف یثرب رو به کاهش رفت و هر دو قبیله یکی از اشراف "خزرج" به نام "عبدالله بنی ابی" را برگزیدند تا بر آنها سرپرستی کند و حتی بین اوس و خزرج صلح و صفا برقرار شد. می توان گفت در حقیقت پایه و اساس کار اسلام در مدینه ریخته شد. نخستین مسجد ایجاد گردید که خانه بسیار ساده ای بود که در آن به حیاط گشوده می شد. مسجد نه تنها نماز خانه بود بلکه محل جلسات عمومی و پذیرایی از سفیران و میهمانان سایر نقاط نیز محسوب می شد.

هدف محمد درست کردن جامعه ای بود یکتاپرست که در آن از شرک و جاهلیت خبری نباشد، برای این منظور محمد ابتدا بین مهاجران مکه و انصار مدینه عهد و دوستی و پیمان مودت بوجد آورد و حقوق مساوی برای سایر ادیان برقرار گردید. بالاخره سعی بر آن شد که در مدینه جامعه اسلامی شکل سازمان یافته ای پیدا کند. از طرفی محمد برای پیشبرد مقاصد مذهبی خود در برخورد با یهودیها و مسیحیها شیوه مسالمت آمیز و دوستانه در پیش گرفت و توانست با استفاده از دشمنی دیرینه بین اهالی مکه و مدینه بیشتر نیروهای اقتصادی و اجتماعی مدینه را بر علیه مکه تجهیز نماید و در این باره با طوایف یهودی ساکن مدینه پیمان نامه های دوستی امضاء نمود.

پس از یکسال اقامت محمد در مدینه نخستین قانون اساسی حکومت اسلامی در ۵۲ اصل نوشته شد که ۲۵ اصل آن مربوط به مسلمانان و ۲۷ اصل دیگر مربوط به پیروان سایر مذاهب می باشد. در مدینه مسلمانان که امت محمد بودند از آزادی و آسایش بیشتری برخوردار بودند و محمد رفته رفته حاکم مطلق مدینه گردید و می توانست بدون تعرض قریش، امت خود را بهر سوی که می خواست راهنمایی کند. نخستین غزوه بنام "سریة النخلة" اتفاق افتاد. محمد عده‌ای را بسرکردگی "عبدالله بن جحش" مامور می کند که بر کاروان قریش حمله برده و آنها را منکوب نماید. عبدالله در محلی به نام نخله بر کاروان قریش که از شام به مکه کالاهای تجارتنی حمل می نمود، حمله کرده و سرپرست قافله "عمر بن الحضرمی" را به هلاکت می رساند و اموال قافله را غارت می کند.

سپس در "غزوه بدر" مسلمانان بر کاروان قریش حمله می کنند و مسلمانان پیروز می شوند و ابو جهل معروف کشته می شود و هفتاد تن نیز به اسارت گرفته می شوند. سال بعد قریش برای انتقام شکست بدر، لشکر آرایبی می کند و در محلی به نام "احد" جنگ درمی گیرد. مسلمانان شکست می خورند و محمد مجروح می شود و شایع شد که در کارزار کشته شده است. سال بعد محمد اعراب "بنی ثعله" در نجد و قبیله "بنی المصطلق" را در مرسینی واقع در کناره‌های بحر احمر به اطاعت خود در می آورد.

دو سال پس از جنگ "احد" محمد مسلمین را برای جنگ با قریش که با سپاهی مرکب از دوازده هزار نفر بنام "احزاب" و یا خندق مدینه را به مخاطره انداخته بود، آماده می ساخت. بنابر پیشنهاد سلمان فارسی معروف، محمد دستور داد در اطراف مدینه خندق‌هایی بکنند. وقتی سپاه "احزاب" به مدینه می رسد و شهر را محاصره می کند، با وجود خندق‌ها و به علت توفان و سرما نیروی "احزاب" قادر نمی شوند مدینه را بگیرند و بدون نتیجه به قرارگاه خود برمی گردند. محمد وقتی از خطر سپاه احزاب خلاصی یافت در پی انتقام از یهودیان برآمد که در محاصره مدینه علاوه بر آنکه کمکی به مسلمانان نکرده بودند بادشمنان محمد یعنی باقریش وارد مذاکره شده بودند که از پشت به مسلمانان حمله کنند. طایفه بنی قریظه کار انتقامش به حکمیت کشید و چند روز ادامه داشت تا آنکه سعد بن

معاذ فتوای خود را که دائر بر اعدام کلیه مردان طایفه بنی قریظه بود صادر کرد. قتل عام تمامی مردان بنی قریظه یکی از وحشیانه‌ترین و ظالمانه‌ترین اقدام مسلمانان به رهبری محمد بود که حتی خواندن آن واقعه قلب انسان را جریحه دار می‌کند.

«محمد دستور می‌دهد گودال عمیق و بزرگی در بازار مدینه حفر نمایند، خودش در کنار گودال نشسته و محو تماشای دسته دسته یهودیان بنی قریظه که هر چند تن رابه زنجیری بسته بودند و می‌آورند و مانند گوسفند آنها را ذبح می‌کردند، شده بود، آنگاه که آخرین نفر از این صف هفتصد نفری را سر بریدند و در سیاه چال افکندند در حالیکه اجسادشان هنوز گرم بود بر آنان خاک ریختند، محمد خونسرد و خیلی آرام برخواست و به کارهای دیگر پرداخت. "سیمای محمد، علی شریعتی، تهران ۱۳۵۲"»

اسلام برای اولین بار گردن زدن یک زن را در این ماجرا به نمایش می‌گذارد و زنی به نام "حُسن القرطی" که هنگام محاصره کوی بنی قریظه سنگی پرتاب کرده بود، از خانه عایشه سوگلی محمد بیرون می‌کشند و به بازار مدینه می‌برند و در آنجا گردن می‌زنند.

این اعمال ناجوانمردانه و وحشیانه که پس از جنگ و تسلیم شدن این قبیله دستور میدهد ۷۰۰ نفر از جوانان و مردان طایفه بنی قریظه را سر بریدند و اموال و دارایی آنان را به غنیمت گرفته و زنان و کودکان آنان را به بردگی گرفتند، در هیچ مذهب و دین و در هیچ کتاب و مکتبی قابل قبول و پذیرش نیست. در این مورد مطلب را به خوبی در کتابهای: نفائس الفنون، شمس الدین محمد علی صفحه ۳۲۱ - منتخب التواریخ، حاج محمد هاشم خراسانی، صفحه ۴۵ - پرتو اسلام، احمد امین، جلد اول صفحه ۱۱۷ - تاریخ طبری، جلد سوم صفحه ۱۰۸۸ - اسلام شناسی، علی میرفطروس، انتشارات افرا، صفحه ۳۴، می‌توان یافت.

می‌گویند یهودیان در مقابل مرگ بسیار دلیر بودند، طبری می‌نویسد: «پیغمبر گفت در زمین گودال‌ها بکنند و علی و زبیر در حضور پیغمبر گردن آنها را زدند.» محمد در سال ششم هجرت به قصد سفر عمره یا حج اصغر با یک هزار و چهارصد تن از پیروان خود از مدینه به مکه حرکت کردند. محمد در حوالی مکه در محلی به نام "ذوالحلیفه" اردو می‌زند و با کشتن شترهای قربانی به اهالی مکه

در پانزده کیلومتری مکه به محلی به نام "حدیبیه" می‌رسند، قریشیان به محمد و امت او اجازه ورود به مکه را نمی‌دهند. بالاخره "سهیل بن عمرو" را از طرف قریش برای مذاکره با پیغمبر فرستادند. پیمان "حدیبیه" بسته می‌شود و محمد آن را امضا می‌کند و با این پیمان محمد را که شش سال پیش از مکه رانده بودند به رسمیت می‌شناسند.

با این پیمان جنگ بین مدینه و مکه برای ده سال متارکه شد و مسلمین می‌توانستند بدون حمل اسلحه به مکه بروند. محمد تعهد کرد که کاروانهای مکی را مورد حمله قرار ندهد.

محمد با انعقاد صلح حدیبیه فرصت خوبی بدست آورد تا بتواند خود را برای آرزوی همیشگی خود که همانا فتح مکه بود آماده کند. در این مورد برای پاک سازی سایر یهودیان که هنوز در اطراف مدینه بودند شروع به برنامه ریزی کرد. "واحه خیبر" واقع در دویست کیلومتری شمال مدینه محل زندگی یهودیانی بود که اغلب به پیشه طلاکاری و جواهرسازی اشتغال داشتند و هم چنین صنایع دستی و ظریف در خیبر رواج داشت.

خیبر دارای هفت "دژ" و بیست هزار مرد جنگی بود که حفاظت خیبر را در دست داشتند. مسلمانان قلعه خیبر را محاصره کرده و محمد دستور داد آب آشامیدنی شهر را که از نهرها به داخل خیبر جاری بود، قطع کنند.

بالاخره خیبر پس از ده روز محاصره سقوط کرد و شهر به تصرف مسلمانان در می‌آید و این دروازه نعمت و ثروت را بر روی مسلمانان می‌گشاید. از طرفی یهودیان فدک در اطراف خیبر هراسناک شده و تسلیم محمد می‌شوند. چون فدک با صلح و صفا بدست آمده بود، فدک خالصه پیغمبر می‌شود. اکنون با پیروزی بر خیبر وضع مالی مسلمانان بهبودی کامل می‌یابد و چون قسمت بزرگی از ثروت حجاز که تا آن زمان در دست یهودیان بود به تصرف مسلمین درآمده بود محمد می‌توانست از موضع قدرت با مخالفین خود صحبت کند.

پس از ۷ سال زندگی فلاکت بار، چون مسلمانان به مال و منال رسیده بودند، فکر فتوحات بزرگتری را در سر می‌پروراندند. سال بعد یعنی در سال ۶۲۹ میلادی برابر با سال هفتم هجرت که دو سال از معاهده حدیبیه می‌گذشت، محمد با ده

هزار تن عازم مکه شد که مراسم حج را بجای آورد. این بار مردم مکه از بلندیهای اطراف شهر به سپاه اسلام که صاحب تشکیلاتی شده و عظمت و حشمتی بهم زده بودند نظاره می کردند و از اینکه اسلام به "حرمت خانه کعبه" لطمه ای وارد سازد بیمی به خود راه نمی دادند.

بالاخره روز موعود داشت فرامی رسید و محمد که سالهای سال آرزو داشت مکه را فتح نماید، در سال هشتم هجری برابر با ۶۳۰ میلادی به بهانه اینکه قبیله ای از اعراب بنام "خزاعه" که مسلمان شده بودند مورد هجوم و تجاوز طایفه "بنی بکر" که با قریش هم پیمان بودند قرار گرفته بودند، امت خود را برای حمله به مکه بسیج کرد.

محمد با ده هزار تن از لشکریان خود به سوی مکه حرکت نمود. مردم قریش نگران و هراسان ابوسفیان را روانه مدینه کردند تا محمد را قانع کند که به مکه حمله نکند و پیغمبر رأی نداد و ابوسفیان دست خالی به مکه مراجعت کرد. محمد در خارج از شهر نزدیک دروازه مکه اردو زد، ابوسفیان به استقبال محمد آمد و اسلام آورد و با وساطت "عباس بن عبدالمطلب" مورد بخشودگی محمد قرار گرفت.

محمد به عنوان یک سردار فاتح بدون خونریزی وارد شهر شد و مکیان او را به عنوان رسول خدا پذیرفتند. اولین کار مسلمین شکست ۳۶۰ بت در خانه کعبه بود. محمد با مردم شکست خورده مکه با مهربانی رفتار کرد. غیر از چهار نفر که فرمان قتل آنها را صادر کرد بقیه را مورد عفو عمومی قرار داد. سپس به "تپه صفا" نشست و مردم دسته دسته به دیدارش رفتند و اسلام آوردند. محمد هم چنین فرمان داد، دوزن شاعره فرئنا و قریبه را که اشعار طنز بر علیه او گفته بودند، به قتل برسانند. پس از تسخیر مکه طوایفی از جمله طوایف "هوازن" و "ثقیف" که مقاومت می کردند شکست خوردند و اموال بسیار به غنیمت مسلمانان درآمد.

همسران و کنیزان محمد

مهدی شمشیری در کتاب خود به نام همسران و کنیزان و موهوبات محمد، چاپخانه پارس، هوستون، تگزاس سال ۱۳۸۲ شمسی، ۲۰۰۳ میلادی، چنین

می نویسد:

الف - دوران تک همسری

- اول - یک کنیز جوان با زندگی فقیرانه به نام بَرکه یا اُم ایمن
اولین زن و اولین تجربیات جنسی محمد
دوم - خدیجه دختر "خویدبن اسدبن عبدالغری ابن اقصی":
دومین زن در زندگی محمد

ب - دوران چند همسری

- ۱- دوران کم همسری، بدون دخالت خدا
- فاخته (اُم هانی)، سومین زن در زندگی محمد
- سوده (اُم الاسود)، چهارمین زن در زندگی محمد
- عایشه (حمیرا)، پنجمین زن در زندگی محمد
- حفصه دختر عمر، ششمین زن در زندگی محمد
- زینب دختر خزیمه، هفتمین زن در زندگی محمد
- هند یا اُم سلّمه، هشتمین زن در زندگی محمد
 - ۲- دوران پرهمسری با دخالت و حمایت خداوند از محمد در مورد زنان
- ریحانه بنت عمرو، نهمین زن در زندگی محمد
- از آنجا که غزوه بنی قریظه را حضرت محمد با کسب اجازه و موافقت قبلی
الله که همان خدای ابراهیم و موسی می باشد به انجام رسانده است، هیچکس
را زهره و یارای ایراد و عیب جویی نسبت به آن نبوده و نخواهد بود.
محاصره یک قبیله خداشناس (یعنی غیرت پرست) که متجاوز از ۵ هزار نفر
جمعیت داشته است و کشتن تمام مردان بالغ آن قبیله آن هم بعد از آنکه اسلحه
خود را زمین گذاشته و تسلیم شده بودند و به اسارت کشیدن تمام زنان و کودکان
و نوجوانان آن قبیله و یغمای تمام ثروت افراد قبیله مزبور از طلا و جواهر و پول و
نخلستان و زمین های زراعتی گرفته تا گاو و گوسفند و شتر به گناه اینکه یهودی
هستند و خدای ابراهیم و موسی را می پرستند و باید مسلمان شوند یعنی همان

خدای ابراهیم و موسی را بیرستند! اقدامی است که جز با محاسبات الهی و مذهبی باهیچ حساب انسانی و اخلاقی دیگر جور در نمی‌آید.

در هر حال بعد از پایان ماجرا محمد دستور داده است که تمام غنائم را اعم از انسانی و حیوانی و یا اشیاء زینتی و اثاثیه منزل و نظایر آن را بشمارند و صورت آنها را به نزد وی بیاورند. آن وقت خمس، یعنی یک پنجم (بیست درصد) کل آنها را از بهترین نوع برای خود (بیخشید برای خدا!!!) جدا فرموده و بقیه به قرار زیر میان کسانی که در این جهاد الهی شرکت داشته بودند تقسیم کرده است. سواره سه سهم، دو سهم برای اسب و یک سهم برای سوار و یک سهم برای پیاده. این سنت برای غزوات آینده مورد عمل قرار گرفت. رسول خدا، ریحانه دختر عمرو بن حنافه را برای خود برگزید و او همچنان به عنوان کنیزی بارسول خدا بود تا روز وفات محمد. سپس رسول خدا سعد بن زید انصاری را با اسیرانی از بنی قریظه به نجد فرستاد تا آنها را فروخته و برای مسلمانان اسب و اسلحه بخرد.

ریحانه زیباترین زیبای غیر باکره بود که شوهرش بین کشته شدگان بود، محمد از انتخاب دوشیزه برای ازدواج با خود گریزان بود. ظاهرأ محمد به ریحانه پیشنهاد می‌کند اگر مسلمان شود او را آزاد می‌کند و به همسری خود در خواهد آورد. ولی ریحانه می‌گوید: «کنیز باشم برای هر دوی ما آسان تر است». ریحانه هرگز در خود این توانایی را نمی‌دیده است که در صورت آزاد شدن از کنیزی بتواند به ازدواج مردی رضایت دهد که قاتل اصلی تمام خانواده و قبیله او و اصولاً نابودی آن قبیله بوده است.

از سنت‌های محمد که از خود به یادگار گذاشت این بود که: برای اولین بار در اسلام، مسلمانان به تجارت برده پرداختند و اکثر زنان و کودکانی را که به عنوان خمس سهم ایشان شده بود و بیش از احتیاجشان بود برای فروش به نجد در یمن می‌فرستادند. ریحانه بسیار زیبا تا پایان عمر کنیز محمد باقی ماند و مرتباً مورد استفاده قرار گرفت ولی هرگز صاحب فرزندی نشد. این زن نگون بخت در ۲۵ سالگی، یکسال پیش از مرگ محمد، درگذشت.

زینب دختر جحش، دهمین زن در زندگی محمد

در مورد این زن در صفحات گذشته نوشته شده است و عبیدالله بن جحش

برادر زینب فرزندان امیحه دختر عبدالمطلب بوده‌اند و به این ترتیب عمه زادگان محمد محسوب می‌شوند.

در لغت نامه دهخدا در مقابل نام زینب بنت جحش به نقل از اعلام زرکلی نوشته شده است که «... زیباترین زنان بود و آیه حجاب بدان سبب نازل شد...». وقتی محمد پیشنهاد می‌کند که دختر عمه زیبایش زینب با زید که غلامی آزاد شده بود ازدواج کند، زینب به سبب امتیازات عشیره قریش و نسبت داشتن با محمد از فرمان محمد سرپیچی می‌کند، ولی فوراً آیه ۳۶ از سوره احزاب نازل می‌شود که: «هیچ مرد و زن با ایمانی نباید در مقابل کاری که خدا و رسول او خواسته از خود اختیاری نشان بدهند و هر که از خدا و رسول او نافرمانی کند در گمراهی آشکار است.» بانزول این آیه دیگر زینب در بیچارگی محض گرفتار آمده و چون از آن زمان به بعد تمرد از دستور خدا و رسول خدا مجازات مرگ را به دنبال داشته لذا بالا جبار تن به ازدواج با زید داده است.

دکتر محمد باقر محقق می‌نویسد: «روزی رسول خدا وارد خانه زید بن حارث شد، زینب را دید و زینب زنی زیباروی و نیکو خلقت و سفید رنگ بود و جامه زیبا و نیک می‌پوشید. در این وقت ناگهان چشم رسول خدا به وی افتاد و گفت سبحان الله مقلب القلوب، از این برخوردار علاقه و عشق محمد نسبت به زینب روشن می‌شود و وقتی زید به خانه می‌آید، زینب جریان را به زید می‌گوید و زید هم نزد محمد رفته و می‌خواهد به بهانه‌های مختلف او را طلاق بدهد.»

چون الله همواره علاقمند بوده است که محمد در مورد کام‌گیری از زنان کوچکترین مشکلی نداشته باشد. به همین جهت از چندی قبل آیه شماره ۵۰ از سوره احزاب را برای رفع تمام مشکلات نازل فرمودند. ضمن این آیه خداوند متعال حلال بودن بستگان محمد را به شرح زیر به آن حضرت اعلام فرمودند: «دختران عموی تو، دختران عمه تو، دختران دایی تو و دختران خاله‌ها که با تو مهاجرت کردند.»

مخالفان و دشمنان محمد که آیات قرآنی را ساخته و پرداخته خود محمد می‌دانند، بر این اعتقاد هستند که داستان زینب از ابتدا تا انتها سناریویی بوده که بوسیله خود محمد تنظیم شده و به مرحله اجرا درآمده است.

زینب بنت جحش در سال ۲۱ هجری در زمان خلافت عمر وفات یافته و در

سالهایی که به انجام وظائف همسری نسبت به حضرت محمد اشتغال داشته، موفق به آوردن فرزندی برای آن حضرت نشده است.

جویره دختر حارث، یازدهمین زن در زندگی محمد

غنائم فراوان و گرانبهای حاصله از غزوه بنی قریظه، مخصوصاً صدها نفر زنان جوان و زیبایی آن، آنچنان در زیر دندان اعراب مزه کرده بود که مرتباً محمد را برای حمله به قبایل دیگر و تجدید صحنه‌های نظیر آن تحت فشار قرار داده و عربهایی که در آن غزوه شرکت نکرده بودند به طمع رسیدن به چنان غنائم آمادگی داشتند که هر لحظه برای به اسارت گرفتن یک یا چند زن زیبا یا دختر جوان و غارت اموال دیگران به قبائل گوناگون حمله کنند.

اما اسلام ناب محمدی این قبیل اقدامات بسیار لذت بخش و بسیار پردرآمد را که تا آن زمان جنایاتی بسیار بزرگ تلقی می شد به صورت کارهای مقدس و الهی در آورده و به تمام کسانی که در همکاری و همراهی با چنین اسلامی تردید داشته‌اند مزایای عظیم آن را نشان داده است.

از همان لحظه پایان غزوه بنی قریظه تقریباً تمام مسلمانان مهاجر و مردان قبایل اوس و خزرج از جان و دل اعلام کردند که اگر اسلام این است ما با تمام وجود خود پشتیبان آن خواهیم بود.

غزوه بنی المصطلق اولین غزوه مقدس و پربرکتی بود که محمد بعد از غزوه قریظه به انجام رسانده است. مورخان اسلامی بر این ادعا هستند که بنی المصطلق در صدد جمع آوری لشکر و حمله به سپاهیان اسلام بوده‌اند و این غزوه جهت جلوگیری از آن بوده است، در حالیکه بسیاری از شواهد موجود در جهت تأیید این ادعایمی باشد. رسول خدا مردم را برای جنگ با بنی المصطلق فرا خواند و مسلمانان بی درنگ به راه افتادند و سی اسب با خود بردند. مردمی هم از منافقین که تا آن زمان در هیچ غزوه‌ای با رسول خدا همراهی نکرده بودند به طمع تصاحب غنائم، مخصوصاً زن در این غزوه همراه شدند.

افراد قبیله بنی المصطلق در این غزوه غافلگیر شدند و بعد از مدت کمی پشت به جبهه فرار کرده و تمام زن و فرزندان و هر چه داشتند را کردند و رفتند. لشکریان

اسلام آنها را تعقیب کردند و بسیاری از آنها را کشتند و تمام زن و فرزندان و مال و اموال آنها را تصاحب کردند. رسول خدا فرمود: اسیران را شانه بستند و کودکان را در ناحیه‌ای فراهم آوردند و تقسیم غنائم شروع گردید.

اسیران و شتران و گوسفندان را قسمت کردند و هر شتری را باده گوسفند برابر شمردند و اثاثیه کم ارزش را هم به مزایده فروختند و اسب را دو سهم و سوار را یک سهم و پیاده را یک سهم دادند. اسیران بنی المصطلق دو بیست خانواده بودند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شد.

در هر حال ظاهر اُپس از تقسیم زنان قبیله بنی المصطلق و با اینکه بهترین‌ها را به عنوان خمس برای محمد جدا کرده بودند، معهذاً بعد از تقسیم معلوم شد که بهترین زیبایی بیوه در سهمیه یکی از مجاهدان به نام ثابت بن قیس بن شماس قرار گرفته است. جویریة دختر حارث بن ابی صرار، رئیس قبیله بنی المصطلق بود که نصیب ثابت بن قیس شده بود و ثابت او را مکاتب کرد (یعنی قرار گذاشتند که زن مبلغی پردازد و آزاد شود) و کمترین مبلغی که ثابت بن قیس در مقابل آزادی جویریة مطالبه می‌کرد ۳۶ اوقیه (هر اوقیه برابر هفت مثقال) طلا بود که بر حسب وزن ۲۵۲ مثقال می‌شود. طبق قرار مسلمانان برای هر زن و بچه‌هایش شش شتر به عنوان فدیة تعیین کرده بودند.

چون تهیه ۲۵۲ مثقال طلا برای پدر و شوهر جویریة امری غیر ممکن بود، لذا جویریة برای طلب کمک به محمد متوسل می‌شود و محمد نیز شرط آزادی او را ازدواج با خودش قرار داد. در این زمان جویریة مجبور بود که یا به عنوان کنیز در خانه ثابت بن قیس باقی بماند و یا آنکه به صورت زنی آزاد به همسری محمد درآید که در هر دو حال مستلزم صرف نظر کردن از خانواده خود بود. جویریة شق دوم را انتخاب می‌کند.

جویریة بسیار زیبا و نمکین بوده و هر کس او را می‌دید مجذوبش می‌شد. جویریة هنگام ازدواج با محمد بیست ساله بود و نامش "پَرّه" بود که محمد او را جویریة نامگذاری کرد. جویریة در هفتاد سالگی در مدینه درگذشت. مروان بن حکم، فرماندار مدینه بر او نماز گزارد. در هر حال متأسفانه جویریة بیست ساله و زیبا نیز تا پایان عمر محمد موفق به آوردن فرزند نشد.

ام حبیبه یا رَمَلَه، دوازدهمین زن در زندگی محمد

ام حبیبه دختر ابوسفیان (پیشوای قریش) و یکی از زیبارویان آن عهد و زمان بوده است. وی ابتدا با مردی به نام عبیدالله جحش از قبیله بنی اسد بن خزیمه که او نیز به نوبه خود در زمره زیباترین جوانان مکه محسوب می شد، ازدواج کرده بوده است. مادر عبیدالله جحش، امیحه دختر عبدالمطلب بود و از این جهت پسر عمه محمد محسوب می شد. عبیدالله همانطوریکه گذشت با زینب بنت جحش خواهر و برادر بودند. عبیدالله جحش به اتفاق همسرش ام حبیبه و برادرش عبدالله، همراه با دومین گروه از مسلمانان به حبشه مهاجرت کردند. (به مناسبت مزاحتمهای افراد قریش) در آنجا عبیدالله به کیش مسیحیت درآمد. ارتداد وی از مسلمانی که روشنفکرترین فرد در میان مهاجران مسلمان محسوب می گردیده سایر مهاجران مسلمان را در خطر ارتداد و برگشتن از مسلمانی قرار داده و زنگ خطری را به صورتی وحشتناک در گوش محمد به صدا در آورد.

با توجه به روش محمد در مورد اینگونه افراد که هرگز در جهت نابودی آنان کوچکترین تاخیر و تردیدی روا نمی داشت، فوت بی دلیل و ناگهانی عبیدالله جحش تازه عیسوی شده، بسیار سوءظن برانگیز می باشد. متعاقب فوت عبیدالله جحش، عمرو بن أمیه ضمیری به عنوان سفیر محمد به حبشه می رود که حامل دو نامه از محمد برای نجاشی حکمران حبشه بود. در نامه اول او را به اسلام دعوت کرده و در نامه دیگر از او خواسته بود که ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را برای وی تزویج کند.

نجاشی ام حبیبه را برای محمد تزویج می کند و از خود چهار صد دینار کابین داد و وسائل سفر مسلمانان باقیمانده را فراهم ساخته و آنان را با دو کشتی همراه عمرو بن أمیه ضمیری به مدینه فرستاد. مهاجران حبشه در روز فتح خیبر (اولین ماههای سال هفتم هجری) به مدینه وارد شدند. محمد از بازگشت مسلمانان، بخصوص ورود ام حبیبه زیبا و دوست داشتنی بسیار شادمان شد و مقدم آنان را گرامی داشت.

ام حبیبه که نام اصلی اش رَمَلَه بود، در سرزمین حبشه دختری بدنیآ آورده بود به نام حبیبه از آن به بعد به نام ام حبیبه شناخته می شد. وی در مدتی که در

خدمت محمد بود مورد کامجویی قرار می‌گرفت و صاحب فرزندی نشد و در سال ۴۴ هجری درگذشت.

صفیه دختر حی بن اخطب، سیزدهمین زن در زندگی محمد

بلندپایه ترین و یکی از معروفترین بازرگانان یهود در عربستان شخصی بود به نام حی بن اخطب رئیس قبیله بنی قریظه که مانند سایر مردان آن قبیله، پس از اسیر شدن بدست مسلمانان به قتل رسید.

حی بن اخطب که به دستور مستقیم محمد زیر زجر و شکنجه ای که برای افشای جواهراتش به او داده شده بود، کشته شد، دارای دختر زیبایی بود به نام صفیه که به زوجیت رئیس یهودیان خیبر به نام کنانه بن ربیع درآمد و با شوهر خود در قلعه قموص یکی از قلاع خیبر زندگی می‌کرد. صفیه زن بسیار زیبایی بود، ماه منظر و نیکو خسار. صفیه ۱۷ سال داشت، بعد از آنکه قلعه قموص به تصرف مسلمانان درآمد، صفیه زیبا نیز بوسیله یکی از مسلمانان به نام دحیه بن خلیفه کلبی اسیر گردید.

هنگامیکه محمد خمس غنائم حاصله از جمله اسیران زن را برای خود جدا می‌کرد، این زن را در سهمیه خود قرار می‌دهد. دحیه بن خلیفه بی‌خبر از این تصمیم الهی از همان ابتدا قصد داشت که آن زن زیبا را برای خود نگهدارد. به این جهت هنگامی که ماموران محمد برای تحویل گرفتن خمس از سهمیه دحیه بن خلیفه به او مراجعه می‌نمایند، وی طبق روشی که محمد از پیش بنا به امر الهی مقرر فرموده بود، صفیه را حق شرعی خود دانسته و از تحویل او خودداری کرد. در این شرایط محمد مجبور شد بجای صفیه دو دختر زیبای دیگر که دخترعموهای صفیه و به احتمال قوی باکره بودند و در جریان غزوه بنی قریظه به اسارت درآمده بودند به دحیه بن خلیفه کلبی ببخشد تا او را مجبور سازد تا از صفیه صرف نظر نماید.

بعد از فتح خیبر کنانه بن ربیع شوهر صفیه، بنا به دستور محمد به بدترین شکنجه‌های ممکن گرفتار شده و نهایتاً به دستور مستقیم محمد به قتل رسید. محمد پس از قتل شوهر صفیه و سایر مردان، دستور احضار صفیه را صادر می‌کند. «علی مرتضی او را به بلال سپرد تا نزد حضرت رسول ببرد و بلال او را بر

یافت، پیغمبر فرمود: ای بلال مگر رحم از دل تو بر گرفته‌اند که زنی را بر خویشان مقتول خود عبور می‌دهی. ناسخ التواریخ، جلد دوم صفحه ۲۵۳»

«پس از حرکت از خیبر همین که به اولین آبادی در بین راه که در حدود شش مایل با خیبر فاصله داشت رسیدند محمد قصد زفاف صفیه را داشت. محمد حتی طاقت آن را نداشت که صبر کند تا به اولین منزل برسند. در این وقت محمد ۶۰ ساله بود، صفیه رضا نداد. پیغمبر برنجید و به ام‌سلیم فرمود صفیه را آماده کند تا با او زفاف نماید.

ام‌سلیم او را خوشبوی کرد و پیاموخت که از رسول خدای سربرنتابد، پس در آن منزل زفاف کرد. ناسخ التواریخ، جلد چهارم، صفحه ۳۱۷»

صفیه نیز مانند ریحانه به مدتی حدود ۳ سال از سوی محمد مورد کامجویی قرار گرفته ولی او هم مانند دهها نفر دیگر از زنان محمد صاحب فرزند نشد.

ام‌کلثوم دختر عقبه، چهاردهمین زن در زندگی محمد

این شخص "میمونه" نام داشته و دختر عقبه بن ابی معیط یکی از بزرگان قریش بوده است. در سالهای اعلام نبوت در مکه دو نفر بیش از دیگران در آزار و اذیت محمد شرکت داشتند، یکی عقبه پدر ام‌کلثوم و دیگری نضر بن الحارث بود. در جنگ بدر لشکر قریش شکست خورده و مسلمانان پیروز می‌شوند و دو نفر مذکور به اسارت درآمده و کت بسته آنها را به مدینه به حضور محمد می‌برند. محمد در یکی از منازل بین راه شخصاً دستور قتل دو نفر را صادر فرمودند. این واقعه در رمضان سال دوم هجری رخ داده است. از آن تاریخ به بعد افراد طوائف مربوط به این مقتولین طبق یک سنتی که در آن زمان بین اعراب رایج بوده است، وظیفه خود می‌دانستند که نسبت به خونخواهی آنان برخیزند و هر فرد از قبیله قاتل را در هر کجا که بیابند به قصاص خون مقتولین خود به قتل برسانند. «در این مورد محمد امر قتل و علی قاتل شمرده می‌شده‌اند» و هر فرد مسلمان نیز به عنوان جزیی از قبیله قاتل به حساب می‌آمده است. گاهی این خونخواهی‌ها چهل سال به درازا می‌کشید.

عُقبه بن ابی معیط شوهر مادر، یعنی ناپدری عثمان بن عفان بوده و در جریان قتل عُقبه، طایفه مادری وی اولیاء دم محسوب شده‌اند و با این ترتیب خونخواهی و کینه‌ورزی این طایفه با محمد مهم‌ترین مانع در جذب افراد مادری عثمان به سوی اسلام به شمار آمده است.

محمد برای حل این مشکل و برای برطرف کردن این کینه‌توزی و خونخواهی تصمیم می‌گیرد از طریق ایجاد رابطه خویشاوندی بین خود و طایفه عُقبه دختر جوان و زیبای عُقبه به نام اُم‌کلثوم را که در عین حال خواهر ناتنی عثمان محسوب می‌شده به ازدواج خود درآورد. ظاهراً تماس محرمانه با اُم‌کلثوم و تشویق وی برای رفتن به مدینه و ازدواج با محمد به منظور رفع کینه‌توزی کار مشکلی نبوده، مخصوصاً که عثمان ترتیب کارها را داده بوده است. در اواخر سال ششم هجری قرارداد صلحی به نام پیمان حُدیبیه بین محمد و رؤسای قریش به امضا می‌رسد که به موجب آن طرفین توافق کرده بودند که «ده سال جنگ در میان مردم موقوف بماند و مردم در این ده سال در امان باشند و دست از یکدیگر بردانند و هر کس از اصحاب محمد برای حج یا عمره یا تجارت به مکه رود جان و مالش در امان باشد و هر کس از قریش در رفتن به مصر و شام از مدینه عبور کند جان و مالش در امان باشد و هر کس از قریش بدون اذن ولی خود نزد محمد برود او را به ایشان بازگردانند و هر کس از همراهان محمد نزد قریش رود او را بدو باز نگردانند.» تاریخ پیامبر اسلام، صفحه ۴۶۷

اُم‌کلثوم پس از صلح به مدینه مهاجرت می‌کند و برادرانش عماره و ولید در تعقیب وی به مدینه می‌روند و از محمد می‌خواهند که به حکم قراردادی که بسته‌اند او را به ایشان باز دهد. اما محمد به استناد دستور مخصوصی که درباره این زنان نازل شده (سوره ممتحنه، آیه ۹) از تسلیم وی امتناع می‌ورزد.

چنین به نظر می‌رسد که کام‌گیری از اُم‌کلثوم جوان و زیبا، دختر عُقبه و خواهر ولید که از دشمنان سرسخت محمد می‌بودند به قدری برای محمد لذت بخش و ارزشمند بوده است که تصمیم می‌گیرد پیمان حُدیبیه را نادیده گرفته و آنرا نقض کند. طبق معمول در اینگونه موارد الله پادر میان گذاشته، بوسیله جبرئیل

در مورد نگهداری و عدم استرداد اُم کلثوم به قریش آیه نازل می‌کند. اُم کلثوم در حدود یکسال در اختیار محمد بود ولی معلوم نیست به چه دلیل در سال هشتم هجری به اُم کلثوم دستور می‌دهد که به همسری زیدبن حارث، شوهر سابق زینب و همان برده آزاد شده محمد در آید. اُم کلثوم دستور محمد را اجرا نمی‌کند و طبق معمول الله پادرمیانی می‌کند و آیه ۳۶ از سوره احزاب، نازل می‌شود: «هیچ مرد و زن با ایمان نباید کاری را که خدا و رسول او خواسته‌اند از خود اختیاری نشان بدهد و هر که از خدا و رسول او نافرمانی کند در گمراهی آشکار است»، باز طبق معمول ماست‌ها کیسه می‌شود و اُم کلثوم مجبور می‌شود به ازدواج زیدبن حارث در بیاید.

ازدواج اُم کلثوم با زیدبن حارث به نفع اُم کلثوم تمام می‌شود، زیرا زید در جنگ موته کشته می‌شود و اُم کلثوم به مناسبت ازدواج با زید لقب اُم المومنین را از دست داده و از اینرو پس از محمد بر پایه آیه ۵۱ سوره احزاب محروم از ازدواج تلقی نشده و با سه نفر دیگری پس از دیگری ازدواج می‌کند. این خانم هم موفق به آوردن فرزندی برای محمد نمی‌شود.

میمونه دختر حارث، پانزدهمین زن در زندگی محمد

در مکه زنی زندگی می‌کرده است به نام هند که دارای هشت دختر بوده است که هر یک از دیگری زیباتر بودند. در سال هفتم هجری محمد با استفاده از شرایط پیمان صلح حدیبیه قبل از آنکه به مکه مسافرت نماید، آگاهی یافته بود که یکی از دختران هشت گانه مذکور به نام میمونه بدون شوهر شده است. از آنجا که محمد هیچ فرصتی را برای کام‌گیری از یک زن زیبای بیوه از دست نمی‌داد، قبلاً به وسیله عموی خود عباس (که شوهر خواهر میمونه بود) با او تماس گرفته و او را برای ازدواج با خود آماده و ذخیره کرده بود.

محمد در همان سه روز اقامت و زیارت در مکه ترتیب ازدواج با میمونه را داده و او را به عقد خود در آورده بود. در کتاب «تاریخ پیامبر اسلام» در این مورد چنین می‌نویسد: «در منزل سرف رسول خدا با میمونه ازدواج کرد و سپس در ماه ذی‌الحجه وارد مدینه شد. میمونه هم نتوانست فرزندی برای محمد بیاورد و در سال ۵۱ یا ۶۳ و یا

ماریه قبطی، شانزدهمین زن در زندگی محمد

در دائره‌المعارف تشیع، جلد اول صفحه ۲۶۵، در مورد ماریه و پسرش ابراهیم چنین نوشته شده است:

ابراهیم فرزند رسول الله (ص) متولد در ذیحجه سال هفتم هجری و متوفی در روز سه‌شنبه دهم ربیع‌الاول سال دهم هجری. مادر او کنیزی بود از مصر که به ماریه قبطیه معروف بوده است و او را مقوقس، حاکم مصر و اسکندریه با خواهرش شیرین و هدایای دیگر از جمله استرم معروف به دُلْدُل را برای حضرت رسول فرستاده بود و این در پاسخ نامه‌ای بود که حضرت رسول در ذیقعد سال ششم هجری به هنگام بازگشت از حدیبیه همراه خاتب بن ابی بلتعہ برای مقوقس فرستاده و او را به اسلام دعوت فرموده بود.

مقوقس این نامه را با فرستاده آن حضرت با احترام پذیرفت و آن را در حقه‌ای از عاج نهاد، اما قبول اسلام نکرد و جواب نامه را با هدایای مذکور همراه با خاتب بن بلتعہ برای محمد فرستاد. به هر حال حضرت رسول ماریه را خود برداشت و خواهرش شیرین را به حسن بن ثابت انصاری شاعر معروف داد.

ماریه زنی زیبا و سفید پوست و دارای موهای مجعد بود. به همین جهت حضرت او را پسندیده و به ملک یمین با او نزدیک شد و برای آنکه نزد زنهای دیگرش نباشد او را به ملکی از آن خود در بیرون مدینه فرستاد.

ماریه فرزند ذکوری زائید که حضرت او را ابراهیم نام نهاد. قابله او "سلمی" از کنیزان آزاد شده آن حضرت بود و خبر تولد او را ابورافع شوهر این زن به حضرت برد و حضرت یک بنده به عنوان مزدگانی به او بخشید.

عایشه گفته است که چون ابراهیم را پیش حضرت آوردند، او روی به من کرد و فرمود: «ببین چقدر شبیه من است!» من گفتم: «من شباهتی نمی بینم.» حضرت فرمود: «مگر سفیدی و فریبهی او را نمی بینی؟» من گفتم: اگر شیرشتر را از همان آغاز منحصرأ به یکی بدهند چنین می شود.»

ابراهیم به قولی شانزده ماه و به قولی هیجده ماه بیشتر نماند. حضرت در مرگ او سخت غمگین شد و فرمود که بقیه دوران شیرخوارگی او در بهشت خواهد بود.

او را در بقیع دفن کردند. عایشه دختر ابوبکر و حفصه دختر عمر دو زن سوگلی محمد بودند که در یک خانه ولی در اطاقهای جداگانه زندگی می‌کرده‌اند. به موجب قوانین و رسوم دوران جاهلیت که عیناً به اسلام انتقال یافته است، کنیز و غلام در حکم شیئی محسوب می‌شوند که اختیار جان و مال آنان بدست صاحبانشان می‌باشد و از همان ابتدا در اسلام نزدیکی مرد با کنیز خود و زن با غلام خود (و لو آنکه صاحبان آنان متاهل باشند) امری کاملاً مشروع تلقی می‌شده و محمد حق داشته است که با این کنیز بهر ترتیب که مایل باشد رفتار نماید. اما محمد در آغاز اشتباه کرد و این کنیز زیبا را به حفصه بخشید و به این ترتیب از لحظه‌ای که این بخشش صورت گرفت دیگر شرعاً اختیار این کنیز از محمد سلب و به حفصه تفویض می‌شود و این کنیز بر محمد حرام می‌گردد.

مهدی شمشیری می‌نویسد: در اینجا محمد که مانند هر انسان دیگر کوچکترین اطلاعی از آینده نداشته، نمی‌دانسته است که حفصه به زودی مراجعت می‌کند و او را در حال انجام عبادت! می‌بیند. گویا خداوند نیز در آن لحظات یا مشغول کارهای دیگرش بوده و یا اینکه استراحت می‌کرده، به این جهت او هم متوجه مراجعت حفصه نشده است تا اینکه توسط جبرئیل موضوع را به اطلاع محمد برساند. در هر حال حفصه به زودی برگشته و شوهرش را با کنیزش در اطاقش در رختخوابش و آنهم در زمانی که شوهرش متعلق به او بوده مشغول عملیات خدا پسندانه می‌بیند. طبق قوانین اسلامی نزدیکی مرد اعم از آزاد یا برده با کنیز دیگران بدون اجازه صاحب کنیز در حکم زنا محصنه تلقی می‌شود و مستوجب مجازات شلاق (حد) می‌باشد و در حکم اسلامی تا آن زمان تفاوتی بین سید قریشی حتی محمد و غلام حبشی وجود نداشته است.

محمد برای آنکه موضوع علنی نشده و آبروریزی در نزد مومنین و مؤمنات در مورد اقدام غیر اسلامی و خلاف شرع بوجود نیاید و از طرفی عایشه که در اطاق دیگری از همان خانه سکونت داشته از جریان آگاهی پیدا نکند و از عایشه بیش از حفصه حساب می‌برده است، شروع به التماس کرده و به حفصه می‌گوید اگر

ساکت شود و سر و صدا راه نیاندازد او هم قول می‌دهد که دیگر با ماریه همبستر نشود. حفصه قبول می‌کند و سر و صدا می‌خوابد. حفصه طاق‌نیاورده و موضوع را با عایشه در میان می‌گذارد و عایشه جوان و زیبا که بسیار زیرک بود و از بسیاری از اسرار محمد اطلاع داشته با محمد به مشاجره پرداخته و الم شنگه‌ای بر پا می‌کند. در اینجا محمد با سوگندهای مکرر به نام خدا "ایمن الله" ماریه را بر خود حرام ابدی کرده و عایشه را نیز ساکت می‌کند.

محمد مانند هر انسان دیگری که هر وقت از کاری منع شود بیشتر حریص می‌گردد، نسبت به ماریه احساس شدیدی در خود حس می‌کند و مشاهده اندام پوشیده ماریه و به خاطر آوردن زیبایی‌های اعضای بدن و لحظات هم‌آغوشی با آن زن هر روز اشتیاق رسیدن به ماریه را شدیدتر می‌کرده است و محمد را در رسیدن به وصال ماریه مصمم‌تر می‌ساخته است. بدین ترتیب هر گاه محمد، باز هم ماریه را به خلوت می‌کشیده و موضوع فاش می‌شده و امت تازه مسلمان از قضیه آگاهی یافته و برای مؤمنین و مؤمنات تعریف می‌کرده بر شرمساری پیامبر می‌افزوده است، بنابراین در اینجا دخالت خداوند لازم تشخیص داده شده، جبرئیل فرود آمده برای اینکه به وجود عزیز محمد بد نگذرد و از غلبه شهوت ناراحت نشود، در قرآن چنین به او وحی کرده است:

«۱- ای پیغمبر چرا حرام می‌کنی بر خودت آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده تارضایت همسران خود را جلب کنی.

۲- به تحقیق خداوند واجب گردانید بر شما که حلال کنید (بشکنید) سوگندهایتان را و خداوند آمرزنده و مهربان است.

۳- اگر توبه کنید به سوی خدا، پس به تحقیق منحرف شد قلبهای شما و اگر بر علیه او دست بدست هم دهید پس خدا مولای اوست و جبرئیل و مؤمنات صالح و فرشتگان بعد از آنها پشتیبان وی هستند.

۴- باشد اگر شما را طلاق دهد، خدای او جانشین سازد شما را با همسرانی بهتر از زنان مسلمان، مؤمن متواضع، توبه‌کار، عابد، هجرت‌کننده بیوه یا باکره.

همانطور که بارها خاطر نشان گردیده، محمد آنچه را که به نفع خود بود و آرزو مندش بود ولو اینکه غیر اخلاقی و غیر انسانی و حتی غیر شرعی باشد آن را به نام الله از طرف جبرئیل که یک موجود فرضی بود بر مسلمانان نازل می کرد و دیگر خیالش راحت بود.

هنوز اکثریت مسلمانان بر این باور هستند که آیات قرآنی از سوی خداوند نازل شده است. چرا؟ برای اینکه هیچ یک از کسانی که تاکنون بر حقیقت امر واقف شده اند از ترس اتهام ارتداد و مرگ جرئت نکرده اند، کلمه ای بر خلاف این عقیده به اطلاع عموم برسانند.

خداوند به موجب آیه بالا در مقابل قسم محمد که می گوید «ایمن الله»، یعنی به خدا قسم، که من هرگز به تو خیانت نخواهم کرد، می گوید سوگند خود را حلال کن، یعنی بشکن و یک زن دیگر پیدا کن. هر کسی این آیه ها را بخواند و اتفاقاتی را که افتاده است باسنجه خود بررسی کند، بخوبی درک خواهد کرد که الله همان ضمیر محمد است که او را در اختیار دارد و بهر نحوی که بخواهد به نام او سوره و آیه صادر می کند و مسلمانان بدون چون و چرا باید آن را پیروی کنند و گرنه جزای آن مرگ خواهد بود.

خداوند طبق آیات سوره تحریم:

۱- محمد را سرزنش کرد که چرا ماریه قبطی یعنی کنیز حلال و متعلق بخود را بر خود حرام کرده است.

۲- همسران محمد را تهدید کرده که اگر در رفتار خود تجدید نظر نکنند محمد آنها را طلاق خواهد داد و خداوند همسران بهتری برای محمد انتخاب خواهد کرد. بالاخره همسران محمد با عذرخواهی تسلیم و ساکت شدند و دیگر جرئت کوچکترین اظهار نظری به روابط محمد با ماریه و زنان دیگر را نداشتند. ولی عایشه شجاع تر از دیگران بود و هنگامی که از محتوای این آیه آگاه شد به محمد گفت: چرا خداوند بزرگ و صاحب جهان هستی هر چه آیه نازل می کند، به سود تو است؟!!

محمد ماریه را از سایر همسران خود جدا ساخته و طبق نقل از «دائرة المعارف تشیع» برای اینکه نزد زنهاى دیگرش نباشد او را به ملکی از آن خود در بیرون

مدینه فرستاد.

چون ماریه زبان عربی نمی‌دانست، محمد "جُریح" را که هم وطن و هم زبان ماریه بود به اتفاق همسرش "سلمی" به خدمتگزاری وی مامور ساخت. محل اقامت ماریه قصر العالیه بود و خبر آبستنی ماریه موجب می‌شود شایعاتی در مورد ماریه و جریح بر سر زبانها بیفتد. در تاریخ یعقوبی در مورد تولد ابراهیم پسر ماریه چنین آمده است: «ولادت ابراهیم پسر رسول خدا که مادرش ماریه قبطیه بود در ذیحجه سال هشت متولد گردید. چون ولادت یافت جبرئیل نزد رسول خدا فرود آمد و گفت (سلام بر تو ای ابوابراهیم) و زنان انصار درباره او نزاع کردند که کدام یک شیرش دهد. پس رسول خدا او را به أم برده، دختر منزرین زید از بنی النجار سپرد و قابله‌اش سلمی را آزاد کرد. ابراهیم در سال ده، یکسال و ده ماهه از دنیا رفت.»

أم شریک، هفدهمین زن در زندگی محمد

أم شریک خود را به پیغمبر بخشید و باعث حسادت عایشه شد و موجب نزول آیاتی در قرآن گردید.

فصل هفتم

مرگ محمد و آغاز خلافت

علی دشتی در کتاب خود ۲۳ سال می نویسد:
 «اگر نیک بنگریم تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به قدرت نیست. تلاش مستمری است که ریاست طلبان در راه و صول به امارت و سلطنت بکار بسته اند و دیانت اسلام وسیله بوده است نه هدف.»

روایت است که وقتی محمد در حال بیماری از مکه به مدینه بازگشت برای بستری شدن منزل عایشه را انتخاب کرد و رضایت سایر زنان خود را در این مورد بدست آورد. چون عایشه نیز مریض حال بود و سردرد داشت، محمد به شوخی به او می گوید: «اگر قبل از من مردی خودم ترا غسل می دهم و بر جنازه ات نماز می گذارم»، عایشه به شوخی جواب می دهد: «تا تو بتوانی با زنان دیگر ت به عیش و عشرت پردازی».

برخی از مورخان نوشته اند، اصولاً بیماری محمد به شدتی نبود که برای آن مرگ پیش بینی شود و به همین جهت در تعیین جانشین خود عجله ای نشان نمی داد و این موضوع باعث شد که قرن ها بین مسلمانان بر سر جانشینی محمد اختلاف بوجود آید و هنوز هم پس از هزار و چهارصد سال در عراق مسلمانان شیعه و سنی به جان هم افتاده و هر روز تعدادی افراد یکدیگر را از میان برمی دارند. (ولی این تاریخ نویسان توجه نکرده اند که اصولاً پیامبری جانشین ندارد و هیچ پیامبری برای خود جانشین تعیین نکرده است.)

روایت است که چند ساعت قبل از مرگ، محمد درخواست می کند که کاتب بیاورند تا نامه ای بنویسد. می گویند عمر حضور داشت و گفت: «ولش کنید... هذیان می گوید» می گویند موضوع را به علی ابن ابیطالب خبر دادند، از طرف دیگر عایشه و حفصه به پدران خود یعنی ابوبکر و عمر خبر دادند و این سه نفر هم زمان وارد خانه محمد شده و محمد با دیدن آنها تغییر رأی داد. (در این روایت شک است)
 هنوز جسد محمد سرد نشده بود که سران مهاجر و انصار در سقیفه بنی ساعده

بر سر انتخاب جانشین محمد به بحث و مجادله پرداختند. چون این خبر به ابوبکر و عمر رسید و این امر ممکن بود باعث نفاق بین مسلمانان شود و حتی آنها از قدرت بی‌نصیب شوند، هر دو به سوی محل اجتماع یعنی سقیفه بنی ساعده حرکت کردند. هریک از انصار و مهاجر در باره دسته خود و خدماتی که به اسلام کرده بودند داد سخن می‌دادند و هریک خلافت را حق دسته خود می‌دانستند. در این گیر و دار ابوبکر پیشنهاد کرد که عمر بن خطاب از مهاجرین و عبیده بن جراح از انصار، به عنوان امیر و وزیر برای اداره امور مسلمانان انتخاب شوند. عمر ناگهان از جابر خاست و دست ابوبکر را گرفته و گفت: «مگر پیغمبر تو را نفرستاد که با مسلمین نماز بگزاری، تو جانشین او هستی و ما با تو بیعت می‌کنیم تا با بهترین کسی که محبوب پیغمبر بوده، بیعت کرده باشیم.» سخنان عمر در دل حاضران اثر کرد و هر دو گروه مهاجرین و انصار با ابوبکر بیعت کردند و او خلیفه اول مسلمین شد.

مرگ زودرس محمد را بر این حادثه پیوند می‌دهند که محمد سپاهی گرد آورده بود تا به شام حمله کرده و با ترسایان عرب بجنگند و جوانی بیست ساله به نام اسامه بن زید را که فرزند پسر خوانده اش بود، به سرداری این سپاه معین کرده بود. این انتصاب در میان مسلمین مورد انتقاد قرار گرفت. زیرا چون اشخاص برجسته‌ای از مهاجر و انصار وجود داشتند که مسن بوده و دارای تجربیات بیشتری بودند و از هر لحاظ بر اسامه بن زید برتری داشتند. محمد از شنیدن این شایعات عصبانی شده و با وجود بیماری که می‌بایست در بستر استراحت کند و از آن خارج نشود، در حال تب دستار را بر سر بسته و به مسجد آمده، بالای منبر می‌رود و این نوع نارضایتی‌ها را نوعی نافرمانی و عدم اطاعت شمرده و اسامه بن زید را تأیید و از هر لحاظ شایستگی این سردار سپاهی را اعلام و مردم را به سکوت امر می‌کند.

این حادثه اگر حقیقت داشته باشد می‌تواند از لحاظ علم پزشکی دلیل موجهی برای مرگ محمد باشد. چون با داشتن تب و با حالت بیماری و بدون رعایت سایر جوانب ممکن است باعث شدت مرض شده و از همه مهمتر اینکه سرماخورده و موجب ذات‌الریه یا «نومونیا» شده باشد که این مرض در اشخاص مسن و بخصوص ضعیف شده از بیماریهای بسیار خطرناک و کشنده می‌باشد.

ابوبکر اولین خلیفه راشدین

انتخاب ابوبکر به شرحی که گذشت بیشتر شبیه به یک دسته بندی و به روایت دیگر کودتا بود که در آن عمر نقش اول را بازی کرد و بعد از او ابو عبیده جراح که در نهران با عمر سازش کرده بود و از طرفی نفوذ عایشه زن سوگلی محمد و دختر ابوبکر خیلی مؤثر واقع شد. زیرا عایشه از دشمنان بسیار سرسخت علی بود و به همین دلیل یاران علی، طلحه و زبیر و بنی هاشم از بیعت با خلیفه خودداری کردند. در این ماجرا علی در سقیفه حاضر نبود ولی پس از گذشت چند روز با ابوبکر بیعت کرد و ابوبکر برای محکم کاری خود به مسجد مدینه رفت و از مردم خواست اگر با خلافت او سازگاری ندارند بازگو نمایند.

علی برخاست و دوباره با ابوبکر بیعت کرد و مردم نیز او را تأیید کردند، ولی این بیعت علی و ابوبکر اختلاف آن دو را که بر سر املاک فدک بود از بین نبرد. زیرا حتی در زمان حیات محمد نیز مردم اصرار داشتند که فدک را به عنوان غنائم جنگی قسمت نمایند، در حالیکه علی بر این عقیده بود که محمد مالک اصلی فدک می باشد، چون آن را بدون جنگ بدست آورده و آنرا به دخترش فاطمه که زن علی بود بخشیده است.

ابوبکر پس از مرگ محمد بر املاک فدک دست انداخت، حتی دستور داد فاطمه دختر محمد را از آنجا بیرون کنند و دلیلی که ابوبکر بر این کار داشت مبتنی بر سخن خود محمد بود که گفته بود: «ما جماعت پیامبران ارث باقی نمی گذاریم.» حتی ابوبکر مستغلات دیگر محمد را از قبیل برقه، دلال، اعواف، صافیه، میثب، حسناء، و طیح، مشیره أم ابراهیم، سلالم، را از دست ورثه خارج و جزو دارایی و خزانه دولت که همان دستگاہ خلافت بود در آورد.

به طوریکه استنباط می شود چه در زمان حیات محمد و چه پس از درگذشت او همه دعواها و جنگ و جدال ها و ستیزه ها در راه کسب مال و قدرت و حکومت بوده است. زیرا به گونه ای که خواهد آمد، اکثر سپاه اسلام و بخصوص سرداران آن فقط برای چپاول مال و جان و ناموس مردم به جنگ می رفتند نه برای اسلام و آیین محمدی.

انتخاب ابوبکر به آن صورتی که نوشته شد انتخاب مردم نبود بلکه توافقی بود بین انصار و مهاجران و حتی بزرگان و شیوخ اسلام در انتخاب ابوبکر دخالت و سهمی نداشتند و در سقیفه بنی ساعده بین مهاجران و انصار کار به ستیز و شمشیرکشی کشید و عده‌ای هم مجروح شدند. وقتی اعراب از درگذشت محمد اطلاع یافتند غوغا و آشوبی در شبه جزیره عربستان برپا شد و تمام طوایفی که محمد به زیر فرمان خود در آورده بود سر به طغیان برداشته و عده زیادی از مسلمانی برگشتند و مرتد شدند و بسیاری از اعراب نیز از پرداخت زکات که آن را نوعی باج‌گیری می‌پنداشتند خودداری کرده و حتی از انجام فرائض دینی از قبیل نماز و روزه که به نظرشان تکالیفی پر زحمت و بدون فایده بود خودداری کردند که در تاریخ به نام "اهل رده" مشهور شده‌اند.

بطوریکه می‌گویند این نارضایی‌ها و عدم اجرای مراسم دینی و عصیان از اواخر حیات محمد شروع شده بود و مدعیان تازه‌ای ادعای نبوت کرده و در شبه جزیره عربستان بر آتش ارتداد دامن می‌زدند و بسیاری از آنان گرد پیامبران خود جمع شده و شهر مدینه و دستگاه حاکم را مورد تهدید قرار می‌دادند.

با درگذشت محمد در اغلب نقاط شبه جزیره از قبیل یمن، نمامه، تمیم و عطفان، به وسیله سردمداران خود از قبیل اسود عنسی، مسلمة بن حبیب، سجاح دختر حارث و بالاخره طلیحه بن خویلد سر به طغیان برداشته و در مقابل مدینه قیام کرده بودند.

خلیفه اول مسلمین با وجود کبر سن با کمال قدرت در صدد سرکوبی این یاغی‌ها و مرتدها برآمد و اول سپاهی به فرماندهی اسامة بن زید، همان جوانی که محمد برای خاطر او با حال مریضی به مسجد رفته و مخالفین را مجبور به فرمانبرداری از او به شام روانه کرد و بعد هم یکی از خونخوارترین و بی‌رحم‌ترین فرماندهان عرب به نام خالد بن ولید را با اختیار تام مأمور سرکوبی و از بین بردن مرتدان نمود. این فرد از محمد لقب "سیف‌الله" یعنی شمشیر خدا را گرفته بود، سرداری بسیار شجاع و در عین حال بسیار خونخوار و ظالم و هم‌او بود که توانست با شجاعت و بی‌رحمی خود تمام مرتدان را از بین برده و ابوبکر خلیفه پیرو اسلام در حال شکست را از خطر اضمحلال برهاند.

خالد بن ولید توانست سپاه "طلحه" را شکست داده و افراد سپاه او را دنبال کرده و تا یکایک آنان را نکشت آرام نگرفت. سپس "مالک بن نویره" را کشت و همان شب بازنش هم بستر شد، و در محلی به نام حدیقه الرحمن یعنی باغ بهشت از سلیمه و یاران او چندان بکشت که آن باغ بهشت را باغ مرگ نامیدند (حدیقه الموت، باغ مرگ)، و بالاخره توانست شام و عراق را غارت کرده و از کشته‌ها پشته‌ها بسازد.

عمر بن خطاب دومین خلیفه راشدین

ابوبکر دو سال و اندی خلافت کرد و در سال سیزدهم هجرت درگذشت و عمر را بجای خود به خلافت برگزید. ابوبکر یکی از مسلمانان راستین بود، از تجمل و ثروت دوری می‌جست و خیلی ساده زندگی می‌کرد. روزها با پای پیاده به مدینه می‌رفت و بکار مردم رسیدگی می‌کرد. گاهی در بازار به داد و ستد می‌پرداخت و اغلب شتران و گوسفندان همسایه‌ها را شیر می‌دوشید. در زمان خلافت ابوبکر یکی از آرزوهای محمد که تصرف شام بود برآورده شد. چون مردم شام چه عرب و چه غیر عرب مذهب یعقوبی داشتند، حکومت بیزانس که از کلیسای "ملکابی" پشتیبانی می‌کرد خشم مردم را برانگیخته و مردم از حکومت بیزانس ناراضی و به ستوه آمده بودند. بنابر این ابوبکر شام را طعمه مناسبی برای اسلام تشخیص داده و در فکر آن بود که برنامه‌های محمد را در مورد شام که تسخیر آنجا بود اجرا کند. لذا ژنرال سفاک زمان خود "خالد بن ولید" (در باره شخصیت او در پیش سخن رفت)، که فرماندهی سپاه عرب را در عراق داشت برگزید تا فرمانده کل سپاه عرب شده و کار شام را تمام کند.

هنگامیکه هنوز پیشاهنگان دو سپاه روبروی هم قرار نگرفته بودند، که خبر رسید، ابوبکر خلیفه اول فوت کرده و وصیت نموده است که عمر بن خطاب جانشین او بشود.

عمر در آغاز پیدایش اسلام از دشمنان سرسخت محمد بود و حتی یکبار در صدد کشتن محمد برآمده بود. محمد همیشه آرزو داشت که روزی عمر اسلام بیاورد و می‌گویند اگر چنانچه عمر اسلام نیاورده بود موفقیت محمد امکان پذیر نبود و اسلام آوردن عمر به اینگونه روایت شده است که روزی عمر تصمیم

می‌گیرد کار محمد را یکسره کرده و او را بکشد. شمشیرکشان به دنبال محمد به محلی که مسلمانان اجتماع کرده بودند راهی می‌شود، در سر راه خود به عربی برمی‌خورد و عرب از او می‌پرسد کجا می‌رود. عمر می‌گوید می‌روم محمد را بکشم. آن شخص می‌گوید قبل از اینکه محمد را بکشی در سر راهت سری به خانه خواهرت که مسلمان شده بزن. عمر اینکار را می‌کند و وقتی وارد خانه خواهر خود می‌شود می‌بیند خواهرش به اتفاق شوهرش مشغول خواندن آیاتی از قران هستند. عمر تازیانه را کشیده و شروع می‌کند به کتک زدن خواهرش ولی خواهرش در مقابل ضربات عمر از او خواهش می‌کند فقط یک آیه از قران را بخواند. عمر قبول می‌کند. خواندن قران همان و اسلام آوردن عمر همان!

چون به محمد خبر داده بودند که عمر قصد کشتن او را کرده و به طرف او می‌آید بسیار نگران می‌شود ولی وقتی عمر می‌رسد و می‌گوید که اسلام آورده محمد بسیار خوشحال شده و او را با آغوش باز می‌پذیرد. عمر بیست و شش سال داشت که اسلام آورد.

عمر یکی از نزدیک‌ترین یاران محمد بود و دلاوری‌های او زبانزد خاص و عام بوده است. محمد به او لقب "فاروق" یعنی تمیز دهنده درست از نادرست داد. عمر هم مثل ابوبکر یک مسلمان واقعی بود، بسیار ساده زندگی می‌کرد. در خوردن و پوشاک امساک می‌نمود، به درد دل درماندگان می‌رسید و عدالت را رعایت می‌کرد. عمر دختر خود حفصه را به محمد داده بود و از صحابه بسیار نزدیک او به شمار می‌رفت. از طرفی علی دختر دوازده ساله خود "أم‌کلثوم" را که از فاطمه داشت یعنی نوه محمد را به همسری عمر داد.

عمر بن خطاب یازده سال خلافت کرد و همیشه مسلمانان صدر اسلام در نماز خود به او اقتدا می‌کردند و به وی عنوان "امیرالمؤمنین" دادند. مردی فروتن و ساده، اما تندخو بود. زندگی عمر به قدری ساده و بی‌آلایش بود که باعث شگفتی مردم می‌شد.

وقتی در سال پنجم خلافتش قحطی پیش آمد و بیش از نه ماه بطول انجامید و اعراب به خوردن اجساد و سوسمار و استخوان حیوانات ناچار شدند، عمر نیز مانند دیگران تمام مشکلات و مصائب را بر خود و خانواده خویش هموار ساخت و با آنچه مقدور بود ساخت.

عمر ماجرای کشتن فجیع "مالک بن نویره" و تصاحب زن او توسط "خالد بن ولید" را می دانست و پس از آنکه مقام خلافت را بدست آورد فوراً "ابوعبیده پزشک" را به فرماندهی سپاه عرب در شام تعیین کرد و خالد را کنار گذاشت. در جنگ رومیان چون اختلاف بین سپاه رومیان ارامنه و سپاه رومیان وجود داشت، آنان قدرت جنگی را از دست داده و از طرفی توفان شدیدی باعث بهم خوردگی نظام رومیان شده و در نتیجه سپاه اسلام با سه هزار کشته و در همین حدود زخمی بر رومیان پیروز شدند. شهر دمشق که در حقیقت دروازه شام بود به وسیله "ابوعبیده" محاصره و پس از شش ماه مقاومت به واسطه اختلاف بین یعقوبی های شام و ملکائیان بیزانس و خیانت اسقف دمشق، شهر تسلیم قوای مسلمانان شد.

همانگونه که گفته شد پس از مرگ محمد در شبه جزیره عربستان، طوایف مختلف عرب سر به طغیان برداشته و عده زیادی از دین اسلام برگشتند. ابوبکر اولین خلیفه، اکثر وقت خود را صرف سرکوبی آنان کرد و عمر دومین خلیفه نیز در ادامه سیاست ابوبکر به جنگ با آنان پرداخت.

سلمان فارسی مشاور محمد و به روایتی جبرئیل زمان

سلمان فارسی از شاهزادگان فراری ایرانیان و سالها به سمت مشاور در خدمت محمد بود و او را در جنگهای مختلف راهنمایی و هدایت می کرده و از جمله جنگ خندق که کندن و ایجاد خندق از ابتکارات سلمان فارسی بود و هم چنین بعضی از آلات جنگی از قبیل پرتاب آتش و سایر مواد مخرب به وسیله سلمان درست شده بود و حتی از پای در آوردن فیل های کوه پیکر ارتش ساسانیان به وسیله تیرزدن به چشم های فیل نیز از راهنمایی های سلمان بوده است. سلمان به عمر توصیه می کند که رام کردن و کنترل طوایف عرب تنها به وسیله جنگ و سرکوبی آنان امکان پذیر نیست و بایستی با یک برنامه حساب شده آنان را هم به ثروت و هم به زن و زندگی بهتر امیدوار ساخت. در این توصیه سلمان به عمر می گوید تنها راه تو این است که به ایران حمله کنی، چون در آنجا تمام احتیاجات اعراب به خوبی و بطور کامل برآورده خواهد شد.

سپس از ثروت بیکران دستگاه ساسانیان و مکتت‌هایی که مؤبدان بر اثر ظلم و ستم بدست آورده بودند صحبت می‌کند و هم چنین از زندهای زیبای ایرانی و از نواحی زر خیز و آباد و سرسبز ایران سخن می‌گوید. به طوریکه عمر به هیجان آمده و اطلاعات بیشتری از آنچه که سلمان گفته بود می‌خواهد. وقتی حقایق گفتار سلمان برای عمر روشن شد، آنگاه برای درگیری با سپاه سازمان یافته و بسیار مجهز ساسانیان به اقدام می‌پردازد و در این مورد سلمان اطلاعات بیش از اندازه در اختیار عمر می‌گذارد و عمر که از اول مایل نبود با ارتش ساسانیان درگیر شود تشویق می‌شود، برای نجات اسلام و توسعه آن اول در شبه جزیره عربستان برنامه ریزی نماید. عمر بالاخره قبول می‌کند که اعراب گرسنه و بیابان گرد و متجاوز بایستی در جبهه‌های مختلف برای جنگ سرگرم شده و وقتی به غنائم باد آورده دسترسی پیدا کردند و به زندهای زیبای ایرانی حاکم شدند آن وقت بصورت ظاهر هم شده از اسلام دست برنخواهند برداشت.

عمر بر آن شد که نه تنها شبه جزیره عربستان را از وجود مرتدان و منافقان پاک کند، بلکه شام و مصر و امپراتوری روم شرقی و ایران را نیز گشوده و اسلام را در سراسر دنیا توسعه بدهد. بایستی ناگفته نگذاشت که درگیری با اعراب از سال ۶۳۴ میلادی برابر با سال ۱۳ هجری شروع گردیده بود. یکی از راهزنان عرب به نام "مثنی ابن حارث" که پس از فتح شهر "حیره" که در سرحد قرار داشت و دروازه شاهنشاهی ایران محسوب می‌شد به وسیله خالد بن ولید بنا به امر خلیفه ابوبکر با نیمی از لشکریان اسلام در خارج حیره به پاسداری تعیین شده بود. چون این فرد بسرحدات ایران به خوبی وارد بود به مدینه می‌رود تا اوضاع اسفناک دربار ساسانی و وضع آشفته حکومت ایران را به اطلاع خلیفه ابوبکر برساند و او را تشویق کند تا برای جنگ با ایرانیان آماده شود. ولی چون ابوبکر در شام و فلسطین درگیر بود، مصلحت ندانست که در جبهه ایران نیز به جنگ پردازد. از طرف دیگر می‌دانست که ابن حارث با لشکریان کم خود در مقابل ایرانیان شکست خواهد خورد. با وجود اینها اعراب و مرزنشینان ایران بارها مورد دستبرد "مثنی ابن حارث" قرار گرفته بودند تا اینکه رستم فرخزاد، سپهدار ایرانی در برابر اعراب به جنگ برمی‌خیزد. ایرانیان سپاه عرب را به عقب رانده و وادار می‌کنند که

مثنی ابن حارث لشکر خود را به محل همیشگی به نام خفان برگرداند. ابن حارث پس از این عقب نشینی لشکرش را در صحرا رها کرده و شتابان برای گرفتن کمک به مدینه نزد خلیفه می‌رود، ولی ابوبکر در بستر مرگ بود و پس از دو روز فوت می‌کند.

سلمان فارسی طراح حمله اعراب به ایران

عمر به خلافت می‌رسد و همانطور که گذشت تحت نفوذ سلمان فارسی و برای نجات اعراب و حشی و گرسنه که بعد از فوت محمد سر به طغیان برآورده بودند، به برنامه دست یابی به گنج فراوان و فتح ایران با تمام ثروتها و نعماتی که داشت روی کرد. اعراب ابتدا زیاد مایل نبودند با ایرانیها درگیر شوند ولی خطبه عمر در مسجد که گفت: خداوند مسلمین را به ملک قیصر (سرزمین رومیان) و گنج‌های خسروان (سرزمین ایران) نوید داده، بر خیزید و به جنگ ایران بروید، آنها را آماده و تشویق به شرکت در جنگ با ایرانیان نمود. با وجود این سخنانی باز مردم از دعوت عمر سرباز زدند تا بالاخره با سخنان ابن حارث در مورد وضع بد سپاه ایران و همچنین "ابوعبید بن مسعود ثقفی" که پیش آمد و داوطلب جنگ شد، عمر هم به این مناسبت او را مسئول بسیج سپاه نمود و این سپاه در اوایل کار بیش از یک هزار تن نبود.

در اولین برخورد، جنگ سختی بین بهمن جادویه و ابوعبید مسعود ثقفی در نزدیک کوفه در ساحل غربی مشرف بر "جسر فرات" در گرفت. ابوعبید زیر پای فیل‌های بزرگ ارتش ایران کشته شده و سپاه عرب رو به فرار گذاشتند و جسر فرات زیر پایشان بشکست. بسیاری از اعراب کشته شدند ولی "ابن حارث" جسر دیگر ساخت و توانست عده زیادی از لشکریان خود را نجات دهد. روایت است که در این جنگ چهارهزار نفر از لشکریان اعراب به هلاکت رسیدند. "مثنی ابن حارث" به سختی شکست خورد و مجروح شد و همراه سایر اعراب شکست خورده به مدینه گریخت.

در سال ۶۳۵ میلادی، ۱۴ هجری اعراب دوباره نیروهای خود را بسیج کرده در ناحیه "نهر بویب" با نیروهای ایران به سرداری "مهران" روبرو شدند. مهران در این

جنگ کشته شد و اعراب پیروز شده به غارت و کشتار پرداختند و غنائم بسیار گرفتند. جنگ بویب سرآغاز یورش و حشیانه اعراب به ایران بود و پس از این جنگ تازه سپاهیان ایران متوجه خطری شدند که همیشه از آن به کوچکی و کم اهمیتی و بی ارزشی یاد می‌کردند. سرداران ایرانی به این حقیقت پی بردند که عده‌ای اعراب وحشی و گرسنه و بیابان گرد با این شعار که: «اگر پیروز شدی غنائم جنگی از قبیل زن و ثروت و اسیرشدگان مال تو خواهد شد و زندگی پر از نعمت و خوشی خواهی داشت و اگر در جنگ کشته شدی به بهشت برین خواهی رفت که در آنجا حوریان بهشتی با کره در خدمتت خواهند بود و هر نعمتی که آرزو کنی در اختیارت قرار خواهد گرفت» شستشوی مغزی شده‌اند. از طرفی پیروزی لشکریان اسلام بر روم شرقی و تصرف "یرموک" باعث نگرانی ایرانیان و همچنین به فکر چاره‌جویی افتادن آنان شد.

جنگ قادسیه مبداء سیه‌روزی ملت ایران

در سال ۶۳۶ میلادی برابر با سال ۱۵ هجری رستم فرخزاد توانست با یکسال زحمت و کوشش فراوان از سراسر ایران زمین سپاهی گرد آورد و در قادسیه مستقر شود. سپاهی که رستم فرخزاد برای نبرد آماده کرده بود دارای فیل‌های بزرگ با سلاح و ساز و برگ جنگی و هودج‌های مخصوص تیراندازی و کجاوه و ارابه‌ها بود و نسبت به سپاه عرب که به فرماندهی "سعدبن وقاص" که پسر دایبی محمد بود برتری فوق‌العاده داشت و این سپاه از مدینه به طرف قادسیه در حرکت بود، و در بین راه هر آنچه دید خراب کرد و مردم را غارت و بین اعراب تقسیم کرد. سپاه ایران در جایی به نام عتیق نزدیک قادسیه مستقر شد ولی نزدیک چهار ماه از جنگ دوری جست و در این مدت چهار ماه مذاکرات برای صلح بین سعد و رستم فرخزاد بجایی نرسید. سپاهیان عرب در کنار دیوار قلعه "قدیس" مجاور جسر فرات گرد آمدند، سپاه رستم با بستن پلی از "نی" بر روی فرات از آن گذشت. بالاخره جنگ شروع شد و به روایتی چهار روز طول کشید. روز سوم توفان شدیدی برپا خاست و گرد و خاکی زیاد بر روی سپاه ایران پاشید و موجب خساراتی به ارتش ایران شد و از این ماجرا اعراب حداکثر استفاده را کرده و این

توفان را خشم الله بر ایرانیان دانسته و روحیه خود را قوی کردند. از طرفی اعراب در مقابل فیل های بزرگ ارتش ایران بستوه آمده و نمی دانستند چه کنند تا به روایتی باز سلمان فارسی به دادشان می رسد و به تیراندازان تازی تعلیم می دهد که تیر به چشم های فیل ها بزنند و از این راه قسمت اعظم قوای محرکه ارتش ایران را فلج می کنند.

از بخت بد سپاه ایران رستم فرخزاد فرمانده سپاه ایران زخمی می شود و سپس خود را به آب می زند که یک اعرابی به نام هلال او را می شناسد و به دنبال رستم به آب می زند. چون رستم زخمی شده بود، در آب یارای مقاومت در مقابل عرب و حشی رانداشته و هلال او را نیمه جان به خشکی می کشد و سر او را از بدن جدا می کند و فریاد می زند که بخدا قسم رستم را کشته ام.

سپاه ایران درهم می ریزد، عده ای فرار می کنند و عده ای با کمال شجاعت تا پای جان می جنگند. می گویند از ایرانیان ده هزار تن و از اعراب شش هزار تن کشته می شوند. درفش کاویانی بدست عربی به نام "ضرابن خطاب" می افتد که او را به مبلغ سی هزار درهم به فروش می رساند. اعراب برای آنچه که آمده بودند یعنی غارت و چپاول را آغاز کردند. در این راه هیچ رحمی به کسی نکردند، تمام لباس و زیورآلات و سلاح کشته شدگان را به غارت بردند، آنهایی را که زنده مانده بودند به اسارت گرفتند.

پیروزی اعراب ننگ بزرگی بود که برای همیشه بر روح و جسم هر ایرانی باقی ماند و هرگز تصور اینکه عده ای عرب و حشی و بیابان گرد که جز کشت و کشتار و چپاول و غارت چیز دیگری نمی دانند بر سپاهی عظیم و سپاهیی ایرانی پرست و دلاور غلبه کنند. پس از جنگ قادسیه عمر دستور می دهد اعراب به طرف مدائن حرکت کنند. مدائن که در آن روزگاران مجموعه ای بود از هفت شهر با وجود مقاومت دلیرانه سرداران ایرانی از قبیل فیروزان، نخیرجان، هرمزان و مهران رازی برای جلوگیری از پیشروی اعراب به سوی پایتخت ساسانیان. این مقاومت ها کافی و وافی برای نجات پایتخت نبود.

مدائن به محاصر اعراب در آمد و می گویند دو سال این محاصره طول کشید. در شهر قحطی بوجود آمد، مردم از گرسنگی شهر را رها کرده و به سوی تیسفون

پایتخت گریخته بودند. "ویه‌اردشیر" یکی از آن هفت شهر مدائن را با شبیخون گشود. اعراب در آنسوی دجله کاخ سفید افسانه‌ای کسری را که چون گوهری درخشان می‌درخشید دیدند و از خوشحالی که به غارت و چپاول نزدیک می‌شوند بانگ "الله اکبر" را سر دادند.

نام هفت شهر مدائن بدین قرار بود:

- ۱- تیسفون، ۲- اسبانیر، ۳- رومیگان یا انطاکیه
- ۴- سلوکیه یا ویه‌اردشیر، ۵- درزنیدان
- ۶- ساباط یا ولانش آباد، ۷- ماحوذا

سعدبن وقاص که از دور صحنه جنگ را نظاره می‌کرد، پس از سقوط سلوکیه یا ویه‌اردشیر نمی‌توانست از دجله که در حال طغیان بود بگذرد، ولی در اینجا هم چند ایرانی خائن امثال سلمان فارسی داوطلبانه محل کم عمق و باریک دجله را به اعراب نشان دادند. ظلم و ستم سالهای دراز مؤبدان و مخصوصاً ظلمی که درباره مزدکیان کرده بودند، عده‌ای از ایرانیان ناراضی بخصوص مزدکیان بصورت ستون پنجم اعراب درآمده و در براندازی سلسله ساسانیان کمال همکاری با اعراب را به عمل آوردند.

وقتی سعد بن وقاص با اسب خود از دجله گذشت و در آن طرف آب به تیسفون رسید، مردم تیسفون بانگ برآوردند "دیوان آمدند"، فرخ هر مزد از شهر بیرون شد و به جنگ اعراب پرداخت ولی شکست خورد و فرار کرد. اعراب به تیسفون درآمدند، تیسفون سقوط کرد. پایتخت شاهنشاهان ساسانی به دست عده‌ای عرب و حشی تسخیر شد. حالا دیگر روز غارت و چپاول و ویران کردن و تجاوز و جنایت فرا رسیده بود. اعرابی که به همین نیت نه برای اسلام و نه برای محمد، فقط برای رسیدن به پول و زن و زندگی بهتر و داشتن برده و اسیر به این سپاه پیوسته بودند به هدف رسیده و به غارت شروع کردند. غنیمت بسیار بدست اعراب افتاد. (از قبیل تاج و شمشیر خسرو و فرش معروف به "خسرو بهار" که شصت متر طول و شصت متر عرض داشت) عمر شمشیر را خود برداشت و تاج را در خانه کعبه نهاد، فرش "خسرو بهار" را نیز قطعه قطعه کرد و بین یاران خود تقسیم نمود.

قسمتی از غنائم نصیب اهل بیت و صحابه محمد شد. اهل بیت هر کدام ده هزار درهم، کسانی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند هر کدام پنج هزار درهم، برای امام حسن، امام حسین، ابوذر غفاری، سلمان فارسی نیز سهمی در نظر گرفته شد. گنج‌های چهارصد ساله ساسانیان، سبدهای طلا و جواهرات، جام‌های زرین، اسلحه و ادوات جنگی که میلیونها درهم ارزش داشت، بدست مسلمین به غارت رفت، به طوریکه می‌گویند به هر سپاهی در جنگ تیسفون که هشت هزار تن بود بیش از دو ازمده هزار درهم رسید. از مردم تیسفون عده زیادی کشته و عده‌ای به بردگی برده شدند، می‌گویند جمع غنائم به بهای ۹۰۰ میلیون درهم بالغ می‌شده است.

در سال ۶۳۷ میلادی برابر با ۱۶ هجری اعراب توانستند بر جلولا، حلوان، تکریت، موصل و قرقیسیا غلبه کنند و پیروزی مسلمین کامل و مرکز فرماندهی اعراب به بصره و کوفه منتقل شد و از آنجا به قلمرو ساسانیان حکومت می‌کردند. شکست ایرانیان و فتح اعراب در نهاوند زخم دیگریست که همیشه جای آن در روح و بدن ایرانیان پاک سرشت خواهد ماند، زیرا اعراب به نامردی و با توسل به حيله توانستند لشگریان ایران را شکست بدهند.

در نهاوند رزمندگان ایرانی دارای ساز و برگ جنگی بهتر و بیشتری از اعراب بودند و هر روز بر نیروی ایرانیها افزوده می‌شد و بدین سبب برای آغاز جنگ عجله‌ای نداشتند و از طرفی آب و هوای نهاوند به مزاج اعراب سازگار نبود و برای شروع جنگ بی‌تابی می‌کردند. چون اعراب اوضاع را بدین منوال دیدند نیرنگ را پیشه خود ساختند و بانگ برآوردند که عمر خلیفه مسلمانان مرده است و سپاه عرب به مدینه برمی‌گردد.

ایرانیان ساده و پاک دل بدون کوچکترین اندیشه از سنگرهای خود بیرون آمدند و اعراب ناگهان باز گشته و به ایرانیان حمله بردند. جنگ سه شبانه روز ادامه داشت و به شکست ایرانیان انجامید. طبق معمول چپاول و غارت آغاز شد، غنائم بسیار به اعراب رسید، که از جمله گنج معروف "تخارگان کسری" بود. این جنگ یعنی نبرد نهاوند را اعراب "فتح الفتوح" نام نهادند، زیرا این جنگ آخرین مقاومت صف آرایی شده و منظم ایرانیان در برابر اعراب بود.

جنگ نهاوند یکی از وحشتناک‌ترین جنگ‌های بین اعراب و ایرانیان شمرده می‌شود زیرا به روایتی چهارصد هزار نفر ایرانی و طن پرست سوگند یاد می‌کنند در مقابل اعراب مقاومت کرده و نگذارند آنان بر کشور ایران غلبه پیدا کنند. وقتی بر اثر حيله اعراب شکست خوردند اعراب تا آنجا که توانستند از آنان کشتند و اموال آنان را به غنیمت بردند و کوچکترین رحمی به کسی نکردند. چنانکه در اخبار الطوال، ابوحنیفه دینوری از جنگ نهاوند به عنوان پیکاری هولناک نام برده شده است.

استقبال ایرانیان از اسلام یا دروغی بزرگ

آن گروه از نویسندگانی که ادعا کرده‌اند حمله اعراب به ایران بدون هیچ مقاومت جدی در نهاوند و جلولا روبرو شد، باورهای آنها در این باره ناشی از بی‌اطلاعی آنها از تاریخ ایران می‌باشد. در هر نقطه‌ای از ایران، اعراب با مقاومت شدید روبرو شده و با جنگ‌های طولانی و محاصره شهرها، و اهالی را در معرض گرسنگی قرار دادن و اقدام به دروغ و حيله و تزویر موفق به شکست ایرانیان شده بودند. از جمله پیکار خونین در نزدیکی "رشیر" (توج) بین دهقانان پارسی به فرماندهی "شهرک" مرزبان پارس و اعراب و هم چنین در استخر، چون مردم استخر شوریده و تنی چند از پادگان اعراب را کشته بودند، سپاهیان اعراب برای قصاص چهل هزار تن از مردم استخر را قتل عام کردند و زنان و کودکان را به بردگی بردند. پیشوایان عرب به هنگام تسخیر پارس، اراضی بسیاری را به تصرف خویش درآورده و چون به نفع شخصی این اراضی را تصاحب کردند نام "غصب" بر آن گذاشتند.

در سال ۶۴۹ میلادی برابر با ۲۵ هجری یزدگرد سوم به کرمان و از آنجا به سیستان گریخت و چون اعراب در آن نواحی رخنه کرده بودند، یزدگرد با وضع بدی به خراسان فرار کرد. پس از جنگ نهاوند یزدگرد سوم نه لشگری و نه قدرتی داشت و مرتب با عده‌ای از یاران خود از شهری به شهر دیگر می‌رفت و تقاضای کمک برای جمع‌آوری نیرو داشت و بسیار امیدوار بود که ایران و شاهزادگان کوچک و تابع او به یاری او بیایند، ولی هر یک از این ایرانیان می‌کوشیدند رفع مسئولیت کرده و شاه ایران را تندرست و زنده به امیر دیگر تحویل بدهند.

اصولاً یکی از عمده‌ترین دلایل شکست در مقابل اعراب این بود که به سبب گرایشهای تجزیه طلبی و تک روی، برخی از فئودالهای زمین دار ترجیح دادند با فاتحان پیمانهای منعقد کنند و خراج بپردازند و در مقابل اراضی و حقوق فئودالی خویش را حفظ کنند. بعضی از آنان با کمال شجاعت در مقابل اعراب ایستادند و جنگیدند، ولی چون متفرق بودند اعراب یک یک آنان را به جدایی و تنهایی از پای درآوردند.

در سال ۶۵۱ میلادی برابر با ۳۱ هجری اعراب، خراسان را تصرف کردند، خراسان در آن زمان شامل نواحی نیشابور، مرو، بلخ، هرات و به روایت دیگر شمال شرقی ایران و جنوب ترکمنستان کنونی و شمال و غرب افغانستان جزو خراسان بود. در این هنگام یزدگرد سوم به واحه مرو گریخت، ولی ماهوی شاهزاده محلی خیانت کرد، نخست میان شاه و ترکان مسلحی که در ناحیه بلخ چادرزده بودند نزاعی برانگیخت و چون یزدگرد در جنگ مرو آخرین لشکریان خویش را از دست داد و با عده قلیلی به روایتی یک نفر پیاده به دروازه مرو رسید. ماهوی وی را به شهر راه نداد. درباره مرگ یزدگرد روایتهای زیادی وجود دارد. می‌گویند یزدگرد به آسیابی بر کرانه رود مرغاب پناه برد و آسیابان به طمع جواهرات سلطنتی او را شبانه در خواب به قتل رسانید و به روایتی بنا به فرمان سری ماهوی نعش او را به رود افکندند و نعش را مسیحیان محل پیدا کردند و اسقف مرو به نام الیاس، آخرین شاهنشاه ساسانی را به خاک سپرد. زیرا جده او (شیرین سعادت‌مند) زنی سوری و زوجه محبوبه خسرو پرویز بود و شیرین از مسیحیان ایران حمایت می‌کرد. روایت دیگر این است که سنگ تراشی یزدگرد را کشت و اموالش را غارت کرد و ساکنان مرو جسد او را در تابوتی چوبی نهاده به خاک سپردند. ماهوی به اطاعت اعراب درآمد و تعهد کرد غرامتی به صورت گندم و جو و اشیاء قیمتی و وجه نقد بپردازد که جمع آن به یک میلیون درهم می‌رسید. یکی از مهمترین عواقب و نتایج تسلط اعراب در ایران، همانا انتشار دین فاتحان یعنی اسلام در میان ایرانیان بود. اسلام به تدریج دین زرتشت را از ایران طرد کرد و گرچه مسیحیت را کاملاً از بین نبرد، ولی انتشار آن کیش را محدود و متوقف ساخت.

هر یک از تازه مسلمانان چه ایرانی و چه غیرایرانی می‌بایست به یکی از قبایل عرب منسوب و پیوسته گردد، ولی عضو متساوی الحقوق آن قبیله نمی‌شد، بلکه به شکل "مولی" آن قبیله در می‌آمد و این برخلاف اصلی بود که محمد درباره برابری مسلمانان صرف نظر از اصل و تبارشان اعلام کرده بود.

حکومت امویان با تعصب عربی

در زمان خلفای اموی (۷۵۰-۶۶۱ میلادی) «(۴۱-۱۳۲ هجری) اسلام به کندی و سستی در ایران رواج داشت. در این مدت تقریباً یکصد سال بخش بزرگی از زرتشتیان متعصب و آشتی ناپذیر به جزیره هرمز نقل مکان کردند و از آنجا به گجرات هندوستان رفتند، مسلمانان آنان را "گباران" نام نهادند.

حکومت بنی‌امیه برای آزادگان و بزرگ زادگان ایران قابل تحمل نبود، زیرا بنیاد آن را بر کوچک شماری عجم و برتری عرب نهاده بودند. طبقات پایین‌ترین رنج دیده و ناراضی بودند چون نه از خلیفه و نه از عمال او جز ظلم و ستم چیز دیگری ندیده بودند.

از طرفی خشونت و ظلم اعراب نسبت به مغلوب شدگان بسیار زیاد بود، عرب وحشی که جز غارت و تجاوز هنر دیگری نداشت، ایرانیها را موالی یابندگان خویش می‌خواندند. تحقیر و ناسزائی‌هایی که بر ایرانیها روا می‌داشتند، قلب هر ایرانی را جریحه‌دار می‌کرد و بیداد و ستم دستگاه حکومت اعراب روز به روز بر کینه ایرانی‌ها نسبت به آنها می‌افزود. بنی‌امیه، ایرانیهای با دانش و سرافراز را از تمام حقوق و شئون مدنی و اجتماعی محروم کرده بودند و موالی می‌نامیدند و هرگونه ظلمی بر ایرانیها می‌شد، حتی اجازه نمی‌دادند به کار آبرومندی پردازند یا سلاح بسازند و یا بر اسب بنشینند. هیچ یک از موالی به حکومت یا قضاوت و مقامات دیگر نمی‌رسید.

ولی اعراب برای اداره کشورهای وسیعی که غارت کرده بودند احتیاج به افراد صاحب نظر و خردمند و کار دیده داشتند که اعراب آنان را موالی می‌خواندند. ناچار مجبور شدند دست‌نیاز بسوی موالی دراز کنند و برتری موالی را اذعان نمایند. یک خلیفه مغرور و خودخواه اموی می‌گوید: «از این ایرانیها شگفت دارم، هزار

سال حکومت کردند و ساعتی بجا محتاج نبودند و ما صد سال حکومت کردیم و لحظه‌ای از آنها بی‌نیاز نشدیم.» دیری نگذشت که ایرانیان جایگاه شایسته خود را در اداره کشور و تعلیم اعراب بیابان گرد نشان داده و مورد احترام همگی قرار گرفتند. بالاخره ایرانیها توانستند برتری معنوی و مادی خود را نشان داده، با وجودی که موالی بودند بر همه شئون حکومت و دستگاههای اداری آن استیلا یابند.

مردم ایران همیشه نسبت به اعراب با نظر کینه و نفرت نگاه می‌کردند و حتی تعلیمات اسلامی نیز نتوانسته بود آنها را از دشمنی که نسبت به قومی که بر آنها تاختند و زندگی شان را به باد داده و خانه و کاشانه شان را آتش زده و به نوامیس آنها تجاوز کرده و آنها را به اسارت گرفته و برده خود ساخته بودند برکنار دارد. از قول خسرو پرویز که نمونه روشنی از فکر اسواران و جنگجویان ایرانی درباره تازیان محسوب می‌شود چنین نوشته‌اند، خسرو پرویز می‌گوید: «اعراب رانه در کار دین هیچ خصلت نیکو یافتیم و نه در کار دنیا، آنها رانه صاحب عزم و تدبیر دیدم و نه اهل قوت و قدرت. آنگاه گواه فرومایگی و پستی همت آنان همین بس که آنها با جانوران گزنده و مرغان آواره در جای و مقام برابرند، فرزندان خود را از راه بینوایی و نیازمندی می‌کشند و یکدیگر را بر اثر گرسنگی و درماندگی می‌خورند، از خوردنی‌ها و پوشیدنی‌ها و لذت‌ها و کامرانی‌های این جهان یکسره بی‌بهره‌اند. بهترین خوراکی و نعمتی که ایشان می‌توانند بدست آورند، گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را از بیم دچار شدن به بیماریها و به سبب ناگواری و سنگینی نمی‌خورند.»

در برابر سیل هجوم تازیان، شهرها و قلعه‌های بسیار ویران گشت، خانمان‌ها و دودمان‌های بسیار به باد فنارفت، نعمت‌ها و اموال مردم را تاراج کردند، به آنها غنائم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و به آنها سبایا و اسرا نام نهادند، از پیشه‌وران و برزگران که دین مسلمانی را نپذیرفته بودند به زور باج گرفتند و جزیه نام نهادند. همه این کارها را اعراب در سایه شمشیر و تازیانه انجام دادند. در برابر این ظلم و ستم و ایران ستیزی هیچ کس جرئت اعتراض نداشت زیرا جواب آن "مهدورالدم و قتل" بود که با کمال بی‌رحمی به مرحله اجرا در می‌آمد.

ایرانی‌ها در نهضت‌های ضد خلافت شرکت فعالانه داشتند. از همان شروع اسلام، ایرانی نفرت و کینه شدید خود را نسبت به دشمنان و باج‌ستانان خود نشان می‌داد تا جایی که یک نفر ایرانی به نام "فیروز" در سال ۲۵ هجری عمر بن خطاب، خلیفه دوم را با خنجر از پای درآورد. «در مورد قتل عمر در صفحات آینده بطور مشروح شرح خواهیم داد.»

مسلمانان برخلاف آنچه که پیامبر آنان وعده داده بود با مردم ایران زمین با کمال ظلم و ستم رفتار کرده و به هر کجا که رسیدند به قول معروف کشتند و سوختند و غارت کردند و زن و بچه ایرانیان را به اسارت و بردگی بردند. از مساوات و برابری مسلمانان، از مهر و محبت مسلمانی و بطور کلی از انسانیت و بزرگی در هیچ منطقه‌ای که پای عرب رسیده بود، خبری نبود.

مسلمانان فاتح، زرتشتیان را وادار می‌کردند بر لباس خویش و صله تشخیص بزنند، مانند سایر افراد غیرمسلمان و آنها از انجام این کار خودداری می‌کردند. به طور کلی در همه جای ایران زرتشتی فراوان وجود داشت، ولی آنها فعالیت‌های پنهانی داشتند و آتشکده‌های خود را حفظ می‌کردند و حتی در دژهای کوهستانی به ویژه (قلعه الجص، واقع در ناحیه ارجان "ارگان" فارس) تصاویر و داستانهای پادشاهان و پهلوانان و پیروزی‌های ایران باستان را محفوظ می‌داشتند.

"مهر کردن" یکی از اعمال ننگین و زشت تاریخی اعراب می‌باشد که در مورد کشاورزان و افراد روستایی ایرانیان انجام می‌دادند. این عمل چنین بود که به گردن هر روستایی که خراج و جزیه می‌پرداخت، صفحه‌ای سربی می‌آویختند و روی آن مشخص می‌کردند که این مرد اهل کدام رستاق (بخش) و دهکده است. اگر مرد روستایی به ناحیه دیگری می‌رفت وی را بازداشت کرده به محل سکونتش که بر صفحه نوشته بود، اعزام می‌گرداندند. اگر کشاورزی به نقطه‌ای می‌رفت و صفحه سربی را به گردن نمی‌داشت. وی را به عنوان ولگردی بازداشت می‌کردند. این صفحه را فقط پس از پرداخت تمام مالیات از گردن‌ها دور می‌کردند و مجدداً هنگام محصول نو می‌آویختند. بر اثر به کار بستن شیوه مهرزنی کشاورزان قادر نبودند از پرداخت جزیه و خراج تخلف کنند. این رسم که داغ

بردگان را به یاد می‌آورد در نظر روستائیان ایران توهینی بزرگ شمرده می‌شد، شیوه "مهرزدن" تقریباً در تمام کشورهای تابع اعراب، در مصر و بین‌النهرین و ارمنستان و آذربایجان و ایران و آسیای میانه معمول بود. به گونه‌ای که بارها این باور را نوشته و روی آن تکیه می‌کنم این بود که اصولاً پیشرفت و موفقیت اسلام در تعالیم اسلامی و پیروی از اصولی که به درست یا نادرست تدوین کرده بودند، نبود. پایه برتری اسلام بر اصل زور و ستمگری و شمشیرزنی بوده است.

سلمان فارسی مشاور همیشگی سران عرب چون بر اثر رانده شدن از دربار ساسانی، دشمنی خانمان سوزی را با ایرانیان داشته به قول معروف برای یک دستمال، قیصریه را به آتش کشید. از همان زمانی که محمد درگذشت سران عرب و اکثر قبایل عرب سر به طغیان برداشتند و اسلام را نفی کردند، ابوبکر بیشترین قوای خود را در مدت دو سال خلافت برای سرکوبی این قبایل صرف کرد و بعد از او عمر نیز مجبور بود که با قبایل مختلف در جاهای مختلف عربستان به جنگ پردازد. در این موقع بود که سلمان فارسی شاهکار خیانت خود را نشان داد و با مذاکرات زیاد و هم‌چنین کمک فکری گرفتن از سایر سران عرب بالاخره توانست عمر را وادار کند که برای غارت و چپاول به ایران حمله کند. وقتی اولین غنائم جنگی به دارالخلافه رسید تازه اعراب متوجه شدند که تنها راه پیشرفت اسلام، کشتن، غارت و چپاول و بهتر بگویم جنایاتی است که زیر اسم الله بایستی انجام بدهند.

اکثر افراد سپاهی و هم‌چنین فرماندهان آنان از اسلام و باورهای آن چیزی نمی‌دانستند. اگر به ظاهر نمازی می‌گذاشتند برای آن بود که بتوانند در سپاه عرب باقی بمانند. آنان در پی غنائم جنگی که بر اثر کشتار دسته‌جمعی و چپاول و غارت و خراب کردن آبادی‌ها بدست می‌آوردند به سپاه عرب پیوسته بودند.

برده‌گیری و برده‌داری ستون اقتصادی اسلام محمدی

برای اعراب غنائم جنگی، زن و برده‌گیری مهم‌ترین هدف بود. برای آنها اسلام فقط وسیله‌ای بود که به نام الله بتوانند هر نوع جنایتی را در کشتار مردم بی‌گناه انجام بدهند. نمونه‌ای از این طرز فکر این است که یکسال "حجاج بن

یوسف ثقفی "یکی از ستم‌کارترین افراد روزگار که به صورت سمبول ظلم در تاریخ درآمده متوجه شد که درآمد یکسال حکومت او کم شده است. پرسید چه شده، گفتند یک عده در ماوراءالنهر بودند که از آنها جزیه می‌گرفتیم، حالا مسلمان شده‌اند و دیگر جزیه نمی‌پردازند. حجاج می‌گوید با شلاق آنها را به دین سابقشان برگردانید، ما پول لازم داریم.

به طور خلاصه دوران سی ساله حکومت نخستین خلفای چهارگانه یعنی ابوبکر (سال ۱۱ تا ۱۳ هجری) عمر بن خطاب (۱۳ تا ۲۴ هجری) عثمان بن عفان (۲۴ تا ۳۶ هجری) و علی بن ابیطالب (۳۶ تا ۴۱ هجری) دوران فتوحات بزرگ اعراب بوده است. این پیروزیها بر اثر جنگهایی که از ۶۰۴ تا ۶۲۸ میلادی میان ساسانیان و بیزانس (روم شرقی) جریان داشت و هر دو طرف را فرسوده و ضعیف کرده بود برای اعراب امکان پذیر گشته بود. از طرفی یکی از علل شکست ایران به طوریکه در صفحات گذشته آمده، سیستم فئودالی ایران و شاهزادگان کوچک در سراسر کشور بود که همیشه در صدد آن بودند تا آنجا که امکان دارد خود را از حکومت مرکزی بی‌نیاز کرده و مستقلاً به اداره منطقه و زمین‌های خود و کشاورزان و دهقانان پرداخته و بدین وسیله باعث ضعف حکومت مرکزی که "شاهنشاه" نمایندگی آن را داشت می‌شدند.

حمله اعراب به ایران در آغاز سال ۶۳۳ میلادی برابر با ۱۲ هجری به وسیله مثنی بن حارث به قلمرو ساسانیان در بین‌النهرین آغاز شد و در سال ۶۵۱ میلادی برابر با ۳۱ هجری شاهنشاهی ساسانی سقوط کرد و همه ایران تقریباً تا آمودریا (جیحون) از شمال شرق به تسخیر اعراب درآمد. فقط نواحی بلخ و غور و زابلستان و کابل و سرزمین‌های کرانه دریای خزر یعنی دیلم و گیلان و طبرستان مستقل باقی ماندند.

شجاع‌الدین شفا محقق و نویسنده بزرگ ایران می‌نویسد: «یزید بن مهلب سردار مهاجم عرب به خلیفه هشام بن الملک در شام نوشت، درمازندران آنقدر اسیر گرفته‌ام که اگر آنها را به ردیف کنم یک سر آن نزد تو در شام و سردیگرش نزد من درمازندران خواهد بود.» (منابع: تاریخ طبری، فتوح البلدان، کابل، عبدالله الخطیب، زرین کوب و فارس نامه)

مهلب در لشکر کشی به خوارزم اسیران را برهنه کرد تا در سرمای زمستان همه از سرما بمیرند و در مازندران اسیران را تا دو فرسخ در دو سوی جاده‌ها به دار آویخت. در محله اعراب در گرگان، مردم چنان دلیرانه جنگیدند که سعیدبن عاص، سردار عرب از وحشت نماز خوف خواند و سرانجام برای اینکه مردم گرگان را به تسلیم وادارد به آنان امان داد و سوگند خورد که «یک تن از مردم شهر را به قتل نرساند»، اما زمانی که آنها تسلیم شدند همه را به جز یک تن کشت و در توجیه نقض عهد خود گفت: «من سوگند خورده بودم که فقط یک تن از مردان را نکشم که نکشتم.»

در حمله به سرخس، اعراب همه مردم شهر به استثنای سه نفر را کشتند. برای فتح کامل مازندران در زمان خلافت عثمان جنگ سختی بین سردار او سعیدبن عاص و مردم مازندران صورت گرفت که ناکام ماند. از جمله سرداران لشکر سعیدبن عاص، فرزندان علی، امام حسن و امام حسین بودند.

عبدالله بن عازم، در چالوس در هنگام رسیدگی به شکایات مردم در مکانهای متعدد یکایک آنها را به حضور می طلبید و خصمانه گردن می زد، به طوریکه در پایان روز از آن قوم کسی نماند. در ری مردم شهر پایداری بسیار کردند و مغیره سردار عرب در آنجا یک چشم خود را در جنگ از دست داد که به کشتار همه مردم سوگند خورد و چون اعراب پیروز شدند چندان از مردم بکشت که کشتگان را با "نی" شماره کردند.

در حمله تازیان به همدان مردم شهر چنان جنگیدند که مقاومت آنان با جنگ نهند برابر بود و از آنان چندان کشته شدند که به شمار نتوان آید. طبری می نویسد: «پس از سرکوبی شورش استخر توسط سپاهیان اعزامی کوفه، علی ابن ابیطالب خطاب به کوفیان گفت، ای مردم کوفه شمائید که شوکت عجمان را از میان بردارید.»

فصل هشتم

ارمغانی که اعراب برای ایرانی‌ها آوردند

طبقه‌بندی انسانها در اسلام

به طور کلی از نظر اسلام مردم جهان به چهار گروه تقسیم می‌شوند:

۱- مسلمانان:

بر طبق آیه ۷۱ از سوره آل عمران: «همانادین در نظر و نزد خداوند اسلام است»
و بر طبق آیه ۷۹ از همان سوره: «کسی که غیر از اسلام دین دیگری را برگزیند از او پذیرفته نخواهد شد.»
جایگاه مسلمین پرهیزکار در روز رستاخیز در بهشت برین است که وصف آن بعداً گفته خواهد شد.

۲- صاحبان کتب آسمانی:

منظور قرآن از پیروان کتب آسمانی، کسانی هستند که یکی از سه کتاب توراه و انجیل و اوستا پیروی کنند. بر اساس آیه ۵۶ از سوره مائده مسلمین حق ندارند با پیروان این آیین‌ها آمیزش کنند یا آنان را به دوستی برگزینند. بلکه بر اساس آیه ۲۹ از سوره توبه باید: «با آن دسته از اهل کتاب که دین حق (دین اسلام) را قبول نمی‌کنند، فشار آورند تا این که تحمل خواری کنند و به دست خود جزیه بپردازند.»

۳- کفار:

بر اساس مفاد آیه ۲۸ از سوره توبه، این دسته از مردم جهان نجس اند و نباید به حریم خانه کعبه نزدیک شوند. مسلمین موظفند بر طبق آیه ۲۹ و ۱۲۴ از سوره توبه و آیه ۴ از سوره محمد، با این طبقه از مردم پیکار کنند و گردن آنان را بزنند.

۴- منافقین:

آن دسته از مردم اند که بنا بر مصلحت وقت و نه اساس ایمان، مسلمان شده‌اند و در اولین فرصت و امکان بر ضد آن قیام خواهند کرد. وظیفه مسلمانان شدت عمل و سختگیری با آنان است تا آن که به درستی و از روی ایمان هدایت شوند.

حقوق بشر از نظر اسلام

اصولاً در اسلام بشر بودن به خودی خود هیچ حقی برای کسی ایجاد نمی‌کند و "حقوق بشر" چون حقیقتی کلی، امری بی‌معنی است. بشر بودن به جای حق، نخست ایجاد تکلیف می‌کند و سپس با عمل به تکلیف، حقوق برای بشر ایجاد می‌شود، بسته به اینکه آدمی چگونه به تکالیف خود عمل کند معلوم می‌شود که چگونه بشری و دارای چه حقوقی است.

مسلمان سبب اینکه با خدا "عهد" بسته است، صاحب حق می‌باشد. اگر انسان دینی غیر از اسلام را اختیار کند عهد با خدا را نپذیرفته و به زبان قرآن کافر است. در قرآن کافران دشمن خدا، پیغمبران، جبرئیل و میکائیل اند و خدا هم دشمن آنهاست. کسی صاحب حق می‌شود که "حق" را بشناسد و آنکه خدا را به خدایی نشناسد (کافر مشرک) نه تنها دارای حقی نیست بلکه اساساً وجود حقیقی ندارد و در فقه اسلامی هر عمل حقوقی او در زمینه خصوصی و عمومی از خرید و فروش و داد و ستد گرفته تا ازدواج و طلاق و هر عقد و قراردادی و معامله در مورد او (کَانَ لَمْ یَكُنْ) است.

مرتد، یعنی مسلمانی که از اسلام روی برگرداند، پیمان با خدا را شکسته و مانند شرک و کافر حربی مهدورالدم است. مرتد بایستی بالغ، عاقل و مختار باشد. چنین مرتدی خواه مسلمان زاده و خواه نامسلمان، از دیدگاه اسلام با خیانت به "عهد" وجود حقوقی خود را نفی کرده است. چون بلوغ، عقل و اراده شرط‌های لازم ایجاد هر عقد و قرارداد و هر عمل حقوقی است، کسی که واجد این شرایط است و مرتد شد شانه از زیر بار تکلیف‌هایی که بر عهده دارد خالی کرده است و از آنجا که حق از تکلیف زاده می‌شود که آنکه تکلیفی نپذیرد صاحب حق نیست. یعنی امت "جامعه حقوقی" اسلام در برابر مرتد هیچ تکلیفی ندارد و مرتد همه حقوق خود را از دست داده و بر پایه قرآن و حدیث قتل او لازم است.

در فقه، مرد مرتد باید کشته شود، درباره زن مرتد اختلاف است، بین حبس یا مرگ و بحث حقوقی در نظرها و اختلاف مکتب‌های چهارگانه، اصل سنت یا شیعیان (قرآن، سنت پیغمبر، اجماع و قیاس) در بین نیست ولی معمولاً عقیده

دارند باید مرتد را توبه و سه روز مهلت داد تا به اسلام بازگردد و پیمان با خدا را تجدید کند «پس اگر مسلمان نشود او را باید کشت.» (جامع عباسی صفحه ۴۲۴) اسلام پاره‌ای از آداب و رسوم و عرف جاهلیت را لغو کرد، اما بسیاری از آنها با تغییراتی کم یا زیاد به صورت احکام به اسلام راه یافت. در دوران پیشین، عرف از واقعیت‌های اجتماعی بوجود می‌آمد و در پاسخ به نیازهای معین به نحوی روابط اجتماعی را سامان می‌داد. به تدریج که روابط و واقعیت‌های اجتماعی دگرگون می‌شد، عرف نیز تغییر می‌کرد و "قانون" به مقتضیات و خواسته‌های اجتماع سازگار می‌شد.

اما پس از آنکه عرف بصورت احکام الهی در قرآن نازل شد، مقدس، کامل، ابدی و تغییرناپذیر گردید. به این ترتیب عرف که ضمانت اجرای استواری داشت دارای ضمانت اجرای دوگانه شد، هم دنیوی و هم اخروی که تجاوز بدان، هم جرم است و هم گناه. هم دستگاه قضای اسلامی آنرا مجازات می‌کند و هم مستوجب عذاب اخروی است.

نتیجه آنکه امروز بعد از هزار و چهارصدسال مسلمانان در همه جا با عرف عربهای جاهلی درباره مثلاً جهاد، غنیمت، قصاص، خمس و زکات، ارث یا تعداد زوجات و غیره که تبدیل به احکام الهی شده‌اند روبرو هستند، بیشتر دین احکام را نه می‌توان اجرا کرد و نه به عنوان مسلمان، منسوخ دانست و به کنار گذاشت، بگذریم از بردگی و احکام مربوط به آن که می‌کوشند از آن نامی نبرند و وجودش را به روی خود نیاورند.

فرهنگ دوران جاهلی و قانون آن یعنی "عرف" شفاهی بود. مقارن با ظهور اسلام، تنها چند تن انگشت شمار آنهم در مکه خواندن و نوشتن می‌دانستند. نقش خطیبان و شاعران در برانگیختن احساسات و هیجان‌های روانی مردم در دوستی و دشمنی قبیله‌ها و کوچ و سفر و بستن پیمان بسیار مهم بوده است، زیرا اهمیت شعر که آسان‌تر به خاطر می‌ماند و منتقل می‌شود امری شناخته شده بود و شعر و خطابه از پدیده‌های بارز فرهنگ جاهلی هستند که با کلام مکتوب سروکار نداشت.

همانطور که گذشت مهمترین سند و مدرک اسلام، کتاب "قرآن" است که

مسلمانان باور دارند کلام الهی و وحی می‌باشد که بر محمد نازل شده و محمد آن را بر دیگران گفته یا در حقیقت گفته خدا را باز گفته است و آیه‌های قرآن به قصد تدوین کتاب آسمانی نوشته نشده به خصوص نویسنده کتاب خود نوشتن نمی‌دانسته است. بنابراین آیه‌ها و سوره‌های قرآن را بعداً گردآوری و کتاب را تدوین کردند و سنت شفاهی قرآن یعنی خواندن درست به صدای بلند، برای شنیدن بنیان نهاده شد، تا اکثریت اعراب بی‌سواد آن را از بر کنند.

چون محمد نوشتن نمی‌دانسته، لذا برای نوشتن وحی‌ها کاتبینی انتخاب کرده بود، در این مورد طبری به تفسیر خود، داستان عبدالله بن سعدابی سرح را به این طریق می‌نویسد: «عبدالله بن سعد برای پیغمبر و وحی می‌نوشت و یکی از کاتبین بود، چون پیامبر بر او سمیعاً علیماً را املا کرد. عبدالله بن سعد به جایش علیماً و حکیماً را می‌نوشت و هنگامی که پیغمبر علیماً و حکیماً می‌گفت، عبدالله بجای آن سمیعاً علیماً نوشت، پیغمبر نیز آیات را به همین نحو که عبدالله بن سعد نوشته بود بر مسلمین می‌خواند. آنگاه عبدالله در کار و وحی به شک افتاد و کافر شد و گفت اگر به محمد و وحی می‌رسد به من نیز وحی می‌آید. اگر خدا این سخنان را فرود می‌فرستد من نیز مانند آنچه خدا فرستاده نازل کردم. محمد گفت سمیعاً علیماً، من گفتم علیماً حکیماً و به همین نحو که من گفتم در قرآن نوشته شد. پس به مشرکان پیوست و محمد نیز آیه ۹۳ از سوره انعام را در باره گفتار و عمل عبدالله بن سعد بر مسلمانان قرائت کرد.»

تغییراتی را که عبدالله بن سعد به میل خود در کلام محمد وارد آورده، هنوز نیز در آیات قرآنی باقی است و مسلمین جهان نیز به همین نحو، قرآن را قرائت می‌کنند و از حقیقت ناآگاه هستند. اصولاً مسلمانان برای آنکه اسلام را بر خلاف آنچه که هست دینی طرفدار عدل و انسانیت و مخصوصاً هوادار طبقه زنان جلوه بدهند، بسیاری از حقایق را وارونه به خورد جامعه دادند و بر آن مباحثات می‌کردند از قبیل زنده بگور کردن نوزاد دختر قبل از ظهور اسلام.

در حقیقت زنده بگور کردن دختران عرب یک دروغ بزرگ و شرم آور می‌باشد و می‌توان گفت بنابه دلایلی که وجود دارد، این موضوع اساساً امکان پذیر نبوده، و اگر هم بوده، بسیار استثنایی بوده است.

- ۱- بازنده به گور کردن اولاد دختر یا بهتر بگوییم زنان آینده، چگونه جامعه عرب به زاد و ولد خود ادامه داده و چرا نسل عرب نابود نشده و اعراب به ادامه زندگی پرداخته بودند. مگر محمد خود از مادرش آمنه زائیده نشده بوده است؟
- ۲- اعراب بیابان گرد و حشی قبل از ظهور اسلام، و همچنین بعد از اسلام مظهر شهوترانی و زنبارگی بوده‌اند و اغلب آنها چندین زن داشته و شغل اصلی اعراب چادرنشین حمله به قبایل یکدیگر و غارت اموال و از همه مهمتر تصاحب زنان آنان به عنوان اسیر و برده و کنیز بوده است. به قول معروف اعراب گرسنه سر به بالین می‌گذاشتند ولی حاضر نبودند بدون زن شب را به صبح بیاورند. نمونه کامل آن محمد و خلفای راشدین و بعد از آن فرماندهان عرب و بالاخره امامان بوده‌اند که به روایتی امام حسن در حرم خود نود زن داشته است. (در برخی از روایات چهار صد زن نوشته‌اند)
- ۳- کونستان ویرژیل گیورگیو، در کتاب خود "محمد پیغمبری که باید از نو شناخت" می‌نویسد: «در مکه قبل از ظهور اسلام فاحشه خانه‌های فراوانی وجود داشت، چنانکه یک در میان خانه‌های مکه متعلق به فواحش بوده و برای جلب مشتری و راهنمایی آنان به سر خانه‌های خود پرچم سیاه آویزان می‌کردند.» چون مکه مرکز داد و ستد اعراب بود و راههای تجارتی از آن می‌گذشت و از طرفی قبایل مختلف برای زیارت بت‌های خود هر سال به مکه آمده و طبعاً این جماعت چه برای زیارت و چه برای تجارت چند صباحی در مکه اطراق می‌کردند و در آن زمان احتیاجات جنسی آنان با طبع شهوانی اعراب ایجاب می‌کرد که روسپی خانه‌های متعدد به وجود آید و این موضوع باعث می‌شد هم کاسبی خوبی برای فواحش ایجاد شود و هم اعراب بیابان گرد از نیازمندیهای شهوانی خود محروم نشوند و هم شهر مکه رونق بیشتری بگیرد.
- ۴- برخلاف نظر مسلمانان بخصوص مفسران آنان که سعی می‌کنند زنان قبل از اسلام را افرادی برده بدانند که فقط بدرد رفع نیاز جنسی اعراب می‌خوردند و ارزش دیگری برای آنان قائل نبودند، در زمان بت پرستی اعراب حرمت زن بسیار بوده است و بیشتر از مسلمانان به آنان ارج می‌گذاشتند و زنان علاوه بر محترم بودن به عنوان مادر در بیشتر کارهای اجتماعی شرکت می‌کردند و نمونه آن

خدیجه زن محمد می‌باشد که از زنان موفق قبل از اسلام بود و خدیجه محمد را به عنوان کارمند خود استخدام می‌کند و بعداً کارهای تجارتي خود را به او می‌سپارد و حتی از محمد برای ازدواج خواستگاری می‌کند. زنان بت پرست مانند مردان در جنگها شرکت کرده و با دشمن می‌جنگیدند و نمونه بارز آن "هند" همسر ابوسفیان در جنگ بدر بود که پس از پیروزی بر لشکر اسلام به غلام خود دستور داد، سینه حمزه عموی پیغمبر را بشکافد، سپس خود جگر او را از سینه خارج کرده و آن را به دندان گرفت. و ضرب المثل "هند جگر خوار" از آنجا پیدا شد.

همانطور که بارها تکرار کردم، اعراب بیابان گرد و چادر نشین افرادی بودند بیگانه با کشت و زرع و صنعت، لذا از کشاورزی اطلاعی نداشتند و با داشتن چند شتر و بز روزگار می‌گذراندند. شغل اصلی آنان حمله به قبایل دیگر و غارت اموال و تصاحب زنان و اسیر کردن بچه‌های آنان بود. از طرفی هیچ نوع آمادگی برای یادگیری زندگی بهتر نداشته و هیچوقت تن به کارهای سازنده نداده، فقط در فکر چپاول و غارت مال دیگران بودند.

از طرفی عده‌ای از اعراب که به قبیله‌ها تعلق نداشته و روزها در میان کوه‌ها و غارها پنهان شده و شب‌ها از تاریکی استفاده کرده و به دزدی اموال سایر قبایل و یا کاروان‌ها پرداخته و اگر می‌توانستند به روستاها و شهرهای کوچک نیز دستبرد می‌زدند. این گونه اعراب بدوی که به چشم دیده نمی‌شدند و زندگی پنهانی داشتند در قرآن به نام جن خوانده شده‌اند. اصولاً واژه جن یعنی ناشناخته و نامعلوم و از این واژه، واژه‌های "جنین" کودکی که در شکم مادر است و ناشناخته شده است و هم چنین واژه "مجنون" نیز ساخته شده، یعنی کسی که منش و حرفهایش نامعلوم و ناشناخته است. ولی در میان عوام روایت‌ها و احادیث زیادی در مورد اجنه گفته شده است که فقط یک مغز علیل آنها را می‌تواند بپذیرد.

همانطور که گفته شد اعراب اشتیاقی بکار کردن نداشتند و فقط یهودیها بودند که از آب و هوای مناسبی که شهر مدینه و آن منطقه برای کشاورزی داشت حداکثر استفاده را کرده و به کارزراعت و کشت و زرع پرداخته و اعراب به صورت کارگر و مزد بگیر برای آنها کار می‌کردند.

اعراب شغل پردرآمد دیگری داشتند که آن خرید و فروش انسانها یا اسیران

و یا به عبارتی برده‌داری بوده که با حمله به قبایل دیگر زنان آنان را به اسارت گرفته و یا زنان را از جاهای دیگر می‌دزدیدند و در بازار مکه آنان را می‌فروختند.

شجاع‌الدین شفا نویسنده نامی و محقق بزرگ در کتاب تولدی دیگر می‌نویسد: در فقه اسلامی "بنده و برده" دارای سه منبع اصلی است: اسیرانی که در جنگ از کفار گرفته می‌شوند، بندگانی که از صاحبان شان خریداری می‌شوند و فرزندان که از غلامان و کنیزان به دنیا می‌آیند. ریشه این هر سه به جنگ می‌رسد زیرا بردگانی که در بازار برده فروشان خرید و فروش می‌شوند خود در جنگها یا دستبردها به عنوان غنیمت به بندگی درآمده‌اند.

بردگان فراری می‌باید در هر کجا که پیدا شوند بازداشت و به صاحبان شان باز پس داده شوند و اگر صاحبان آنها پیدا نشوند غلام یا کنیز گریز پازندانی می‌شود. اگر بنده‌ای به چند ارباب تعلق داشته باشد هر یک از صاحبان او حق دارد قسمتی از بدن وی را که سهم او به حساب می‌آید مثلاً دست یا عضو معینی از بدن او را بفروشد یا آزاد کند. در این صورت برده فقط وقتی می‌تواند کاملاً آزاد شود که سایر اعضای خود را نیز باز خرید کرده یا متعهد باز خرید آنها باشد.

در قرآن بنوبه خود بر اصل برده داری تاکید قاطع گذاشته شده زیرا این سنت خواست مستقیم خداوند و ناشی از اراده مشیت خاص او شناخته شده است. در سوره "زُخْرُف" آمده است: «خود ما چنین خواسته‌ایم که کسانی را به چندین درجه برتر از دیگران قرار دهیم تا اینان را به بردگی خویش در آورند.» و در سوره نحل آیه ۷۱ آمده است: «خدا رزق بعضی از بندگان خود را بر بعضی دیگر افزونی داده است. اما آنکس که رزقش افزون شده باشد زیاده را به غلامان خود نمی‌دهد تا با او برابر شوند،» از خود محمد نقل شده است: «هر غلامی که از صاحب خود بگریزد از برائت خدای تعالی بیرون آمده است. و بنده‌ای که از نزد ارباب خود گریخته باشد نمازش از حد شانه‌هایش بالاتر نخواهد رفت زیرا حق تعالی نماز و روزه غلام و کنیز گریخته پارا نمی‌پذیرد.»

در صفحات گذشته به طور خلاصه چگونگی زندگی اعراب بدوی و اعراب

دوران پیدایش اسلام و داستان پیروزی اعراب بیابان گرد و چادر نشین بر اکثر ممالک مترقی و پیشرفته جهان و اهداف پیامبر اسلام و خلفای راشدین و هم چنین فرماندهان جنگی آنان که دنیایی را به خون کشیدند به خصوص چگونگی تسلط اعراب بر کشور ایران و انقراض سلسله ساسانیان و اسلام آوردن ایرانیان و نیز درباره پیدایش تشیع در ایران و ادامه آن تا زمان حال سخن گفته شد. حال می پردازیم به دستاوردهای اسلام در ایران و نتایج آن که امروزه ایرانیان آزاده و سرفراز برای نجات ملت از خرافات و موهوماتی که به نام دین و به نام الله بر این ملت تحمیل شده و از ملتی پرافتخار با تمدنی غرور انگیز و تاریخی بس ارزنده و تابناک، ملتی درمانده و فرورفته در منجلاب تعصب های دینی و خرافات مذهبی ساخته سخن خواهیم گفت. این خرافات امروز چنان وضع اندوهباری به وجود آورده که رئیس جمهور آن هر لحظه منتظر آفتابی شدن امام زمان بوده و چون اطلاع دارد که او از چاه جمکران سر بیرون خواهد آورد و به سوی تهران حرکت خواهد نمود لذا جاده های مسیر آن محل را ساخته و پرداخته است و به همگان مژده می دهد که به زودی امام موعود ظهور خواهد کرد.

برای آنکه بهتر بتوانیم حق مطلب را ادا کرده باشیم ناچار به عقب برگشته و گشتی به پیدایش ادیان می زنیم و بر تاریخچه آن نظری کوتاه افکنده و به مطالعه ریشه آنان که در حقیقت از یک منبع تغذیه شده اند می پردازیم.

پیدایش ادیان

آئین ایرانی مهر "میترا" دست کم یک و نیم سده ی پیش از تولد مسیح از راه ترکیه کنونی به امپراتوری روم راه یافت و تا سده ی دوم زایش مسیح آئین رسمی امپراتوران رومی گردید. آئین میترا در روم بسیار سریع گسترش یافت و در مدت کوتاهی در سراسر افریقای شمالی و هم چنین از رود دانوب تا اقیانوس اطلس و از رومانی تا جبل الطارق مهرابه های بی شماری برای برگزاری مراسم عبادت آئین میترا ساخته شد.

میترا در ایران پیش از زرتشت خدای بزرگ آریایی بود که خدای روشنایی، دادگستری، وفای عهد و پیمان دوستی، باروری و پیروزی شمرده می شد. در قرن

دوم کم‌دیوس امپراتور روم رسماً آئین میتراپی را پذیرفت. در دوران دیوکلسیانوس امپراتور بزرگ رومی، در نزدیکی شهر وین مهربابه بزرگی ساخته شد و در شورای امپراتوری میترا خورشید شکست‌ناپذیر «Sol invictus» نام گرفت و تا پایان تاریخ امپراتوری روم این عنوان برای او محفوظ ماند. در مقدس‌ترین محل شهر و امپراتوری روم «تپه کاپیتولینو» میترائوم (مهربابه) اصلی مهر ساخته شد و این امتیازی بود که قبل و بعد از آن به هیچ مذهب دیگری داده نشده بود. در حال حاضر بقایای چند صد معبد مهر در سرزمین‌های مختلف امپراتوری باستانی روم (ایتالیا، فرانسه، انگلستان، اسپانیا، آلمان، بلژیک، سوئیس، اتریش، مجارستان، رومانی، بلغارستان، کشورهای بالکان، یونان، ترکیه، سوریه، لبنان، فلسطین، اردن، مصر، لیبی، تونس، الجزایره، مراکش) همچنان به چشم می‌خورد. در بندر کوچک اوستیا در نزدیک روم به تنهایی چهارده معبد میتراپی وجود دارد. به نوشته پلینیوس مورخ نامی لاتین، از مصب دانوب تا دیوار بریتانیا و از دریای آدریان (دریای سیاه) تا ستون‌های هرکول (جبل الطارق) همه جا قلمرو میترا بود.

پرستش میترا که از قرن اول پیش از میلاد مسیح در روم شروع شده بود تا میانه سده سوم میلادی ادامه داشت. از این تاریخ به بعد کنستانتین بزرگ امپراتور روم، مسیحیت نوخاسته را آئین رسمی امپراتوری روم اعلام کرد و میترائیسم رو به زوال گذاشت و مسیحیان متعصب مهربابه‌ها را یا ویران کردند و یا بر روی آنها کلیسا ساختند.

مسیحیت اقتباس‌های فراوانی از سنت‌های مهری به عمل آورد که تا آن زمان بسیار کم سابقه بود، از قبیل تعیین روز ۲۵ دسامبر برای تولد عیسی در حالیکه این روز در آئین میتراپی روز تولد میترا جشن گرفته می‌شد. یا در مورد روز مقدس هفتگی یعنی روز هفتگی مهر که روز خورشید نامیده می‌شد و مصادف با یکشنبه کنونی بود، روز مقدس هفتگی مسیحیت تعیین شد و از جانب کلیسا "روز خداوند" نامیده شد. هر چند که هنوز هم اصطلاح دوران مهری آن به صورت روز خورشید در زبانهای انگلوساکسون و ژرمنی، Sunday در انگلیسی و Sunntage، در آلمانی و در زبانهای اسکاندیناوی باقی مانده است. هم چنین اسطوره تولد

از نطفه‌ای که در دریاچه هامون بوده برداشت شده است. زیرا مراحل تکامل در آئین میترا هفت درجه دارد که عیناً به صورت هفت Sacramentum در مسیحیت منعکس شده است.

لقب نجات دهنده که در انجیل‌های چهارگانه و در جهان مسیحیت به عیسی تعلق گرفته، لقبی است که به طور سنتی در آئین مهری به میترا داده شد. هم چنانکه عنوان "خاتم النبیین" مهر پیامبران در قران عنوان سنتی مانی در آئین مانوی بود. ولی مهم‌ترین شباهت بین دو آئین میترای و مسیحیت هماهنگی آنها در معتقدات مربوط به جهان دیگر، رستاخیز مردگان و پیروزی نهایی روشنایی بر تاریکی در پیکار نهایی است.

دومین آئین جهانی که از ایران ریشه گرفت، آئین زرتشت بود که هنوز پیروان فراوانی دارد. "اهورمزدا" یا اورمزد کلمه‌ای است که از دو کلمه خدایی تشکیل یافته. مزدا یعنی دانا، حکیم و عاقل، و اهورا یعنی مظهر نیرو و قدرت. این دو به هم پیوست و "خدای توانایی برای عالم" ساخت به نام اهورمزدا.

سومین آئین جهانی که ایران به دنیای کهن ارمغان داد، آئین مانی بود. این آئین آمیخته‌ای از سه اندیشه زرتشتی، بودایی و مسیحی است که با اندیشه‌های ایرانی مانی ترکیب شده است. آئین مانوی در سده سوم مسیحی، چهار قرن پیش از ظهور اسلام در ایران ساسانی توسط مانی، بنیانگزاری شد. بر اساس معتقدات مانوی، در نوروز سال ۲۴۲ میلادی فروغی که به اعتقاد مانی در هنگام تولد مادی هر انسانی از قالب زمینی او جدا می‌شود تا پس از مرگ او دوباره به وی بپیوندد، به صورت فرشته‌ای بدو خبر داد که وی برای ابلاغ آئینی نو برگزیده شده است.

مانی ۲۳ سال فعالیت خود را با مسافرت به کشورهای هند، سوریه، مصر و به خصوص ایران آغاز کرد. آئین مانی در ابتدا مورد تأیید دستگاه ساسانی قرار گرفت، ولی بعداً به سبب مخالفت مؤبدان به زندان افتاد و کشته شد، ولی بعد از مرگ او آئین مانی که بر پیکار جهانی و ابدی نور و ظلمت تکیه داشت و "آئین فروغ" نامیده می‌شد، گسترش فوق العاده پیدا کرد، به طوری که همه آسیای میانه را تا چین فرا گرفت و در داخل پادشاهی پهناور چین تا کانتون در جنوبی‌ترین بخش آن کشور راه یافت.

ایرانیان به کسانی که کتاب مقدس "زند" زرتشتیان را می‌خواندند "زندیک" می‌گفتند. تازیان چون نمی‌توانستند این واژه را درست تلفظ کنند، آن را "زندیق" گفتند و بعداً این واژه برای هر غیرمسلمان کافر به کار گرفته شد.

نخستین حکم سوزانده شدن زنده، زنده در آتش که بعدها بدست دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) در جهان مسیحی رایج شد در اسپانیا در مورد پرسیلیانوس روحانی عیسوی متهم به داشتن تمایلات مانوی به اجرا درآمد و بعد خلفای اسلامی نیز مخالفین را به عنوان زندیق در آتش سوزاندند. معمولاً آئین‌های تو حیدی را تنها مذهب یهودی و مسیحیت و اسلام به شمار می‌آورند، در حالیکه در جهان، سه نهضت تو حیدی شکل گرفته است. نخستین آن در مصر کهن (قرن چهارم قبل از میلاد مسیح) صورت گرفت و "آمنوفیس" در دوران فرعون خود خدایی به نام "آتن" را که خورشید مظهر آن بود خدای یگانه و آفریننده و گرداننده جهان هستی شناخت و تمام دیگر خدایان اساطیری مصر را از مسند خود به زیر کشید. و به همین جهت نام خویش را نیز به "آخن آتن" تغییر داد و بامرگ این فرعون، این نهضت پایان پذیرفت و آئین کهن مصری به ترکیب پیشین خود بازگشت.

در نهضت دوم، زرتشت از مجتمع خدایان اهورایی، اهورمزدا را بیرون آورد و او را خدای یگانه شناخت و دو مظهر خیر و شر یا سپنتامینو و انگره مینو (اهریمن) و بقیه را در مقام امشاسنبدان و ایزدان در زیر فرمان او قرار داد، ولی برخلاف آئین آتن، آئین تو حیدی او به صورت تنها آئین تو حیدی آریایی پابرجا ماند و در دوران ساسانی آئین رسمی شاهنشاهی ایران شناخته شد و پس از آن نیز بدست پیروان این آئین در خود ایران و بوسیله پارسیان ایرانی در هند ادامه یافت.

سومین نهضت توسط قوم کوچک یهود در سرزمین کنعان (فلسطین) آغاز شد و بعداً در قالب دو آئین سامی دیگر مسیحیت و اسلام بخش‌های بزرگ جهان را فرا گرفت. تا هنگامی که مسیحیت و اسلام پایه صحنه تاریخ نگذاشته بودند هیچ جنگی به نام مذهب صورت نگرفته بود و هیچیک از آئین‌های اساطیری از راه زور به دنبال گسترش نفوذ خود نرفته و دست به کشتار مقدس نزده بود. تنها

خدایان تو حیدی بودند که به نام مذهب فرمان کشتار دادند. به گفته ماکس وبر، پیش از آنکه کنیسه‌ها، کلیساها و مساجد انحصار دادن حق آدم کشی مقدس را بدست بیاورند، هیچ پرستشگاهی چنین حقی را به نام خدایان غیر تو حیدی برای خود مطالبه نکرده بود و هیچ شمشیری به خاطر آن کشیده نشده بود که خدایی را با قانون خود به دیگران بقبولاند.

نیچه در کتاب معروف خود به نام "غروب بت‌ها"، «Gotzendammerung» می‌نویسد: «برای اینکه بت پرست نباشی، کافی نیست که بت‌ها را واژگون کرده باشی، باید خوی بت پرستی را ترک گفته باشی» و آنچه آئین‌های تو حیدی سامی عرضه کردند از نظر نیچه ترک بت پرستی نبود، فقط جابجایی بت‌های کوچک با بتی بزرگتر بود که همه ویژگی‌های انسانی بت‌های پیشین را داشت، با این تفاوت که قدرت و اختیار کلیه آنها را یکجا در خود تمرکز داده بود.

واقعیت تاریخی این است که دو آئین اسلام و مسیحیت، آئین‌های تبلیغی هستند و اگر با موعظه نشد، با زور اسلحه خواسته‌اند قانون خود را بر سراسر جهان تحمیل کرده و یک نوع امپریالیسم مذهبی بوجود آورند. همیشه این دو آئین تو حیدی در صدد آن بودند که خدای مسیحیان و الله مسلمانان مانند دو مارشال جنگی نیروهای تحت فرماندهی خود را به تصرف سراسر جهان رهبری کنند و لو اینکه این جهان‌گشایی مستلزم نابودی و از بین رفتن تمام کسانی باشد که آماده قبول بدون قید و شرط قوانین این نظم امپریالیستی نباشند و اینها الزاماً یا کافرنند، یا جاهل یا پیروان شیطان یا هر سه آنها.

آدم کشی به نام خدا احساس و وظیفه‌ای بود در کسانی که اعتقاد راسخ داشتند بهشت در انتظار آنها است و ظهور یک پیامبر و رسالت آن از جانب خدا در حقیقت فراخواندن الزامی جنگ روی زمین است.

در آئین‌های سه گانه تو حیدی پروانه آدم کشی برای اهداف معینی صادر شده است. در آئین یهود آدم کشی مقدس، کشتاری بود که فقط برای تأمین منافع مادی قوم اسرائیل انجام می‌گرفت، نه برای ترویج آئین یهود. این کشتارها هر چه و حشیانه تروبی ر حمـانه تر بود بیشتر مورد پسند یهود قرار می‌گرفت. زیرا با ویرانی شهرها و دهات و قتل عام اهالی آنها جای زیادتری

برای اسرائیلیان تأمین می‌شد.

در مسیحیت از همان موقع که بر امپراتوری روم گسترش یافت، آئین جنگجویی و سلطه طلبی امپراتوری روم، اینبار به نام کلیسای مقدس که پیامبر آن از ریختن یک قطره خون و حشت داشت و پیام صلح و محبت او را تبدیل به پروانه آدم کشی مقدس کردند و چه قتل عام‌ها و کشتار و ژنوسیدهایی که در اروپا و آسیا و حتی در میان بومیان امریکایی نکردند.

با ظهور اسلام پروانه آدم کشی مقدس برای اولین بار بوسیله خود الله صادر شد. «قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله» که در آنها الله حکم می‌کند: «آنها را گردن بزنید تا از فرط خونریزی از پای در آیند، و اسیرانشان را محکم در بند بکشید،» «آنان را با شمشیر بکشید یا به دار بیاویزید یا دستها و پاهایشان را در جهت خلاف ببرید،» «هر جا که آنها را یافتید بگیرید و بکشید.»

در جهان مسیحیت جنایات و کشتارها به نام خدا صورت می‌گرفت مانند فاجعه ۲۳ اوت سال ۱۵۷۲ فرانسه معروف به سن بارتلمی که در حدود ۱۳۰۰۰ مرد و زن و کودک توسط مردمی که می‌خواستند به بهشت بروند در کوچه‌ها و میدان‌های پاریس کشته شدند، یادرم‌اجرای نفرت‌انگیز انکیزایسیون (دیوان تفتیش عقاید) چند قرن پیاپی اروپای مسیحی را به کشتارگاهی مخوف تبدیل کرد و مردم را گروه گروه به شکنجه‌گاهها، سیاهچال‌ها و شعله‌های آتش و چوبه‌های دار سپرد که فتوای شرعی آن از جانب پاپ اعظم صادر شده بود. تنها در انکیزایسیون اسپانیا طبق آمار خود کلیسا ۳۱۹۱۲ نفر به نام زندیق، مرتد و منافق زنده زنده در آتش سوزانده شدند. جهان اسلام نیز صحنه کشتارها و جنایات و حشتناکی بود که به همان اندازه نفرت‌انگیز بود. برای مثال سلطان محمود غزنوی هفده بار به نام اسلام، ولی به هدف غارت بتکده‌های ثروتمند هندوستان، بدان سرزمین حمله برد و کشتارهای وحشیانه‌ای مرتکب شد و درباره حمله خود به شهر ری به خلیفه در بغداد می‌نویسد: «چون باطنیه شهر ری را پناهگاهی برای خود ساختند. این بنده با سپاهیان بر سر آنها تاختم و چون تسلیم شدند کار ایشان را به فقها گذاشتم و آنان چنین فتوا دادند که قتل و قطع و نفی همه آنان واجب است و من در اجرای این فتوا زنادقه، بواطنه و

دیلمان را به لشکر ترک وا گذاشتم تا تخم ایشان را از بیخ برکنند و به اندک روزگار زمین عراق را از بد مذهب پاک کردم، به توفیق خدای عزوجل.»
 تیمور گورکانی که قران را از برداشت در قتل عام هایی که در ایران به نام اسلام و به نام جهانگشایی اسلامی انجام داد، چهارصد هزار نفر را سربرید و از سرهایشان مناره ساخت. و هر بار خداوند را از این که توفیق چنین اطاعتی را به او رحمت فرموده است، سپاس می گفت و دستور می داد دیگر گناهکاران را در میان دو نماز ظهر و عصر جلوی او بیاورند و سر ببرند.

در جنگ های شیعه و سنی ایران عصر صفوی و امپراتوری عثمانی، هر بار که طرفین عزم جنگ کردند، شیعیان عثمانی را به امر سلطان عثمانی و سنیان ایران را به فرمان مرشد کل صفوی سربریدند. به طوریکه تنها در یک مورد چهل هزار شیعه اناتولی و سی هزار سنی ساکن تبریز گردن زده شد و به همان صورت در جنگ های صلیبی در یک روز ۱۲ هزار اسیر مسلمان را به فرمان ریچارد شیردل «شهبسوار کلیسا» و دوازده هزار اسیر مسیحی را به امر صلاح الدین ایوبی «شیر مرد اسلام» در نبرد بیت المقدس گردن زده بودند.

در تبریز در عرض دو شبانه روز بیست هزار نفر خود تبریزیان، به جرم سنی بودن به فرمان شاه اسماعیل شکم دریدند و به موازات آن استخوان های مردگان را از قبرها بیرون کشیدند و در ملاء عام در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان در آتش سوزاندند.

در آغاز قرن، حاج سیاح جهانگرد، آزاد منش ایرانی در خاطرات خویش نوشت: «امروز بابی کشی» تبدیل به کار پر منفعتی شده است. هر کس را که ملاها بگویند بابی است کارش ساخته است. زیرا که توقعات آنها را آنطور که می خواسته اند برنیاورده است. تحت این عنوان چه خانواده ها از میان رفتند و چه سرها به باد رفت و حکام چه دخل هایی کردند و چه پولها به جیب زدند، در حالیکه همه آنها فقط تهمت بود و بس. همین قدر که کسی می گفت دیگر بابی است، حجت الاسلام دستور می داد که گفتگو ندارد ببرید و آسوده اش کنید.

روح الله خمینی از اسلام واقعی سخن می‌گوید

روح الله خمینی در مراسم "دهه فجر" ۱۴ بهمن سال ۱۳۶۳ به نام ولایت فقیه و نماینده تام‌الاختیار امام زمان فتواداد که: «قران می‌گوید بکشید، بزنید، حبس کنید، شما فقط همان طرفش را گرفته‌اید که به اصطلاح شمار حمت است، اینها رحمت نیست مخالفت با خداست، امیرالمؤمنین اگر بنا بود مسامحه کند شمشیر نمی‌کشید ۷۰۰ نفر را یک دفعه بکشد، با محاکمه و زندان کار درست نمی‌شود و این عواطف کودکانه بر قانون خرد نیست.»

در شهریور ۱۳۶۷ که ناگزیز شدند جنگ را متوقف کنند به فتوای خمینی در زندان‌های ایران یک هیئت سه نفره تعیین شد و زندانیان را چه آنان که حکم زندانشان قطعی شده و بنا بود چند ماه بعد آزاد شوند، چه آنهایی که هنوز محاکمه نشده بودند، یکایک را در یک محکمه ۲ تا ۳ دقیقه‌ای به چوبه‌دار سپردند و آقای رفسنجانی مدت ۱۵ روز از ۶ بامداد تا ۶ پس از نیمروز به زندان‌ها می‌رفت تا همه احکام اعدام را امضاء کند.

«لودویک فویرباخ» محقق آلمانی قرن گذشته در اثر معروف خود "فلسفه و مسیحیت" نوشت: «اگر هدف نهایی آئین‌های توحیدی به ادعای خودشان، استقرار عدالت بیشتر و موازین اخلاقی فراگیرتر در جهان بوده است، باید پذیرفت که خدا در این تلاش خود شکست خورده و همه جا بازنده بوده است.» هم کلیسا و هم مسجد در همه قرون مسیحی و اسلامی بسیار بیش از آنکه مظهر حق و عدالت و تقوی باشند، ابزار قدرت و جنایت و فساد بوده‌اند. پاپ گرگوریوی نهم گفت: «کلیسا تا وقتی که نوحاسته و ضعیف بود ناگزیر بود در برابر مخالفان خود به راه آشتی و مدارا برود ولی اکنون که نیرومند شده است دیگر برای چه از قدرت خود به منظور نابودی آنها استفاده نکند.»

در جهان اسلام مطلقاً وضع بهتر از جهان مسیحیت نبوده و گاه حتی خونخوارانه‌تر و فسادآلودتر نیز بوده است. تاریخ هزار و سیصد ساله خلافت اسلامی چه در دوران اموی، چه در عصر عباسی و چه در عهد خلافت‌های مصر و اندلس و عثمانی، از آغاز تا به پایان، با خون و جنایت و فساد آمیخته است.

سفاح نخستین خلیفه عباسی، همه بزرگان بنی امیه را در یک مجلس ضیافت سربرید و دستور داد که روی اجساد غالباً نیمه مرده آنان سفره غذا بگسترانند و خود و همراهانش بر سر آن سفره به صرف غذا پرداختند، در حالیکه کشتگان نیمه جان در زیر پایشان ناله می‌کردند و جان می‌دادند.

خلیفه دیگر عباسی المعتمد بالله، چنانکه نظام الملک در سیاستنامه خود می‌نویسد به شکرانه آنکه سه سردار مبارز ضد عرب، بابک خرم‌دین، مازیار و بُطریق را به حيله و نه از طریق مردانه تکه تکه کرده و به دار آویخته بود، مجلس ضیافتی ترتیب داد که در طول آن سه بار پیایی مجلس را ترک گفت و هر بار ساعتی بعد بدان بازگشت و در پایان بار سوم در پاسخ یکی از نزدیکان به نام ابن حمدون که جویای علت این غیبت‌ها شده بودن فاش کرد که هر بار با یکی از دختران پدر کشته شده آنها (بابک، مازیار و بُطریق) سردار روم خاوری، هم خوابگی کرده و بکارت آنان را برگرفته است و او و حاضران از این بابت ایستادند و خداوند را شکر گفتند.

صفویه بزرگترین ویرانگر ایران و منحوس‌ترین پادشاهان

شاه اسماعیل اول، سلطنت خود را با کشتار و حشیانه ۲۰ هزار نفر مردم تبریز آغاز کرد. زیرا این مردم حاضر نشده بودند یکروزه معتقدات مذهبی خود را زیر پا بگذارند و زبان به لعن سه خلیفه اول از خلفای راشدین (ابوبکر، عمر و عثمان) که تا آن زمان مورد اعتقاد و احترام آنان به عنوان اهل تسنن بودند، بگشاید. در نتیجه قزلباشان شاه اسماعیل همه آنان را جابجا با تبر به دو نیم کردند و شکم دریدند.

نوه این پادشاه، شاه اسماعیل دوم، هر شش برادر خویش منجمله آخرین آنها را که هنوز شیر خواره بود کشت و در یکروز پانصد تن از صوفیان وارسته را سر برید. شاه عباس اول که فرنام "کبیر" گرفته، پدرش را تا به هنگام مرگ در زندان نگاه داشت و فرزند ارشد خود را سر برید و دو فرزند دیگرش را کور کرد و جانشین او شاه صفی خوانخوارترین پادشاه دودمان صفوی، مادر و زن و فرزند شیر خوار و عمومی کور خود را کشت و ده‌ها نفر از نزدیکان خاندانش را نابینا کرد.

اگر مطالعه ای در احوال کشورهایی که تحت

تسلط عرب و مکتب اسلام

در آمده‌اند بکنیم، به حقیقت تلخی خواهیم رسید که از میان ۴۶ کشور اسلامی در جهان حتی یک کشور را نمی‌توان یافت که دارای بنیه اقتصادی سالم و استواری باشد و در آن آزادی افراد محترم شمرده شده و قوانین حقوق بشر رعایت شده باشد. آنچه در این کشورها دیده می‌شود وجود حکومت‌های استبدادی، جهل و عقب ماندگی، خرافات و موهامات و محرومیت اکثر مردم آن از یک زندگی آزاد و مرفه می‌باشد. دیکتاتورهای مذهبی در اثر دخالت در امور حکومت باعث به وجود آمدن دیکتاتورهای حکومتی گردیده و با پیروی از سنت‌های دوران جاهلیت یا عرف دوران چادرنشینی و بخصوص تبدیل آن عرف به صورت احکام الهی که ابدی بوده و تغییر ناپذیر است، ریشه این بدبختی‌ها و محرومیت‌ها روز به روز تنومندتر و گسترده‌تر شده و محیطی مملو از خفقان و بدبختی و یأس از زندگی و توسعه مواد مخدر و هم چنین اشاعه روز افزون فحشا و بالاخره ملتی زبون و بیمار و گرسنه که فقط باید اطاعت امر از سران مذهبی خود بکنند بوجود می‌آورد. بخصوص ناپختگی‌های مغزی و علمی قرون وسطایی و عقاید و باورهای اولیه بشر درباره قوای غیبی که در یکایک آیات قرآن بخوبی ملاحظه می‌شود، علاقه مردمان را نسبت به پیشرفت و ترقی و رسیدن به یک کشور آزاد و بارفاه اجتماعی کم کرده و آنان را به سوی فقر و بدبختی رهنمون می‌کند.

محمد برای آنکه عقیده جبر را که از باورهای دیرین اعراب ریشه گرفته بود در بین مردم و پیروان خود تثبیت کند، طبق معمول این عقیده را در قرآن به عنوان اراده الهی به خورد مردم داد. آیه‌های زیر نشانگر این واقعیت هستند: «کسانی که زندگی دنیایی را بر زندگانی آخرت ترجیح دادند در عذابشان تخفیف داده نخواهد شد.» (بقره، ۸۰)

«زندگانی دنیایی جز لَهو و لعب و بازی بیش نیست و خانه آخرت برای پرهیزکاران است.» (انعام، ۳۲)

«خدای تو هر چه بخواهد می‌کند. و مسلمان حقیقی کسی است که در برابر اراده خداوندی، بدون چون و چرا تسلیم محض باشد.» (هود، ۱۰۹)

«الله هر کار که اراده است انجام می‌دهد.» (بقره، ۲۵۴)

«هر که را بخواهد عذاب می‌دهد و هر که را بخواهد می‌آمرزد.» (آل عمران، ۱۲۴)

«هیچ مصیبتی در روی زمین و در نفس‌های شما اتفاق نمی‌افتد مگر آن که بیش از آن که اتفاق افتد، در کتاب نوشته شده باشد.»

محمد با نهادینه کردن اندیشه "مصیبتی به کسی وارد نمی‌شود مگر به اذن الله،" توانست در اوایل کار قدرت ایمان بی‌نظیری در بین مسلمانان بوجود آورده و اعراب بیابان گرد و مغرور در ضمن دشمن یکدیگر را متحد و به صورت یک سپاهی یک دل و هم‌باور به میدانهای جنگ گسیل دارد و هر فرد عرب بر این باور بود که «تازمانی که اراده خداوند تعلق نگیرد، کشته نخواهد شد.» (اعراف، ۳۲) و «چنانچه در میدان جنگ در راه خدا به شهادت برسد جای او در بهشت خواهد بود،» (آل عمران ۱۶۳) بهشتی که در آنجا از هر گونه نعمتی برخوردار و در کنار حوریان فراخ چشم و پسران نورس حیات جاودانی نصیب اوست.

بر اینگونه عقاید و باورها بود که اعراب و حشیانه جنگیدند و از مرگ هراسی بدل راه ندادند و توانستند بخش بزرگی از جهان متمدن آن روز را به تصرف خود در آورده و از غنائم فراوان جنگها سهم خوبی پاداش گرفته و از غارت اموال مردم منتفع گردند. این باورها تازمانی که سرزمین جدیدی و یادشمنی در برابر داشتند به قوت خود باقی و با پرداختن به جنگ از غنائم آن بهره‌مند شده و همه چیز به سود اسلام بود.

اما از زمانیکه مسلمین دشمنی در مقابل نداشتند و قتل و غارتی در پیش نبود و صلح و آرامش بوجود آمده بود، این عقیده نیز خاصیت پیروزی و ویرانگری خود را از دست داده و زندگی به صورت عادی درآمده بود و از طرفی مسلمین بر این باور بودند که همه زندگی از جانب خداوند اداره می‌شود. عزت یا ذلت، ثروت یا فقر، بزرگی یا خواری در دست خدا بوده و خداوند از مال دنیا به هر که بخواهد به هر اندازه که اراده نماید می‌بخشد. لذا اعراب دست از فعالیت و سازندگی کشیده و به هر چه که داشتند قانع می‌شدند و آن را اراده خداوندی می‌دانستند که از ازل برای آنها مقدر کرده بود. صلح و آرامش، اعراب را به تنبلی و تن‌پروری و فرسودگی سوق داده بود و اعتقادات مذهبی آنان را در مقابل بلایا، رنج و سختی‌ها و حتی ندریها تسلیم محض نموده بود و همه چشم‌براه این بودند که خداوند رحمتی و نعمتی بر آنان ارزانی دارد و به امید فردای بهتر متوسل به دعا و

انشاءالله شده و از اقدام به هر گونه فعالیتی خودداری می‌کردند. سرانجام، از امپراتوری بزرگ اسلامی جز کَشورهای فقیر و عقب افتاده و مردمی که دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرده و درخواست نعمت می‌کردند، چیزی باقی نماند. (چندی پیش شخصی که به عنوان مدیر جدید سازمان عریض و طویل جلوگیری از سوانح غیرمترقبه تعیین شده بود در روز معارفه طی سخنرانی می‌گوید برای جلوگیری از بروز حوادثی چون زلزله و سیل و توفان باید به دعا متوسل گردید و همه مردم باید دست به درگاه خداوند دراز کنند و به وسیله دعا و ثنا از بروز این قبیل حوادث جلوگیری به عمل آورند.)

طبقه روحانی یا سازمان روحانیت

شاه اسماعیل اول پس از رسیدن به سلطنت برای مقابله با حکومت عثمانی و تقویت روحیه جنگی افراد خود، مذهب را وسیله قرارداد. چون عثمانی‌ها متکی به مذهب سنی بودند شاه اسماعیل مذهب شیعه را مذهب رسمی ایران اعلام کرد تا با سودگیری از اعتقاد جوانان شیعه بتواند در برابر سپاه نیرومند عثمانی بایستد و در ایجاد تعصب مذهبی شروع به فعالیت کرد. چون تعصب چشم‌های خرد و عقل را کور می‌کند و اصولاً افراد متعصب مذهبی افرادی کور دل و تاریک بین هستند به هیچ عنوان تحمل مقابله با خرد و حقیقت را ندارند و اینگونه افراد برای کشتن بی‌گناهان و مخصوصاً دشمنان عقاید خود مبادرت به هر نوع جنایت و ویرانگری می‌کنند. شاه اسماعیل نیز به ظاهر خود را متعصب شدید مذهبی نسبت به تشیع نشان می‌داد و از طرفی برای از بین بردن رقیب خود که مذهب سنی داشت از هیچ‌گونه جنگ و آدم‌کشی خودداری نکرد.

شاه اسماعیل برای جامه‌ی عمل پوشاندن به آرزوهای خود و نابودی اهل تسنن، طبقه‌ای به نام روحانی با القابی از قبیل ملا، شیخ‌الاسلام، حجت‌الاسلام، ثقة‌الاسلام و فقیه بوجود آورد (تا آن زمان در جایی سخنی از آیت‌الله در میان نبود). این طبقه با پشتیبانی از جانب پادشاه شروع به شستشوی مغزی افراد کردند و مخصوصاً طبقه کارگر و کشاورز را که کم‌سواد یا بی‌سواد و عامی بودند تحت نفوذ خود در آورده و شروع به بهره‌برداری از آنها چه برای لشگر

کشی و جنگجویی و چه برای پرداخت پول به عنوان، صدقه، سهم امام و نذر و زکات و خمس کردند.

طبقه روحانی و عوامل آنان رسماً به خدمت کشورهای بیگانه درآمدند

زمانیکه شاه اسماعیل به قدرت رسید اکثر مردم ایران سنی مذهب بودند و شیعه‌گری چندان رواجی در ایران نداشت. شاه اسماعیل برای پیشبرد مقاصد خود با انواع و اقسام جنایات و وحشتناک از قبیل تشکیل گروه تیرداران که در کوچ و بازار به آدم خواری و پوست کندن و آتش زدن مردم می‌پرداختند، شیعه‌گری را بر مردم تحمیل کرد. او حتی از ویران کردن آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی شاعر سرفراز و ایران پرست بزرگ همه دورانها صرف نظر نکرد و سنی‌کشی را به قدری تشویق و ترغیب می‌کرد که اگر کسی در اقامه نماز کمله «اشهد ان علی ولی الله» را نمی‌گفت به وسیله افراد تیرداران که مامور این کار بودند بلافاصله کشته می‌شد.

این سنی‌کشی شاه اسماعیل در ایران باعث شد که سلطان سلیم پادشاه عثمانی به شیعه کشی دست بزند و چهل هزار شیعه را در آن کشور به قتل برساند و حتی علمای سنی (مقامات سنی فقط عنوان علما و مفتی را به افرادی که درباره احکام قران و سنت و حدیث اطلاعات ویژه‌ای دارد داده می‌شود) برای جنگ با شاه اسماعیل فتوی دادند و شاه اسماعیل را در جنگ "چالدران" شکست داده فراری ساختند او حتی همسر و حرمسرایش را رها کرد و آنها اسیر عثمانی‌ها شدند.

دکتر مسعود انصاری در کتاب شیعه‌گری و امام‌زمان می‌نویسد: «یکی از ملایان دربار شاه اسماعیل صفوی نوشته است، کشتن یک سنی که باید او را سگ نامید با ثواب کشتن ۵ کافر برابر است، نکاح سنی درست نیست، خون سنینان مباح و مالشان حلال است. واجب است که شکم زنان حامله سنی را شکافته و بچه ذکور آنها را با نیزه بزنند.»

این طبقه روحانی در تاریخ پانصد ساله اخیر ایران بدون کوچکترین فعالیت و زحمت و انجام کار مثبتی سربار جامعه شده و همیشه دارای بهترین خانه و

زندگی بوده و از مزایای روحانیت برای باج گرفتن و سرکیسه کردن مردم کمال استفاده را کرده‌اند. از طرفی با در اختیار داشتن موقوفات صاحب ثروت بیکرانی شده و در امور دولتی صاحب نفوذ گردیده و با دخالت‌های خود در حکومت، قدرت حکومتی را نیز بدست آوردند. واژه و لقب سید همانطوری که در صفحات گذشته شرح دادم از ساخته‌های دوران سلاطین صفوی می‌باشد. از آن تاریخ نفوذ طبقه روحانی در دولت، بستگی کامل به اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور و از همه مهمتر توانایی و قابلیت زمامداران کشور به خصوص شخص شاه داشت. به طور مثال در دوره سلطنت فتحعلی شاه قاجار نفوذ روحانیون گسترش یافته و کار به جایی کشیده شد که با تحریک انگلیس‌ها روحانیون علیه دولت روس اعلام جهاد کردند و بالاخره فتحعلی شاه را وادار کردند بر خلاف میل خود که میدانست شکست خواهد خورد به جنگ دولت روسیه برود و نتیجه آن ننگ بزرگ تاریخ ایران با همه‌ی کوشش و جانفشانی‌های عباس میرزا ولیعهد دلاور ایران، انعقاد قراردادهای گلستان و ترکمن‌چای و از دست رفتن قطعه بزرگی از خاک ایران یعنی هفده شهر قفقاز و دادن امتیازات سیاسی و قضایی و نظامی و اقتصادی به دول روس و انگلیس شد.

بر این پایه ملاحا و دار و دسته‌هایشان آتش اختلاف شیعه و سنی را شعله ور کرده و با تحریک کردن مردم بر علیه سنی‌ها و اعلام جهاد، باعث بوجود آمدن جنگ میان ایران و عثمانی شدند و این گناه تاریخی تا ابد لکه ننگی است بر دامن پراز لکه‌ی ننگ آنها. در زمان سلطنت ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، نفوذ روحانیون به درجه‌ی اعلا‌ی خود در سرنوشت مملکت رسید و در انتهای دوره قاجار از مملکت ایران جز شهرهای ویرانه مملو از بدبختی و گرسنگی و فلاکت چیزی باقی نمانده بود و سراسر کشور را خان‌خانی عجیبی گرفته بود. در جنوب شیخ خزعل، در شمال میرزا کوچک خان جنگلی، در غرب آذربایجان اسماعیل آقا سیمیتقو و بختیاری‌ها، لر‌ها و ترکمن‌ها همگی سراز فرمان دولت مرکزی برداشته و یاغی شده بودند.

در مقابل سراسر مملکت را خرافات و موهومات و مرده پرستی و عقیده به قدرتهای پنهانی فرا گرفته و امراض هم از مالاریا و تراخم و سل و امراض مقاربتی

گرفته تا مرگ و میر بچه‌های زیر یک سال غوغا می‌کرد. کشور در حال متلاشی شدن و سقوط فرهنگی و اخلاقی بود، از طرف دیگر قدرت یافتن عوامل خارجی که در رأس آنها روحانیون بودند که علناً نوکری بیگانه را پذیرفته و با دریافت مقرری، منافع خارجی‌ها را تأمین می‌کردند.

به جرئت می‌توان گفت هشتاد درصد این همه بدبختی و بیچارگی و زبون شدن یک ملت، زیر سر عوامل مذهبی بود و به نام مذهب و به نام دین هر چه می‌توانستند خرافات و عقب ماندگی را ترویج دادند و هر کسی که در راه فرهنگ و تجدد و پیشرفت قدمی برمی‌داشت، تهمت ضد دینی و ضد خدایی بر او بسته و به وسیله عوامل خود او را نابود می‌کردند. نمونه‌های آنها احمد کسروی، صوراسرافیل، امیرکبیر و میرزا آقاخان کرمانی و هزارها امثال اینها بودند.

اصولاً مردم ایران کورکورانه شستشوی مغزی شده بودند تا نسبت به روحانیت احترام خاصی قائل شوند و روحانیون برجسته‌ای امثال آیت الله بروجردی داشتیم که در حقیقت یک انسان غنی و خواهان صلح و دوستی و رهبر دینی برجسته‌ای بود که مورد تکریم تمام مسلمانان جهان بود. ولی آلوده شدن روحانیت به امور سیاسی برای کسب قدرت و سرسپردگی حکومت‌های بیگانه امثال روس و انگلیس و اشتهای بسیار بزرگی که برای جمع کردن ثروت داشتند، اعتقاد مردم را نسبت به روحانیت و مذهب خدشه دار کرده و بزرگترین صدمات را به مذهب زدند که نمونه کامل آن یک آخوند قشری بی‌رحم به نام روح

الله خمینی بود که تاریخ تبه‌کاریهای او در صفحات تاریخ معاصر آشکار است. عنوان آیت الله که باعث نجات جان روح الله خمینی گردید و اطرافیان مذهبی شاه که از خصلت شجاعت و دلیری بی‌بهره بودند با اصرار و خواهش از شاهنشاه، برنامه‌ای تهیه دیدند که عنوان آیت الله را به خمینی بدهند و این کار را کردند و بدین وسیله او را از مرگی که برازنده و شایسته او بود نجات دادند. ولی سوال اینجاست که چگونه کسی که باعث قتل حداقل ۲۰۰ نفر در جریان شورش ۱۵ خرداد ماه سال ۱۳۴۲ گردید، حتی اگر آیت الله هم باشد، باید از مجازات قانونی بگریزد؟

چون عنوان آیت الله که در زمان مشروطیت ساخته شد یک حرکت سیاسی آن زمان بود که فعالین جنبش مشروطه در نظر داشتند در مقابل مخالفت‌های شیخ فضل الله نوری از دو آخوند دیگر که در ظاهر از انقلاب مشروطیت پشتیبانی می‌کردند، یعنی سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی، عنوان آیت الله داده شود که از آن بهره برداری سیاسی بکنند و این نشان روشنی است که عنوان آیت الله جنبه مذهبی نداشته و بیشتر زائیده جریانات سیاسی زمان بوده است.

از طرف دیگر چون نمایندگان مجلس شورای ملی مصونیت پارلمانی دارند و در قانون اساسی پیش بینی شده بود که «مواد مصوبه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد» می‌توانند بوسیله یک هیئت پنج نفری از روحانیون درجه اول رد شود که عنوان قانون پیدا نکند. بدیهی است که این پنج نفر ملا از مصونیت پارلمانی نیز برخوردار می‌شدند. پس این یک کلاه شرعی بود که اختراع کردند تا جان روح الله خمینی را از چوبه دار رهایی بخشند تا او بتواند صدها هزار نفر از جوانان ایران را در جنگ عراق به خاک و خون بکشد و در مدت شش ماه در حدود سه هزار و هشتصد نفر از جوانان مجاهدین خلق را در زندانها به دار آویخته و اغلب آنان را زنده بگور نماید و همان اشخاصی که باعث نجات جان خمینی شده بودند در روزهای اول انقلاب در بام مدرسه علوی پاداش خود را گرفته و تیرباران شوند. نمونه بارز آن تیمسار سرلشگر پاکروان بود که می‌گویند حتی روی پای شاه افتاده بود و تقاضای عفو خمینی را کرده بود و هنگامی که از خمینی (پس از ۲۲ بهمن) خواستند پاکروان را ببخشاید و گفتند او شما را از مرگ رهانید. خمینی گفت: «او اشتباه کرد. من اشتباه نمی‌کنم.»

بنابر این در هیچ جای قانون اساسی، اصلی که حتی بصورت ضمنی آیت اللهی را مصون از مجازات کند دیده نمی‌شود. همانگونه که روحانی آن زمان شیخ فضل الله نوری را مشروطه طلبان و ملک المتکلمین را استبداد خواهان و محمد علی شاه اعدام کردند.

نادر شاه افشار و رضا شاه کبیر دو ابر مرد تاریخ ایران در مبارزه بر علیه خرافات و ملاحا

از پاشاهانی که به آخوندها باج نداده و برای پیشرفت ملت و مملکت با خرافات و موهومات مبارزه کردند و جلوی مفت خوری ملاحا را گرفتند، تنها باید از دو پادشاه بزرگ و وطن‌مان، نادر شاه افشار و رضا شاه پهلوی نام ببریم. در این مورد دکتر مسعود انصاری می‌نویسد:

«در سال ۱۱۴۸ وقتی مردم در دشت مغان، نادر افشار را به پادشاهی ایران برگزیدند، او نخست سه شرط پیشنهاد کرد. یکی از آن سه شرط این بود که مردم ایران از مذهب شیعه که بنا به عقیده او فرآورده گمراه کننده شاه اسماعیل صفوی بوده و قرن‌ها بین مسلمانان سبب نفاق و خونریزی شده به عنوان وسیله ناسزا و ایجاد دشمنی با شیعیان استفاده نکنند. ولی نادر افشار موافقت کرد که مذهب شیعه دوازده امامی نیز در مراسم حج در ردیف مذهب سنی (حنفی، شافعی، مالکی و جنبدلی) به عنوان پنجمین مذهب اسلام ایوانی در مکه داشته باشد. در این لحظه ملاباشی مشهور اصفهان "میرزا عبدالحسن" ملقب به "صدر الصدور" بپاخواست و به نادر اظهار داشت که وی بهتر است، کوشش‌های خود را در راه اداره و اصلاح امور دولتی به کار ببرد و از دخالت در امور مذهبی خودداری نماید. نادر از "صدر الصدور" پرسش کرد: «به چه سبب علما و طلاب باید درآمدهای هنگفت اوقاف را به خود ویژگی دهند و بدون داشتن هیچ کار و پیشه مثبتی با استفاده از درآمد اوقاف زندگی پر از رفاه برای خود تشکیل دهند.» "صدر الصدور" پاسخ داد: «سبب این امر آن است که روحانیون پیوسته دعاگوی قبله عالم بوده و با استفاده از درآمدهای اوقاف هر روز و هر ساعت در مساجد برای بقا و نصرت پادشاه و آبادانی کشور دعا می‌کنند.» نادر شاه گفت: «پس معلوم می‌شود دعاوی روحانیون هیچگاه مورد اجابت واقع نشده است، و گرنه گروهی افغان‌های پابره‌نه سنی این فاجعه بزرگ تاریخی را برای ایران بوجود نمی‌آوردند.»

آن روز می‌گذرد، یکی دو هفته بعد به نادر گزارش می‌دهند که "صدر الصدور" در مجالس درس به انتقادهای سخت از وی (نادر) می‌پردازد.

نادر دستور می‌دهد او را احضار می‌کنند و می‌گوید: «آشیخ! به کار خودت برس و در کار مملکت دخالت نکن.» صدر الصدور می‌گوید: «من کاری جز دعا برای پیروزی اعلیحضرت نکرده‌ام.» نادر شاه می‌گوید: «پیروزی را سرباز بدست می‌آورد نه دعا! و اعلیحضرت هم به اندازه کافی سرباز دارد. برو دیگر از این پرت و پلاها نگو.»

یکی دو هفته بعد باز به نادر گزارش می‌دهند که صدر الصدور به کار خود مشغول است و از صفویه هواداری می‌کند. نادر دستور می‌دهد دو نفر نسق چی (جلاد) به خانه صدر الصدور بروند و او را خفه کنند. این کار انجام می‌شود، بدون اینکه آب از آب تکان بخورد.

«در مورد خمینی بایستی شاه قانون را به مورد اجرامی گذاشت و یک فردی که باعث قتل دو بیست نفر و میلیون‌ها تومان خسارت به مال و زندگی مردم شده بود، به مجازات قانونی خود یعنی اعدام می‌رسید. نویسنده.»

برمی‌گردیم به ماجرای نادر. بنا به دستور نادر تمام درآمدهای روحانیون از اوقاف و نیز مواجب و مقرری‌هایی که از سایر سازمانها در اختیار داشتند، به خزانه دولت منتقل شد. با اجرای دستور نادر شاه سالانه حدود هیجده کرور (هر کرور پانصد هزار تومان) که از درآمد اوقاف به ملایان داده می‌شد قطع گردید. ملاها از فرمان نادر بسیار خشمگین شدند و تا جایی که توانستند کوشش کردند سربازان و روستائیان را بر ضد نادر بشورانند. ولی نیم بیشتری از سپاهیان نادر، از سنی‌ها تشکیل شده بود و از این رو تحریکات ملایان بر ضد نادر به جایی نرسید. روستائیان نیز از دستور لغو روش اختصاص درآمد اوقاف به ملایان استقبال کردند. زیرا بدین وسیله مبلغی از مالیات آنها کاسته می‌شد. سپس نادر فرشتینان دولت را فرا خواند و به آنها اظهار داشت: «اگر شما به ملا نیاز دارید باید مخارج آنها را خودتان پردازید. من به ملا هیچ نیازی ندارم و برای آنها متحمل مخارجی نیز نخواهم شد.»

رضاشاه نیز با آگاهی از روشی که نادر شاه به کار برد، و یا با هوش فطری خود دریافته بود که این گروه مفت خور، نه تنها کاری برای پیشرفت کشور نمی‌کنند، که چوب هم لای چرخ پیشرفت جامعه می‌گذارند. این بود که بسیار هوشیارانه،

ولی با قاطعیت برنامه‌ی محدود کردن آنها را به اجرا گذاشت. نخست دستور داد در ماه محرم و صفر، از سینه زنی و قمه زنی و زنجیر زنی‌ها و گل به سر مالیدن‌ها و این کارهای شرم آور قرون وسطایی جلوگیری شود و سرپاس مختاری رئیس شهربانی نیز با قدرت به اجرای این فرمان مشغول شد. امام مسجد "حاج ابوالفتح" در خیابان ری، بالای میدان شاه (به نام سید ابراهیم) در روز دوم یا سوم محرم بالا منبر رفت و سخت به شهربانی و این دستور تاخت و گفت این کار «دشمنی با عترت پیامبر است!» این جریان به رضا شاه گزارش داده شد. رضا شاه مختاری را احضار کرد، گفت: «نمی‌خواهم او را بکشید. نمی‌خواهم او را زندانی کنید. بلکه می‌خواهم کاری کنید که اولاً این دو ماه را نتواند به منبر برود و ثانیاً دیگر آخوندهای مفت خور نیز حساب کار خود را بکنند.»

مختاری دو تن مامور آگاهی میرز را به خانه سید ابراهیم فرستاد. آنها ریش سید ابراهیم را از ته با تیغ سلمانی تراشیده و سرخاب و سفیدآب بجای آن مالیدند!! و از خانه بیرون آمدند.

روشن بود که سید ابراهیم نه تنها نمی‌توانست به مسجد و به منبر برود که حتی نمی‌توانست از خانه بیرون برود. و چون عادت آخوندها هر سحرگاه آن بود که برای غسل جنابت! به گرمابه بروند و آن روزها نیز در خانه‌ها گرمابه نبود، سید ابراهیم سحرگاه‌ها چانه و صورتش را با پارچه سیاهی می‌بست (به شکل ریش سیاه) و با شتاب به گرمابه می‌رفت و به خانه باز می‌گشت. این خبر مانند توپ در تهران و سراسر ایران صدا کرد و آخوندها همه حساب کار خود را کردند و تاریخ سید ابراهیم در آمد، محرم و صفر هم تمام شده بود.

رضا شاه کار ارزنده دیگری هم کرد، و آن ویران کردن بت خانه‌هایی بود به نام «امام زاده» که سراسر ایران پخش بودند و تا آنجا که نویسنده به یاد دارد در جنوب شهر تهران یک امامزاده بزرگ و پررونق بود به نام "امام زاده یحیی" که آن را ویران کردند و مدرسه بزرگی به جایش ساختند. ولی بدبختانه پس از سوم شهریور که آخوندها دوباره جان گرفتند، این امامزاده (نان دانی) را دوباره ساختند.

بهر روی اگر دیگر شاهان ایران، خود را تابع آخوندها نمی‌کردند و زیر سایه‌ی آنها نمی‌رفتند، ایران بهشت می‌شد.

یکی دیگر از اقدامات رضا شاه در مبارزه با فساد روحانیون بستن دکان موقوفه اوده هندوستان بود که خزانه دولت انگلیس برای مستمری و حقوق دادن به روحانیون شده بود. داستان از این قرار است که در سال ۱۸۱۰ میلادی زن معروفه زیبا و رقاصه‌ای به نام ایران خانم در بوشهر زندگی می‌کرده که با اکثر ناخداهای کشتی‌های مختلف معاشرت داشته تا اینکه با یک ناخدای کشتی هلندی دوستی برقرار می‌کند و این ناخدا ایران خانم را با خود به هندوستان (بمبئی) می‌برد. در آنجا ایران خانم چون زن و جیه و زرنگی بوده با افراد متمکن و سرشناس رابطه برقرار می‌کند و عذر ناخدای هلندی را می‌خواهد و در سال ۱۸۴۵ به نجف و کربلا می‌رود و آب توبه به سر خود می‌ریزد و چون وارثی نداشته و صیت می‌کند، بعد از مرگ او تمام ثروت و دارائی‌اش وقف امور حوزه‌های علمیه مذهبی شده و کمک به علمای شیعه شود.

بعد از درگذشت ایران خانم یکی از مهاراجه‌های هند به نام اوده که با ایران خانم رابطه داشته و با اینکه مسلمان نبوده، مبلغ قابل توجهی از دارایی خود را به موقوفه می‌بخشد. از آن تاریخ سازمانی به نام موقوفه اوده یا اوده در بعضی موارد موقوفه هند بوجود می‌آید. از آن تاریخ انگلیسی‌ها با گذاشتن یک کلاه شرعی هر گونه کمک مالی یا چرب کردن سبیل روحانیون را برای اجرای سیاست‌های خود، هر مبلغی را از محل موقوفه اوده پرداخت می‌کردند.

"سرها تورهاردینگ" که در زمان مظفرالدین شاه وزیر مختار انگلیس در ایران بود، در خاطرات خود تحت عنوان "یک دیپلمات در شرق" در مورد استفاده از موقوفه اوده چنین می‌نویسد: «اختیار تقسیم و جوه موقوفه هند در دست من مانند اهرمی بود که با آن می‌توانستم همه چیز را در ایران و بین‌النهرین بلند کنم و هر مشکلی را حل و تصفیه نمایم.»

همانطور که گذشت رضاشاه استفاده از موقوفه اوده را موقوف کرد و دستور داد: «احدی حق دریافت کمک مالی یا وجهی را از موقوفه اوده ندارد و اگر بدانم آخوندی یا هر شخصی از این محل پول می‌گیرد از ایران تبعیدش خواهم کرد.» از اقدامات دیگر رضاشاه در مورد سرکوبی ملاحا و قطع نفوذ آنان تحت عنوان اصلاحات و رفورم‌های اجتماعی، می‌توان به نکات زیر اشاره کرد:

۱- بزرگترین اقدام ضد خرافاتی رضاشاه برای مدرن کردن اجتماع ایران برداشتن حجاب بود. به جرئت می‌توان گفت تنها شهامت، شجاعت و دلیری رضا شاه بود که توانست با کمال قدرت نصف جمعیت ایران را که در سیاه چاله‌های دین به نام چادر اسیر شده بودند، نجات داده و زنان ایران را به پایه‌ای که شایستگی آن را داشتند از قبیل نمایندگی مجلس، سناتوری، فرمانداری، شهرداری، خدمت در نیروهای نظامی شاهنشاهی، استادی دانشگاه، پزشکی، دندان پزشکی، داروسازی و مهندسی برساند و هر ساله عده زیادی از این بانوان از دانشگاه‌های کشور فارغ التحصیل می‌شدند و کمر به خدمت مملکت می‌بستند.

وقتی رضاشاه برداشتن حجاب را با کمال موفقیت انجام داد، عده‌ای از ملاها در بعضی نقاط کشور سر به شورش برداشته و بلواهایی راه انداختند، ولی آنها هنوز نمی‌خواستند باور کنند که با احمد شاه طرف نیستند، آنها با رضا شاه بزرگ فرزند راستین ملت ایران و سرداری دلیر از خطه سواد کوه طرف هستند و چنان سرکوب شدند که دیگر تا آخرین روزی که او براریکه سلطنت تکیه زده بود، از ملا و حجت الاسلام و آیت الله صدایی درنیامد.

۲- کلیه محاکم شرع و دفترخانه‌های ثبت احوال و صدور اسناد مالکیت و ازدواج و طلاق از مالکیت آخوند و ملا درآمد و به دادگاه‌ها و دفاتر رسمی کشور داده شد. این برنامه جزئی از اصلاحات دادگستری آن زمان بود.

۳- متحد کردن لباس مردم و جلوگیری از استفاده لباس‌های قدیمی از قبیل عبا، لباده، عمامه و نم‌دی برای مردها و چادر و چاقچور برای زنها.

۴- خاتمه دادن به عزاداری‌های مسخره و خجالت‌آور که باعث ننگ هر ایرانی بود، از قبیل سینه زنی، قمه زنی، سنجاق کردن بدن، قفل کردن بدن و زنجیر زنی و عَلم راه انداختن.

۵- جلوگیری از آزار و اذیت اقلیت‌های مذهبی به وسیله ملاها از قبیل آزار زرتشتیان که به آنها آتش پرست و گبر می‌گفتند، یهودیها و مسیحیان که آنها را کافر و نجس می‌دانستند. دادن حقوق و آزادی کامل به اقلیت‌های مذهبی و شرکت دادن آنان در پیشرفت و مدرنیزه کردن کشور.

۶- تشویق کردن مردم برای انتخاب اسامی ایرانی به جای اسامی عربی و لغو اکثر القاب اشرافی مانند دوله و سلطنه و ملک و غیره.

۷- مبارزه اساسی برای باسواد کردن ملاها و آشنا کردن آنها با علوم جدید و آموزش و پرورش مدرن با تاسیس دانشگاه بزرگ تهران به ویژه دانشکده معقول و منقول.

۸- جلوگیری جنایتکاران از تحصن و بست نشستن در امام زاده‌ها یا منازل روحانیون جهت ایجاد سد در انجام قضاوت و عدالت. این عمل که در حقیقت مانع آن می‌شد عدالت در مورد جانین و افرادی که مرتکب جرم شده‌اند اجرا گردد و دکان خوبی بود برای روحانیون که بدین وسیله هم و جبهه ملی به خود می‌گرفتند و هم فرد جانی یا خائن را می‌دوشیدند و سرکیسه می‌کردند.

۹- جلوگیری از ایجاد امام زاده‌ها و یا سقاخانه‌ها که دکان پر درآمدی برای ملاها بود که با گرفتن پول و اخاذی از مردم آنها را امیدوار به معجزه امام زاده و برآورد کردن نذر مراجعین می‌کردند و حتی همانطوری که گذشت چند امام زاده را رضاشاه تعطیل کرد.

۱۰- تحولات اساسی و بنیادی در سیستم آموزش و پرورش کشور و تعویض کتابهای مدارس که در آنها تحت نفوذ ملاها مطالب مذهبی که دور از حقیقت و گمراه کننده بود، گنجانده شده بود. کتابهای جدید مدارس روح و وطن پرستی و ایران دوستی را در جوانان زنده کرده و آنان را مردانی با فرهنگ و خردگرا تحویل جامعه می‌داد. یکی از اقدامات اساسی در این مورد برنامه‌های پیشرفته آموزش و پرورش و هم چنین برنامه‌های پیشاهنگی و تربیت بدنی بود که سلحشوری و دلیری و جانبازی را در راه وطن به نوباوگان ایران آموزش می‌داد.

۱۱- تصویب قانون نظام وظیفه یکی از اقدامات بسیار موثر و دگرگون کننده جامعه ایران به خصوص طبقات کشاورز و کارگر بود و از همه مهمتر فرستادن بچه ملاها و آخوندها که می‌خواستند مثل پدران شان و اجدادشان مفتخور و سربار جامعه بشوند به سرباز خانه‌ها. در آنجا به آنان سواد آموخت و طرز زندگی بهتر و طرز رفتار و گفتار و کردار نیک را یاد داد ولی ملاها با انواع و اقسام اقدامات بر

علیه رضا شاه عمل می‌کردند

اصولاً این جماعت آخوند و ملاطی قرنهای گذشته بنیان گزاران دو دستگی، اختلاف و در نتیجه جنگ و خونریزی و برادر کشی بوده‌اند. اختلاف بین شیعه و سنی و دشنام و توهین به خلیفه جانشینان محمد (ابوبکر، عمر، عثمان) یک نمونه بارز آن می‌باشد.

هنگامی که دولت روسیه تزاری قسمتی از شهرهای گرجستان و ارمنستان را تصرف کرده بود و دولت ایران برای پس گرفتن آنان به مذاکره با دولت روسیه پرداخته بود، با تحریک عوامل انگلستان، آخوندها آشوب بر پا کرده و به بهانه اینکه روس‌ها کافر هستند و مسلمانان را مورد تجاوز قرار می‌دهند، فتحعلیشاه را وادار کردند در سال ۱۸۰۴ با روسیه وارد جنگ شود و نتیجه آن ۹ سال جنگ فرسایشی و خسارات مالی و جانی ارتش ایران و شکست افتضاح آمیز آن و بالاخره عقد قرارداد گلستان در سال ۱۸۱۳ و از دست دادن همه خاک گرجستان و ارمنستان و قسمتی از اران (جمهوری آذربایجان کنونی)، شد.

دولت ایران برای مقابله با نفوذ دولت روس و انگلیس با دولت فرانسه وارد مذاکره شده و قصد داشت قراردادهای همکاری منعقد نماید، ولی عوامل دولت انگلستان برای جلوگیری از این اقدام دولت ایران، مجدداً آخوندها را تحریک نمودند و آنان هم با دادن فتوای جهاد، فتحعلیشاه را مجبور به جنگ مجدد با دولت روس نمودند. این جنگ هم سه سال طول کشید که نتیجه آن شکست کامل قشون ایران و تسخیر تمام منطقه قفقاز به وسیله قشون روس و ورود آنان به منطقه آذربایجان بود.

باز دولت انگلستان دخالت کرده و قرارداد ننگ آور ترکمن چای منعقد می‌شود. در نیمه این قرارداد دولت ایران علاوه بر تحمل خسارات جانی و مالی، مجبور به پرداخت غرامت سنگین و قبول شرایط سخت اقتصادی سیاسی و قضایی گردید و تمام مناطق شمال رود ارس را از دست داده و حاکمیت دریای خزر را نیز به روس‌ها داد.

با اینکه این جنگ با تحریک و دسیسه و زور آخوندها شروع شده بود، وقتی قشون روس برای تسخیر شهر تبریز حرکت می‌کند، حاج میرفتاح، مجتهد شهر، عده‌ای را با خود همراه کرده و به استقبال ژنرال پاسکویچ، فرمانده قشون روس رفته و شهر را تسلیم قوای روس می‌کند. در نتیجه این خوش خدمتی تا زمانی که ارتش روس در تبریز مستقر بود روس‌ها حکمرانی آذربایجان را به آخوند حاج میرفتاح واگذار کرده بودند و این آخوند وطن فروش و خائن در تبریز با نهایت قدرت و خشونت و ستمگری حکمرانی می‌کرد و چه جنایتهایی که انجام داد. با عقب نشینی روس‌ها از تبریز حاج فتاح چون می‌دانست جان سالم از دست مردم تبریز بدر نخواهد برد با قوای روس به روسیه رفت و آنها در شهر تفلیس قصری در اختیار او قرار دادند و تا آخر عمر در آن دیار ماندگار شد.

آخوندهای دست پرورده و جیره خوار انگلیس‌ها دستمزد و مقرری خود را از محل موقوفه اوده در هندوستان (در این مورد در صفحات قبل بیشتر توضیح داده شده است) دریافت می‌کردند.

فصل نهم

پایداری ایرانیان در برابر تازیان

پس از چیرگی تازیان بر سرزمین ایران و متلاشی کردن ارتش ساسانیان و به بردگی گرفتن ایرانیان و سعی در نابود کردن فرهنگ و تمدن این سرزمین آریایی، رفته رفته ایرانیان پی بردند که شعار «إِنَّمَا الْمُسْلِمُونَ إِخْوَةٌ» که از صحرای عربستان به گوش می‌رسید بی پایه بوده و ریشه چندانی ندارد. بنابراین، ایرانیان که اکثر بر اثر زور شمشیر به اسلام گرویده بودند در مقابل ظلم و ستم عرب‌ها و خونریزیهای بی شماری که فقط بر اثر مقاومت ایرانیان انجام می‌دادند، آنها را بر آن داشت که به جای مبارزه مسلحانه و رو در رو در برابر این زورگویی‌ها و ظلم و ستمی که بر آنها می‌گذشت به چاره‌جویی پرداخته و راه چاره‌ای برای رهایی از منجلاب تازیها پیدا کنند.

در برآورد این اندیشه تصمیم گرفته شد از سر راه شروع به فعالیت کنند:

- ۱- پیدا کردن نماد، سمبول و پیشوایی که ایرانی نباشد تا ضمن اینکه موجب خشم عربها نشوند، در میان آنان جدایی و چند دستگی پدید آورند.
 - ۲- پشتیبانی مالی و جانی از جنبش‌های ضد حکومت عربی حتی اگر از خود تازیان باشد تا بتوانند حکومت مرکزی تازیان را هر چه بیشتر ناتوان کنند.
 - ۳- مبارزه جدی و فعال به طریقه منطقی، فرهنگی و علمی با عربهای مسلط شده بر ایران و اثبات این موضوع که ملت ایران بسی فرهیخته‌تر، دانش‌ورتر و آگاه‌تر از قوم چیره شده عرب بر ملت ایران است.
- خوشبختانه با فداکاری و از جان گذشتگی ایرانیان در این سه هدف با وجود مشکلات فراوان و با توجه به موقعیت‌های اجتماعی و زمانی و هم‌چنین سیاسی زودتر یا دیرتر موفق گردیده آنها را به مرحله اجرا در آورند.
- در این فصل از کتاب سعی خواهد شد تا آنجا که می‌شود بطور گسترده به شرح این سه شیوه پرداخته و آنان را مورد بررسی قرار داد.

۱- نخست کوشش ایرانیان برای پیدا کردن نماد و سمبول پیشوایی برای خود خارج از سیستم رهبری اعراب.

هنگامی که تازیان بر ایران مسلط شدند تا زمانی که علی به خلافت رسید، یعنی پیرامون سی سال، هنوز ملت ایران گیج شکست خود از اعراب بود. ولی رفته رفته به خود آمد و عظمت ابعاد فاجعه را درک کرد. چون علی با معاویه به جنگ پرداخت و تقریباً تمام پیروان معاویه در جنگ علیه ایران شرکت کرده بودند. ایرانیان پیرو علی شدند و در همه جا از محاسن و بزرگواری‌های او داد سخن دادند و در این راه غلّو فراوان کردند. به خصوص اینکه علی قبلاً با طلحه و زبیر، دو تن دیگر از سران اسلام و هم چنین با خوارج نیز جنگیده بود و همه آنان ضد ایرانی بودند. همین موضوع باعث پیروی از علی و استوار شدن کیش شیعه در آینده شد.

در حقیقت شیعه‌گری از دوران حکومت معاویه آغاز شد. از آن پس نیز هر جنبش ضد حکومت عربی که به وقوع می‌پیوست، ایرانیان بدون توجه به اینکه پیشوای آن جنبش عرب است یا ایرانی، از آن پشتیبانی می‌کردند تا بدین وسیله باعث ضعف حکومت بنی‌امیه بشوند. از همانجا این ضرب‌المثل «لا یحب علی، بل بغض معاویه»، (نه به خاطر دوست داشتن علی، بلکه به خاطر کینه از معاویه) رواج یافت. واژه شیعه، به معنای (پیرو) نیز در همین دوران به سرزبانها افتاد، زیرا ایرانیان خود را پیرو علی می‌دانستند.

پس، بنای شیعه‌گری یک اسلام دگرگون شده (اسلام ایران زده شده) از همان روزها گذارده شد و تازیان این گروه را «رافضی» یعنی چهره‌ای از اسلام برگردانده شده نامیدند. اصولاً جنبش‌های نخستین پیروان علی چندان نیرومند نبودند به ویژه بیعت امام حسن فرزند ارشد علی با معاویه سبب ضعیف‌تر شدن این جنبش‌ها در آغاز گردید.

ولی مقاومت حسین فرزند دیگر علی، و خیزش او در برابر یزید برای رسیدن به خلافت تحرک تازه‌ای به شیعیان داد. و با وجودی که حسین در جنگ شکست خورد و کشته شد، ولی پیروان (شیعیان) دست برنداشتند و مترصد بودند تا به هر گونه که می‌شود، ضربه‌هایی را به اقتدار حکومت عربی بزنند.

آنگاه مختار ثقفی برپا خواست و به بهانه خونخواهی حسین و مجازات قاتلان او، دست به شمشیر برد. ایرانی‌ها موقع را مغتنم شمرده گروه گروه به سپاهیان مختار پیوستند و نیروی او را افزون کردند، تا جاییکه مختار توانست همه‌ی دست‌اندرکاران کشتار کربلا (هر یک را بگونه‌ای) بکشد. ولی مختار، دچار خود بزرگ بینی شد، تا بدانجا که گفت: «هر یک از پیامبران دارای رسالتی بوده‌اند، و این هم رسالت من است.»

تاریخ نویسان عرب نوشته‌اند. بیشتر سپاهیان مختار را "موالی" تشکیل می‌دادند. (موالی جمع مولی است به معنای بنده و غلام و تازیان، ایرانیان را موالی می‌نامیدند).

بهر روی، آشفتگی در فرمانروایی تازیان گسترش یافت. عبدالله پسر زبیر در مکه، و محمد حنیفه فرزند دیگر علی، در مدینه دعوی خلافت کردند و ایرانیان به این آشفتگی دامن زدند و ابومسلم خراسانی وارد میدان سیاست شد و پس از شکست دادن "امویان" نخست به "امام جعفر" (امام ششم شیعیان) رجوع کرد و به او پیشنهاد خلافت داد. ولی او، با اینکه خود را "امام" یعنی پیشوا و رهبر شیعیان می‌دانست و شیعیان امویان را غاصب خلافت می‌دانستند از پذیرش درخواست ابومسلم سر باز زد، و خلافت را نپذیرفت.

ابومسلم به ناچار بنی عباس (عباسیان) را که بیشتر با ایرانیان و شیعیان نزدیک بودند پشتیبانی کرده و زنجیره خلافت "عباسیان" پایه گرفت. ولی نمک ناشناسی آنان باعث شد که خلیفه المهدی به جای سپاس از ابومسلم، او را ناجوانمردانه بکشد.

بهر روی، ایرانیان رفته رفته این قدرت را یافته بودند که به رهبری ابومسلم خلافت را از بنی امیه بگیرند و به بنی عباس که ظاهراً نرم‌تر از امویان بودند، بدهند. و از یاد نبریم که بنی هاشم (خاندان) پیامبر، نیز در این جابجایی نقش موثری داشتند.

براین پایه، "شیعه" در آغاز یک جنبش و کوشش "عملی، سیاسی" بی‌آلایش و پاک و ارزنده و میهن پرستانه بود، و کمتر رنگ فرهنگ عربی داشت، و رهبران نخستین این کیش، مردانی برنامه ریز، ایران دوست، غیرتمند، آگاه و درعین

حال دیندار بودند که سروری تازیان را نمی‌خواستند، ولی راهی را برگزیده بودند که جلوی بهانه عرب‌های متعصب را بگیرد. اما بدبختانه این کیش، در سادگی و راه راستین خود بر جای نماند و هر چند گاه یکبار وصله‌ی تازه‌ای به آن دوخته شد و موضوع مهدویت (امام زمان) را عَلم کردند که تا پایان جهان بتوانند به عنوان سهم امام (به خاطر نایب امام زمان بودن!!) جیب گشاد آخوندها را پر کنند. به ویژه از زمان صفویان و بخصوص از دوران شاه عباس، کار را به جایی رسانیدند که گفتند: «اصولاً علی برتر از آدمی است و شایسته تر از ابوبکر و عمر و عثمان بوده، و همگی، چه سه تن خلیفه راشد، چه امویان و چه عباسیان، غاصب جایگاه علی و خانواده او هستند و خیانتکار!»

ملاها کار مخالفت را در این راستا بدانجا رسانیدند که ناسزاهای رکیکی به یکایک آنها می‌دادند و این روش ناسزاگویی، خود شغلی شد و درویشانی بودند که در بازارها و کوی‌ها راه می‌افتادند و به عمر و عثمان و ابوبکر، ناسزای می‌گفتند و پول می‌گرفتند. به گفته دیگر، یک جنبش ملی و میهنی را به یک مکتب در یوزگی و گدایی و خرافی تبدیل کردند. شاهان صفوی پیوسته یکی از دختران شاهزاده و دو اسب آماده، با زین و یراق، در اصطبل دربار داشتند، تا به محض ظهور امام دوازدهم و معاونش! اسب‌ها را در اختیار آنها بگذارند و دختر شاهزاده با او زناشویی کند!!

شاه عباس نیز برای اینکه از نیروی ایمان مردم و سپاهیان در برابر عثمانیان حداکثر استفاده را ببرد، راه را برای ملایان و آخوندها بر سر منبرها باز گذارد تا هر چه دلشان می‌خواهد علیه سنیان بگویند. و در این راستا، ملایان را از دیدگاه مادی نیز تقویت می‌کرد، تا جایی که انگلی شدند برای اجتماع و باورهای مردم و ملاها نیز به پاس این یاری‌ها به این شاه خونخوار لقب "کبیر" دادند.

شاهی که در دربار خود گروهی "زنده خوار" داشت و به هر کس خشم می‌گرفت، آن بینواریا جلوی آنها می‌انداخت و آنها وی را زنده زنده می‌خوردند. ملاها، منش علی و حسین را (که تنها این دو تن برای رسیدن به خلافت و فرمانروایی کوشیدند، و دیگر امامان هیچگونه فعالیتتی در این زمینه نداشتند) چتری برای خود کردند، و شیوه‌ی روضه خوانی و سینه زنی و قمه زنی و

تعزیه‌گردانی و زنجیرزنی و دیگر رفتارهای شرم‌آور را برای پر کردن جیب‌های خود، در محرم و صفر و رمضان رواج کامل دادند، و کیش شیعه را به دکانی پر رونق برای خود تبدیل کردند.

هنگامی که علی به خلافت رسید، نامه‌ای به این مضمون برای معاویه نوشت: «... آن گروهی که به هنگام گزینش ابوبکر و عمر و عثمان، با آنها بیعت کردند در حقیقت همانها با من هم بیعت کرده‌اند و کسی را یارای آن نیست که نپذیرد و گردن نهد. مهاجران و انصار هر که را برگزینند، خوشنودی خداوند در آن است...» (این نامه در نهج البلاغه است، و در تاریخ‌ها نیز آمده است و در آن علی به روشنی پذیرفته است که دست خداوند و خوشنودی او، با اکثریتی بوده است که به ابوبکر و عمر و عثمان و خود او، بیعت کرده‌اند.) ولی آخوند، راه بیراهه خود را می‌رود و به این برگه‌های تاریخی کار ندارد و پیوسته عمر و ابوبکر و عثمان را غاصب خلافت و دشمن علی و اسلام دانسته، به آنها ناسزای می‌گویند.

این به اصطلاح علمای دین که عمر را دشمن علی می‌دانند، بی‌گمان آگاه هستند که علی دختر ۱۲ ساله خود به نام أم کلثوم را به همسری عمر در آورد و عمر نیز خواهر خود را به زنی به علی داد که نتیجه این زناشویی، فرزند پسری بود به نام عمر بن علی و روشن نیست دشمنی عمر با علی چگونه برای ملاها ثابت شده است.

با اینکه طبق نوشته‌ای که در بالا آوردم، علی به صراحت می‌گوید: «کسانی که با من بیعت کردند همانهایی بودند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، و خداوند هم از رای اکثریت خوشنود است.» باز هم آخوندها برای بسته نشدن دکان ریا و فریب‌شان، بر سر حرف خود هستند و می‌گویند: «پیامبر در روز حجة الوداع (و افسین مراسم حج) علی را بر سر دست بلند کرد و به جانشینی خود برگزید.»

اینها می‌گویند هنگامی که محمد سرگرم انجام مراسم حج بود، جبرئیل نزد او آمد و گفت: «خداوند دستور می‌دهد علی بن ابیطالب را به جانشینی خود برگزینی!!»

(حال چه کسی این سخن را شنیده، و چگونه پیامی که فقط خدا و جبرئیل و

محمد از آن آگاه بودند، و محمد هم به هیچ کس در این باره سخن نگفته است، به گوش ملاهای شیعه رسیده است، فقط خدای دانند!!)

باید دانست که هیچ تاریخ نویسی، هیچ روایت کننده‌ای، هیچ یک از اصحاب پیامبر و هیچ یک از همسران محمد، در هیچ جا، نه گفته و نه نوشته‌اند که محمد در دوران ۲۳ سال ادعای پیامبری سخنی از جانشینی علی و اصولاً هیچ جانشینی برای خود را بر زبان آورده باشد. زیرا پیامبری اصولاً جانشین ندارد. کدام پیامبری را سراغ دارید که برای خود جانشین تعیین کرده باشد که محمد این کار را بکند؟! باید از آخوندهای شیعه پرسید: آیا آنهمه عرب که گرداگرد محمد، در غدیر خم بودند، معنای مولا را (که جانشین و ولی خانوادگی معنا می‌دهد) نمی‌دانستند؟ و هنگامی که پیامبر درگذشت و ابوبکر برگزیده شد و هنگامی که در ثقیفه بنی ساعده این رای گیری انجام شد، چرا هیچکس، حتی خود علی اعتراضی نکرد؟

آخوندهای گویند: علی اعتراضی نکرد تا «شق عصای مسلمین» نشود. یعنی چند دستگی در اسلام پدید نیاید. صرف نظر از اینکه در دوران حکومت علی چند دستگی‌های فراوانی در اسلام پیدا شد، از ملاها می‌پرسیم پس چرا شما خلاف رفتار علی، پس از او، شق عصای مسلمین کردید!!؟

بهر روی، دانستیم که در آغاز جنبش شیعه‌گری، چون شیعیان هنوز ناتوان بودند و نمی‌توانستند با عباسیان و بنی امیه در افتند، گفتند: پیشوا (امام) حتماً نباید برای خلافت بجنگد! و خداوند خودش امام را تعیین می‌کند! و به جای واژه‌ی "خلیفه" واژه‌ی "امام" را به کار بردند و گفتند: «چون امام برگزیده از سوی خداوند است، نیازی ندارد که رو در روی خلیفه بایستد و با غاصبان بجنگد. او می‌تواند در خانه بنشیند و امام هم باشد!!»

همانگونه که زین العابدین همیشه بیمار بود، و هیچ نقشی در رهبری نداشت و امام موسی کاظم هم ۲۷ سال در زندان بود (روشن نیست چگونه یک تن که ۲۷ سال در زندان است، می‌تواند امام و رهبر باشد)، ضمناً شیعیان شیوه و سیستم "نَبُوّه" یعنی جانشینی پسر به جای پدر را در برنامه دینی و سیاسی خود گنجانیدند (سیستم پادشاهی در اسلام!). به گفته‌ی دیگر یک اسلام ایرانی شده را به نام

شیعه پدید آوردند و چون بهر حال برخی از کسان، مغزی پویا و اندیشمند در جمجمه‌ی خود داشتند و اینگونه منطق‌های بی‌پایه‌رانی می‌پذیرفتند، آخوندها افزودند: «فراموش نکنید که هر کس که بمیرد و امام خود را نشناسد، یا در امامت شک کند، بی‌دین می‌میرد!»

آنگاه در دوران صفویان به این آلودگی‌ها و یاوه‌سراییی‌ها و خرافات دامن زده شد، و آلودگی به دنبال آلودگی و خرافات در پی خرافات به این کیش افزوده شد تا جایی که یکسره چیزی به جز اسلام و مسلمانی، به نام شیعه‌ی امروزی پدید آمد و کار به آنجا رسید که خمینی در دومین، یا سومین سخنرانی خود پس از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، گفت: «غیرت فقط در نزد شیعیان است و بس» و دیگر شاخه‌های اسلامی را هیچ شمرد. همین سخن ناسنجیده سبب شورش در کردستان شد، که ماه‌ها به درازا کشید و خونهای فراوانی ریخته شد.

ایرانیان، تنها به پدید آوردن کیش شیعه در برابر تازیان، بسنده نکردند. چهار ایرانی دیگر به نام‌های: "امام محمد ادریس شافعی"، "امام اعظم ابوحنیفه"، "ابوعبدالله مالک فرزندانس" و "احمد بن محمد حنبل" بنیادگزار چهار فرقه مهم و بزرگ به نام‌های "حنبلی، حنفی، شافعی و مالکی" در میان سنیان شدند که در سده‌های یکم تا چهارم هجری رشد کردند و زد و خورد‌های فراوانی میان یکی دو گروه از این چهار گروه رخ داد و کشته‌های فراوان بر جای ماند که به سود ایرانیان شیعه بود، و فرمانروایی تازیان را سست و سست‌تر می‌کرد.

جامعه‌شناسان و پژوهندگان مسائل دینی برآنند که گناه شاخه‌شاخه شدن دین اسلام و جدایی افکندن و کینه‌توزی‌ها میان این شاخه‌ها، تنها و تنها به گردن روحانیون شاخه‌های مختلف دین اسلام است و بس.

ولی به این نکته نپرداخته‌اند که دست فرهیخته‌گان زیرک و آگاه ایرانی، در پدید آوردن شاخه‌های گوناگون، میان شیعیان و سنیان تا چه پایه کارساز بوده است. به ویژه پس از روی کار آمدن جمهوری آخوندی آگاهان و دانشوران ایرانی بررسی‌ها و کنکاش‌های ارزنده و موشکافانه‌ی خود را تا بدانجا کشانیده‌اند که رفته رفته، اصل مسئله (اسلام) را نیز به زیر پرسش کشیده‌اند.

بهر روی، سخن بر سر ملایان بود. معمولاً هنگامی که منطق یک شخص یا یک گروه، ضعیف و سخنشان سست و نپذیرفتی است، ناگزیر برای پذیرانیدن منطق و یا سخن بی پایه خود، به تهدید و یا دلیل‌های خنده‌آور دیگری دست می‌زنند.

در کتابی که یکی از همین آخوندها نوشته است، چنین آمده:

«خداوند دوستی علی و پیروی از شیعیان را به زمین‌ها نشان داد! آنها که پذیرفتند، بارور شدند. و آنها که نپذیرفتند، شوره‌زار گردیدند. به کوه‌ها نشان داد، آنها که پذیرفتند، بلند شدند و آنها که نپذیرفتند پست گردیدند. به آب‌ها نشان داد، آنها که پذیرفتند شیرین شدند و آنها که نپذیرفتند، شور گردیدند!!»

بر پایه‌ی سخن این آقا، سراسر کشتزارهای پربار و سرسبز کشورهای امریکا و اروپایی شیعه را پذیرفته‌اند! و کویر لوت و صحراهای خشک افغانستان و شن‌زارهای عربستان، شیعه را نپذیرفته‌اند. و روشن نیست چرا کشتزارهای سرسبز و بارور، و رودخانه‌های پر آب و شیرین در دست مسیحیان است، و صحراهای بی‌آب و گیاه، و آبهای شور، در دست شیعیان و مسلمانان!!!

آخوندها می‌گویند: «معنی قران را جز ما، کسی نمی‌داند. همه باید از ما بپرسند!!» و... مسئله، تقلید، یعنی پیروی کردن بدون تعقل و تفکر، از همین جادو در میان ساده‌دلان و بی‌سوادان، پدید آمد.

بگذریم. گفتم که از دوران صفویان، رفته رفته ملاها، جان تازه گرفتند، و دست اندازی به پهنه‌ی اجتماع را گسترده‌تر کردند تا جایی که گذشته از ابوبکر و عمر و عثمان و یزید و معاویه... و...، پادشاهان کشور ایران را نیز غاصب دانسته و گفتند که فرمانروایی، فقط شایسته ما است و شاهان بی‌عرضه‌ی پایان زنجیره صفوی و قاجاریان، به آنها میدان دادند و در تصمیم‌های خود با آنها مشورت می‌کردند، تا جایی که وزیر مختار انگلیس "جان کمپبل" در زمان محمد شاه قاجار به وزارت خارجه کشور متبوع خود نوشت: «در ایران دو گونه سلطنت هست. یکی سلطنت ظاهری که با شاهان است، و به جز آن، یک سلطنت پنهانی دیگر نیز در ایران هست که دسته‌ی متنفذی هستند که دست کمی از لحاظ توسعه و

بسط نفوذ اجانب (!) ندارند و کمتر از هیئت حاکمه نیستند و باید همیشه آنها را حفظ کرد (!). ایشان علما و روحانیون مذهبی عالم تشیع هستند.»
 آخوندها به تقسیم قدرت با شاهان و تنها مشورت با آنها نیز قانع نشدند، تا اینکه زمانی آخوندی به نام "کاشف الغطاء" به روشنی نوشت: «در ایران باید حکومت فقیه برپا شود.» در آن زمان کسی سخن او را چندان جدی نگرفت. ولی دیدیم که بیگانگان، آن را جدی گرفتند و برنامه ریزی کردند، و آخوندی قشری و بی رحم به نام خمینی را در جایگاه ولی فقیه بر ملت ایران چیره کردند.

۲- ستیز اجتماعی در برابر تازیان

باز می‌گردیم به آغاز چیرگی اعراب به ایران، و ستیز ایرانیان در برابر آنها. دانستیم که ایرانی‌ها از سه جبهه شروع به مبارزه اجتماعی با عربها کردند. نخست پیدا کردن سمبول و پیشوایی برای خود، که ایرانی نباشد تا ضمن اینکه مستقیماً جبهه ایرانی و عرب در برابرهم را باز نمی‌کنند، میان عربها، جدایی بیندازند. و در این راه "علی" را برگزیدند. زیرا وی در دوران خلافتش با همه‌ی گروههای عربی که به ایران تاختند و تعصب سخت عربی داشتند مانند طلحه و زبیر و خوارج و معاویه و... و... جنگید. ایرانی‌ها نیز به همین انگیزه و بهانه او را تقویت کردند. پس از علی دنبال حادثه کربلا را گرفتند. و پس از آن دنبال مختار ثقفی که امامت زین العابدین را قبول نداشت، و پیرو محمد حنیفه پسر دیگر علی بود، رفتند. پس از کشته شدن مختار، در شیعه شکاف افتاد و دو شاخه "کیسانیه" و "هاشمیه" پدید آمد و این شاخه شاخه شدن‌ها هر چند گاه یکبار روی می‌داد. بعد از تحویل خلافت از بنی امیه به بنی عباس، شیعیان ایرانی دنبال "علی محمد النفس الزکیه" را گرفتند، و شورش بزرگی روی داد.

درست است که نیروهای خلیفه المهدی آنها را سرکوب کردند، ولی هر یک از این شورش‌ها، اندکی از نیروی مرکز خلافت می‌کاست، و ایرانیان نیز همین را می‌خواستند.

در دوران امویان "زیدبن علی" (فرزند زین العابدین) نیز بر ضد خلیفه "هشام بن عبدالملک" بپا خاست، و باز ایرانی‌ها او را تقویت کردند. ولی در شبی که

فردای آن بنا بود جنگ رو در رو، با سپاهیان خلیفه روی دهد، نمایندگان شیعه نزد "زید" رفتند، و به او گفتند نظرتان درباره‌ی سه خلیفه‌ی نخست (ابوبکر، عمر و عثمان) چیست؟ زید گفت: «آنها مردان بزرگی بودند.»

نمایندگان خشک اندیش شیعه رسالت تاریخی خود را که پشتیبانی از هر جنبش ضد خلافت تازی بود، فراموش کردند و از نزد زید بیرون آمده، پانزده هزار تن از جنگنده‌های زیر فرمان خود را برداشتند و بردند. در نتیجه فردای آن شب، "زید" در نبرد با خلیفه کشته شد. ولی فرقه‌ی تازه‌ای در اسلام و سیله هواداران "زید" پدید آمد، به نام "زیدیه" و این فرقه سازی پیوسته از سوی ایرانیان دنبال شد، و چون مورخانه، پایه‌های حکومت عربی را در ایران سست کردند.

۳ - مبارزه فرهنگی و منطقی

ایرانیان ملتی بودند، بانزدیک به چهار هزار سال پیشینه‌ی تاریخی، با تمدنی پیشرفته. با فرهنگی بارور و با ساختاری اجتماعی و گسترده. و در برخورد با فرهنگ بیابانی و خشن تازی که جز «شمشیر و شتر و زن» به چیز دیگری نمی‌اندیشید و دارای تعصب سخت عربی بود، ایرانیان به خوبی برتری فرهنگی و دانش خود را حس می‌کردند. ولی چون شمشیر خون آلود تازیان بر سرشان سایه انداخته بود، تصمیم گرفتند همانند دو روش دیگر، از راه فرهنگی و با منطقی استوار بر عربها پیروز شوند.

عربها با شعار «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» آمدند، ولی ایرانیان را برده دانستند، و اگر یک ایرانی سوار بر اسب بود، و عربی را می‌دید، می‌باید پیاده شود، و عرب را سوار بر اسب کند. یک ایرانی دیگر، یک دختر عرب را به زنی گرفته بود، حاکم تازی برگزیده شده از سوی خلیفه از این رویداد آگاه می‌شود. ایرانی یاد شده را که مسلمان هم شده بود، به مجلس خود فرامی‌خواند، ریش و ابروی او را می‌تراشد و وی را مجبور می‌کند که همسر عرب خود را طلاق بدهد. سپس او را وارونه سوار خر کرده، از شهر بیرون می‌کند.

در چنین وضع هراس آور و ناامنی که ایرانیان داشتند، برای آنها چاره‌ای باقی نمانده بود که در برابر این دشمن خشن و مسلط، راههای مبارزه تازه‌ای را

برگزینند. و دو بخش دیگر را که در بالا گفتم نیز، نمونه‌ای از اجرای همین خواست بود. بر این پایه، که ایرانیان سومین راه را در برابر تازیان برگزیدند "مبارزه فرهنگی" بود. زیرا این ملت، سروری و سیادت تاریخی خود را از دست رفته می‌دید، و پی برده بود که آنچه را که از "تساوی حقوق میان سیاه حبشی و سید قریشی" شنیده بود، شعاری بیش نبوده است. این بود که نخست با دست زدن به حرابه‌ای از خود اسلام و با استناد به آیه‌های قران و حدیث‌ها در زمینه‌ی برابری و مساوات، خواست تازیان را متوجه این نابرابری‌ها بکند. به گفته‌ی دیگر، در آغاز، مسئله "تساوی" را عنوان کردند. ولی آنگونه که خواهیم دید بعدها، با دلایل منطقی و بررسی‌های فراوان، ثابت کردند که ایرانی از دیدگاه فرهنگی و تمدن بسیار از تازیان بیابان نشین برترند. این بود که زیرکانه، نخست گروهی را تشکیل دادند به نام «اهل التسویه» (هواداران برابری) و از ماههای پایانی فرمانروایان بنی امیه کوشش‌های پنهانی خود را آغاز کردند، و ابومسلم خراسانی یکی از هموندان همین گروه بود، که از کشته شدن "مروان بن محمد" آخرین خلیفه اموی سود برد، و کوشش‌های گروه "اهل التسویه" را علنی کرد و با آمدن عباسیان، این گروه رفته رفته روش خود را تندتر کرد و در گفتارها و رفتارهای خود، به ایرانی بودن خود می‌نازیدند و به نژاد خود افتخار می‌کردند و ملت ایران را ملتی فهیم و با فرهنگ معرفی می‌کردند تا اینکه واژه‌ی "شعوبیه" از سالهای آغازین عباسیان بر سر زبانها افتاد و گروه فراوانی از همه‌ی ملت‌های زیرچیرگی تازیان که طالب آزادی بودند، به این گروه که بوسیله ایرانی‌ها پایه ریزی و رهبری می‌شد، پیوستند، و واژه‌ی "شعوبیه" (ملی‌ها) به این انگیزه به گروه یاد شده گفته شد.

رفته رفته "شعوبیان" زمینه را برای جنبش و نهضت خود مساعد دیدند و در همه جا از تاریخ باستانی ایران، از دادگری‌های برخی از شاهان هخامنشی، از تمدن دیرپای ایرانی و از فرهنگ کهن آن با ذکر دلایل‌های روشن و منطقی و استوار سخن گفتند و خود را برتر از عرب دانستند و "اهل التسویه" را فراموش کرده "اهل التفضیل" یعنی گروه برترها را در دوران نهضت شعوبیه پدید آوردند که جناح تندروی نهضت شعوبیه به شمار می‌آمدند. و این دسته که ملت‌های غیر ایرانی و غیر عرب نیز در آن بودند می‌گفتند: «هر غیر عربی بر عرب ترجیح دارد.»

شعوبیه این آیه از قران را شعار خود کردند:

«یا آیها الناس. اذا خلقناکم من ذکرٍ وَاٰلٰثی. و جَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَّ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا، اِنْ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیْکُمْ.»

(ای مردم. به درستی که آفریدیم شما را از یک زن و یک مرد. و قرار دادیم برای شما ملت‌ها و تیره‌هایی را تا شناخته شوید. بدرستی که گرامی‌ترین شما در نزد خداوند، پرهیزگارترین شما است.) و با استناد به این آیه، می‌گفتند که چون ایرانیان با فرهنگ‌تر و پرهیزگارتر از شما عرب‌ها هستند پس در نزد خدا گرامی‌ترند. بر این پایه، "مولی" (بنده‌ی) شما نیستند. تا زمانی که بنی‌امیه فرمان می‌راندند، شعوبیه زیر نام "اهل‌التسویه" زیر فشار و انواع کارهای سخت و شکنجه‌های خلاف انسانیت و آزادی‌کش بودند. حتی در لشکر کشی‌ها، این گروه از سوار بر اسب شدن منع می‌شدند و از غنیمت‌های جنگی، سهمی نداشتند. ولی "شعوبیه" دوران کوتاه پایان فرمانروایی امویان را تحمل کردند و با دگرگونی زنجیره‌ی خلافت، نیروی تازه‌ای گرفتند و روز به روز هم گسترده‌تر شدند تا جایی که در دوران خلافت هارون الرشید، یک وزیر ایرانی از آل برمک، در کنار خلیفه جای گرفت، و به جنبش شعوبیه گسترش بیشتری داد.

"اسماعیل فرزند یسار نسایی" در زمان هشام بن عبدالملک اموی، قصیده‌ای بلند ساخته و در آن به نیاکان ایرانی خود نازیده بود. هنگامی که خلیفه از محتوای این قصیده آگاه شد، دستور داد اسماعیل را به درون استخر افکندند و نزدیک بود خفه شود که او را نجات دادند.

سالها گذشت، "بشار بن تخارستانی" رهبری نهضت شعوبیه را در سده دوم هجری به عهده گرفت و شعرها و قصیده‌هایی به زبان تازی، ولی در ستایش از ایرانیان، و برتری ایشان از عرب‌ها سرود. پس از او، شاعران زیادی در تحقیر عرب، و نازش به نسب ایرانی، چامه‌ها و قصیده‌ها سرودند و رفته رفته نویسندگان و پژوهشگران ایرانی نیز پای به میدان نهادند و کتابها و رساله‌های فراوانی در برتری ایرانی بر عرب نوشته و پخش شد. مشهورترین آنها، "ابو عبیده راویه" دانشمند و فقیه بزرگ بغداد در زمان هارون الرشید بود که چند کتاب در بدگویی از اعراب و برتری ایرانیان بر آنها نوشت.

بدبختانه، همه‌ی این نوشته‌ها، به دستور خلیفه‌های تازی، به بهانه‌ی اینکه بوی کفر و الحاد می‌دهد، سوزانده و از میان برده شد و آنچه را که امروز ما، از باورها و عقاید شعوبیه و اندیشه‌ها و مراسم و سخنان آنها می‌دانیم، مختصری است که جسته و گریخته در برخی از کتابها آمده است. از جمله در کتابهای "البیان و التبیین" نوشته‌ی حافظ بصری و "عقد الفرید بن عبدربه" و کتاب "العرب" نوشته "ابن قُتبه دینوری" و "الآغانی" نوشته‌ی "ابوالفرج سپاهانی"، نکته‌های درخور نگرش و غرور انگیزی از کوشش‌های "شعوبیه" (با همه‌ی فشرده‌گی) در آنها به چشم می‌خورند.

"شعوبیان" تأثیری شگرف در وضع اجتماعی ایران از خود بجای گذاردند و اندیشه‌ی آنان رفته رفته رنگ تندتری به خود گرفت و به جنبش‌های قهرمانی انجامید، و قهرمانانی چون: ابومسلم، استادسیس، المقنع، مردآویز، سندباد، مازیار و از همه مهمتر بابک بیا خاستند. شمشیر بدست گرفتند و جان خود را دستمایه‌ی باور خود کردند. یعنی با فدا کردن شیرین‌ترین ودیعه‌ی الهی که "جان" خود بود، تازیان و حکومت تازیان را گام به گام واپس راندند تا سرانجام قهرمان دیگری به نام یعقوب بیا خاست و بنیاد یک فرمانروایی ایرانی را استوار کرد و پایه‌ی پرچم خودسالاری ایرانیان را بر زمین کوبید.

در همان زمانها، گذشته از دودمان صفاریان، سامانیان، دیلمیان، زیاریان نیز تشکیل شدند و دگرگون عظیمی در قلمرو و متصرفات عباسیان پدید آمد که همه از جنبش شعوبیه ریشه می‌گرفتند. نهضت شعوبیه تا سده ششم هجری قمری دنبال شد، و از آن پس ایرانیان حزبه‌های مذهبی و سیاسی دیگری را بنیاد گذاردند و شعوبیان در آنها مستهلک شدند.

حتی گروهی از پژوهشگران برآنند که "سقوط بغداد" در زمان "مستعصم بالله" بدست هلاکوی مغول و فروپاشی خلافت عباسی در سال ۶۵۶ هجری، یکی از مظاهر کوشش‌های شعوبیان بود که به تحریک خواجه نصیرتوسی، انجام گرفت.

شاید سعدی نیز اشاره به همین نکته دارد که می‌گوید:

در ایامی که ما را وقت خوش بود ز هجرت، ششصد و پنجاه و شش بود
جنبش شعوبیه زاییده نیاز ایرانی بود. شعوبیه مانند هر قیام و جنبش مردمی

و تاریخی دیگر تا زمینه‌های مردمی نداشت، نمی‌توانست اینگونه استوار، حساب شده، پویا و در عین حال متین و آرام، تازیان خشک اندیش و خونریز را گام به گام واپس براند و نَفَس بغداد را به شماره اندازد. نیاز فرهنگی مردم سرکوب شده ایران، اگر با شعوبیه برآورده نمی‌شد، بی‌گمان نهضت دیگری را بنیاد می‌گذارد، و بدنبال آن می‌رفت.

در اینجا شایسته است یادآور شوم که هر جاسخن از "عرب" و "تعصب عربی" و "ستمگری عرب" و "خونریزی اعراب" می‌شود، عربهای دوران بنی امیه و بنی عباس است، آنهم در دویست سال چیرگی بر ایران و به هیچ روی خواست نویسنده، اعراب کنونی و همسایگان امروزی ما نیست.

شیعه امروز، دکان دینداری آخوندها

در تاریخ شیعه گفته شد که این کیش به دلایل زیادی پس از درگذشت علی (و شاید همزمان با آن) در اندیشه‌ی ایرانیان پایه گرفت. نخست آنکه نمی‌خواستند آن دین تازی را که از خشونت بیابان نشینی ریشه گرفته بود، بی‌چون و چرا و بی‌آنکه در آن تغییراتی بدهند بپذیرند و در آن بسیاری از باورهای فرهنگی خود را جای دادند. از آن میان مسئله جانشینی فرزند هر امام، به جای پدر بود که در اسلام تازیان چنین رسمی نبود. دوم آنکه می‌خواستند با شاخه شاخه کردن دین عربها، روز به روز از نیروی حکومت تازی که بیش از آنچه که از تساوی اسلامی ریشه می‌گرفت، از عصبیت عربی و خودخواهی و غرور تازه بدوران رسیده‌های تازی ریشه داشت و آب می‌خورد، بکاهند.

سوم آنکه به ایرانیانی که به‌رروی یا با فریب خوردگی یا به زور شمشیر اسلام را پذیرفته بودند این مجال را بدهند که راه خود را، حتی در کارهای دینی از عربها جدا سازند. و در این زمینه آدابی را به نماز (قنوت) و جمله‌هایی را به اذان افزودند.

اینها همه از اندیشه‌ی ایرانی سرچشمه می‌گرفت و خواست بنیادگزاران این کیش نیز خواستی والا و میهنی و انسانی بود. ولی ناگهان از زمان صفویه، روش شیعیگری دگرگون شد و کار بدست مشت‌مفت خواره که به هیچ روی نه از فلسفه

پیدایش شیعه آگاه بودند و نه ایمانی راستین به خداوند و اسلام داشتند افتاد. باز شدن پای انگلیس‌ها با ورود برادران شرلی و سپس دیگر جاسوسان بیگانه به ایران نیز سبب شد که به این هرج و مرج دینی عمداً دامن بزنند و هر چه بیشتر آخوندها را در انحراف باور مردم آزادتر بگذارند.

از آن پس دیگر شما نمی‌توانید آیینی، رسمی، باوری و رفتاری را در کیش شیعه پیدا کنید که در آن سود آخوند نهفته نشده باشد و یا بر پایه منطق و عقل استوار باشد. با اینکه این گونه دست اندازی‌ها بسیار و فراوان است، ولی می‌کوشم که شماری از مهمترین آنها را در این جا بیاورم.

سینه زنی و آیین سوگواری روزهای محرم و صفر

آخوند پی برده بود که با تحریک احساسات مردم عامی و بی‌سواد هم آسان‌تر می‌تواند از آنان سواری بگیرد، و هم بیشتر سود مادی ببرد. چون فریب اینگونه کسان دشواری چندانی نداشت و به همین دلیل در حالیکه بنیاد گزاران شیعه می‌خواستند هر چه بیشتر خود را از شیوه‌های تازی بدور نگهدارند. آخوندها دو ماه عربی (محرم و صفر) را دو دستی در کشوری که خیام‌ها و فارابی‌ها و پورسیناها را داشت و بهترین تقویم نویسان و ستاره شناسان ایرانی در این سرزمین زاده و پروده شده بودند، چسبیدند و بنای کار را در این دو ماه (و ماه رمضان) روی رقت احساسات عوام و گریانیدن آنها گذاردند و حدیث قلابی مسخره‌ای را نیز چاشنی کار خود کردند که: «بگریان، یا بگری، و یا ادای گریستن را در آور!!» که ثوابی عظیم دارد. این بازی را تنها به منبر و مسجد محدود نکردند، بلکه آیین‌های شرم‌آوری را به نام دسته‌های سینه زنی در کوی و برزن به راه انداختند که گردانندگان این دسته‌ها اغلب چاقوکشان، باج‌بگیران، شیره‌کش خانه داران گردن کلفت بودند که آخوند به آنها گفته بود، اگر یک قطه اشک از چشم مردم در بیاورید و یا خود یک چکه اشک در سوگ امام حسین بریزید، گناه چهل سالتان آمرزیده می‌شود.

از این آخوندها باید پرسید پس آیه‌ی «اگر یک مثقال گناه کنی حساب می‌شود و اگر یک مثقال کار نیک کنی نیز حساب می‌شود» (فَمِنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ حَبَّةٍ

ذَرَّةٌ خَيْرٌ أَيْرَهُ، فَمِنْ يَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) چه شد؟ این چه دستگاه داوری است که یک چاقوکش باج بگیر، یا یک فاحشه خانه‌دار، بیاید در محرم به زور بگیرد (یا ادای گریه درآورد!) و گناهانش آمرزیده شوند؟

آن وقت رفتارهای هنگام سینه زنی به اندازه‌ای وحشیانه و شرم آور است که ایرانیان اندیشمند عرق شرم بر پیشانی‌شان می‌نشیند که آیا بیگانگان درباره‌ی این ملت چه می‌گویند. آیا اینها که قمه را بر سر و کله‌ی میان تهی خود می‌زنند، همان ملت با فرهنگ شش هزار ساله است؟ آیا آن زن نادانی که بچه دوساله‌ی خود را می‌آورد که به پیشانی‌اش قمه بزنند، دختر پوراندخت و آرز میدخت و سیده ملک خاتون و آرتمیس (بانوی فرمانده نیروی دریایی خشایار شاه) است؟ آیا آن نره غولی که پیکر خود را بر خلاف دستوره‌های صریح همان آخوندها، در برابر زنان روی پشت بام که به تماشا آمده‌اند و دیگر زنان و دختران گذرنده خیابانی، عریان می‌کند و زنجیر به پشت و پیش خود می‌زند، از فرزندان خیام و فردوسی و سعدی هستند؟ آیا آن نادانی که گل بر سر و کله خود می‌مالد که یعنی دارد سوگواری می‌کند، از نوادگان بابک‌ها و مازیارها و ابومسلم‌ها است؟! ولی آخوند به این آبروریزی‌ها نمی‌اندیشد. او باید جیب‌های گشادش را در این دو ماه و ماه رمضان پر کند و مفت بخورد و بخوابد.

خریدن نماز و روزه برای مرده!

یکی دیگر از کارهای سودپرستانه آخوند، این است که به بازماندگان شخصی که به تازگی درگذشته فهمانیده است که چون ممکن است این شخص در دوران زندگی‌اش بسیاری از نمازهایش قضا شده و یا بسیاری از روزه‌های ماه رمضان را نگرفته باشد، به ما (آخوندها) پول بدهید. برای آن مرده، روزه‌ها و نمازهای عقب افتاده‌اش را می‌گیریم و می‌خوانیم!! تا پای او حساب شود، و به بهشت برود! مسخره بودن این سخن مرزو اندازه‌ای ندارد. یکی از اینها نمی‌پرسد که آن کسی که درگذشته است یا معتقد به نماز و روزه بوده و یا نبوده. اگر بوده که آنها را انجام می‌داده و اگر هم اعتقادی نداشته، پس توملای گردن کلفت چه کاره‌ای که خود را کلیددار بهشت می‌پنداری؟! این امر نشان می‌دهد که آخوند اصولاً فلسفه‌ی نماز

یا روزه را هم نمی‌داند. نماز نیایش و احترامی است که شخص مستقیماً در برابر آفریننده‌ی خود و از ته دل انجام می‌دهد و جز خود شخص هیچ کس دیگر نمی‌تواند به نمایندگی او، در برابر خداوند اظهار بندگی کند. چه رسد به آخوند مفت خوری که اصلاً آن شخص را نمی‌شناخته است.

به پیروی از همین سنت مسخره و ابلهانه، رسم "نایب‌الزیاره" را هم پدید آوردند و آن چنین بود که یک آخوند از هفت، هشت تا آدم احمق پول و خرج سفر و شام و ناهار می‌گرفت به این عنوان که از طرف آنها مثلاً در کربلا یا نجف یا مشهد، نایب‌الزیاره شود!! صرف نظر از این که به زیارت کربلا و نجف و مشهد رفتن یعنی به بت خانه رفتن و شریک برای خداوند درست کردن است، اصولاً این روش مسخره است. امام رضایی که ندانست انگور مسموم است و آن را خورد و مرد، چگونه می‌تواند پس از مرگ به جای خدا بنشیند و بیمار شفا بدهد!؟

آیین خاکسپاری

در آیین خاکسپاری نیز باز سر و کله آخوند پیدا می‌شود و مستی پرت و پلا که خودش هم نمی‌داند چه می‌گوید بالای سر مرده می‌خواند و بازماندگان شخص درگذشته که گرفتار اندوه سخت عزیزشان و برگزاری مراسم هستند نیز توجهی به این پرت و پلاها ندارند.

آنگاه خنده‌آورترین بخش هنرنمایی آخوند آغاز می‌شود، و در گوش مرده‌ای که نه جان دارد و نه مغزش کار می‌کند (چون یاخته‌های مغزی اگر ۴-۵ دقیقه خون به آنها نرسد از کار می‌افتند) دوازده امامش را می‌خواند که هنگامی که "نکیر و منکر" فرشتگان شب اول قبر به سراغش آمدند، این نامها را بگویند و بلیت افتخاری ورود به بهشت را (اگر هزاران گناه هم کرده باشد) به دستش بدهند.

روانشاد کسروی در این باره خطاب بر ملای تقریر خوان می‌گفت: «نادان، این آدم یا مسلمان بود که بهتر از تو امامها را می‌شناسد و نیازی به سخنان توندارد و یا اگر هم اعتقادی به این مسائل نداشته باشد، او که در دوران زنده بودنش اینها را یاد نگرفته حالا تو نادان آمده‌ای در گوشش نام پیشوایان شیعه را می‌گویی!؟ وانگهی آیا دین و دینداری و ثواب و مسلمانی و... و... همگی بسته به این است

نام دوازده امام یاد آدمی باشد؟! زهی وقاحت.»
ولی ملا و آخوند به این حرفهای منطقی کار ندارد، آنها این رسم را گذارده‌اند که تا در واپسین بخش عمر مردم نیز از آنها پول بگیرند.

به خاک سپردن در اماکن مقدس

یکی دیگر از رفتارهای ابلهانه مردم ساده اندیش که به انگیزه‌ی تلقین آخوندها، انجام می‌شود وصیت کردن کسانی است که می‌گویند: مرا در کربلا به خاک بسپارید. یا در مشهد، یا در نجف و یا در قم دفن کنید. این باور از آنجا سرچشمه می‌گیرد که آخوندها می‌گویند: «هفت در بهشت در این شهرها باز می‌شود.» نخست اینکه بهشت کجا است که هفت درش در آنجاها باز شود؟ دوم آنکه مگر بهشت، ورزشگاه امجدیه است که به محض آنکه در آن باز شد، آنکه در همانجا به خاک سپرده شده بلند شود و از لای دست و پا، قاچاقی به درون بهشت برود؟!!

آخوند با این یاوه‌گویی‌ها، دستگاه داوری خداوند را نیز به مسخره گرفته است. اینهم به خاطر آن است که متولیان مفت خور آن بت خانه‌ها، بتوانند پول بیشتری از جیب مردم بیرون بکشند.

اذان در گوش نوزاد

یکی دیگر از دکان‌هایی که آخوندها باز کرده‌اند، و خوشبختانه این روزها تا آنجا که من آگاهم در حال بسته شدن است، اذان گفتن یک آخوند، در روز ششم تولد یک نوزاد است!

آیا از این خنده‌آورتر شنیده‌اید که نوزادی که هنوز نه چشمش کار می‌کند، نه زبان می‌فهمد، نه گوشش کار می‌کند، بیاید و اذان بشنود!! آنهم اذان قلب ماهیت شده‌ی آخوندها را.

امام زمان سازی

از مهمترین کارهایی که آخوندها در یک هزار و دویست و اندی سال پیش کردند، ساختن امامی موهوم به نام «امام زمان» است، برای ایجاد یک درآمد

سرشار همیشگی به سود خود. داستان از آنجا آغاز می‌شود که گویا روزی پیامبر اسلام می‌گوید «إنا مَدِينَةُ الْعِلْمِ و عَلِيٌّ بَابُهَا» یعنی «من شهر دانش هستم و علی در آن است». نخست اینکه پیامبر هرگز خود را دانشمند نمی‌دانست و همیشه می‌گفت من تنها یک فرستاده از سوی خدا هستم و جز آنچه که به من وحی می‌شود هیچ نمی‌دانم. دوم آنکه از علی بزرگتر، فهمیده‌تر و نزدیک‌تر به پیامبر ابوبکر و عمر بودند که پیامبر برای این دو احترام ویژه‌ای قائل بود و به فرض محال اگر بنا بود چنین سخنی گفته شود، درباره‌ی آنها می‌گفت. سوم اینکه اصلاً معلوم نیست که پیامبر چنین سخنی را گفته باشد.

به هر حال ایرانیان فرهیخته و دورنگری که در آغاز شیعه را پایه گذاردند، شاید این جمله را اختراع کرده باشند، تا مقصودشان را برآورده کنند و آن این بود که چون امامت را از پس از علی پایه گذاردند و شیعیان ایرانی آنها را پیشوای خود می‌دانستند، هر یک به سهم خود چیزی از مال خویش، چه جنسی و چه پولی برای کمک به آن امام به دستگاه شیعه‌گری می‌فرستادند. (در اسلام هرگز نامی از سهم امام برده نشده است از چیزی به نام امام هم نام برده نشده و این پرداخت‌ها هم اجباری نبود.)

گردانندگان کیش شیعه، برای اینکه پولها و کالاهای گرانبهایی را که ایرانیان شیعه می‌فرستند، عربها نخورند و حساب و کتابی در کار باشد، به پیروی از این حدیث پیامبر «أنا مَدِينَةُ الْعِلْمِ و عَلِيٌّ بَابُهَا» یک نفر ایرانی باهوش را در کنار هر امام می‌گذارند به نام "باب" به معنای "در" و هر کس که با امام کار داشت باید با پروانه و اجازه‌ی او نزد امام می‌رفت. به گفته‌ی دیگر امام را شهر دانش می‌دانستند و این آقای پیشکار را "باب" یعنی "در" آن شهر!!! ضمناً همه پولها و کالاهای رسیده نیز بدست "باب" می‌رسید و او نزد امام می‌برد. در حقیقت همه کاره هر امامی، یک ایرانی شیعه بود به نام "باب" و حساب و کتاب دست او بود که عربها نخورند.

این رسم دنبال شد تا به امام حسن عسکری (امام یازدهم) رسید، و باب او "عثمان بن سعید" بود و چون روزی نزدیک به چهل شتر، از انواع پارچه‌های گرانبها و زرینه‌ها و سیمینه‌ها و دیگر اشیاء بهادار از سوی شیعیان برای امام رسیده و امام بیمار بود، عثمان بن سعید اظهار داشت امام بیمار است و نمی‌تواند

شما را بپذیرد (شاید هم امام حسن عسکری در حال مرگ بود و عثمان نمی‌خواست این پست نان و آب دار او از میان برود)، به‌روزی آورندگان کالاها، آنها را تحویل عثمان می‌دهند و می‌روند. پس از این حادثه، عثمان که متوجه خطر می‌شود می‌بیند امام حسن عسکری که فرزندی ندارد، اگر در بگذرد، دیگر اینهمه کالا و پول و گوهر به دستش نمی‌رسد، به یاری شخص تازه مسلمان شده‌ای به نام "اسحاق فرزند یعقوب کلینی" شروع به مقدمه چینی برای آینده می‌کنند. کلینی در "الکافی" می‌نویسد روزی زبیده خواهر امام یا عمه‌ی امام، به دیدنم آمد و گفت امروز خدمت امام حسن عسکری بودم، به من گفت: «حالت چطور است عمه جان، چرا به من تبریک نمی‌گویی؟» گفتم جانم به قربانت. شما که فرزندی ندارید. آیا به سلامتی فرزندی در راه است؟ امام گفت: «همین روزها فرزند ما، چشم به جهان می‌گشاید.»

دروغ بودن این داستان از آنجا روشن است که اصولاً چرا "زبیده" خواهر یا عمه‌ی امام حسن با اسحاق کلینی (که البته بعدها آخوندها نام «ابوجعفر» به او دادند!!) بنشینند و از بچه دار شدن امام بگویند. همچنین در برخی از نوشته‌ها نام "زبیده" را "حکیمه" نوشته‌اند که فرقی در بزرگی دروغ نمی‌کند.

کلینی به این هم بسنده نمی‌کند و می‌نویسد دو - سه روز بعد، زبیده خاتون دوباره به دیدن من آمد و گفت: «شب گذشته در خانه امام بودم. در اتاقی در کنار نرجس خاتون، همسر امام خوابیدم. بامداد برخاستیم نماز گذاریم و دوباره که به رختخواب رفتم، در حالیکه هیچ آثار بارداری در نرجس خاتون نبود، ناگهان صدای نوزادی را شنیدم که تکبیر می‌گفت!! برخاستم. نوزاد را دیدم مانند قرص قمر که به سجود رفته! و ثنای خداوند را می‌گوید!! از نرجس خاتون ماجرا را پرسیدم. گفت: «این کودک فرزند امام و ادامه دهنده امامت در شیعه است.»

گفتم: ولی من هیچگونه آثار خون و دیگر چیزهایی که با زاییدن همراه است در اینجا نمی‌بینم.

نرجس خاتون گفت: امام‌ها از جای کثیف زاده نمی‌شوند. از "ران" زاده می‌شوند!!» (حالا چرا این حرفها را زبیده خاتون فقط برای کلینی گفته است، خدا می‌داند.)

کلینی می نویسد: زبیده (یا حکیمه) و حشت زده نزد امام می رود و تا می آید بگوید چه شده، امام می فرماید عمه جان، از کار خدا اظهار شگفتی نکن! به هر حال داستانی را که کلینی و عثمان بن سعید برای چپاول پیشکشی ها ساخته بودند بدین سان شکل می گیرد.

و چون سازندگان این دروغ بزرگ ناگزیر بودند که کار را بگونه ای به انجام برسانند که اگر امام حسن عسکری (که بیمار بود و هر دم بیم مرگش می رفت) زود درگذشت، دشواری ای پیش نیاید. این بود که باز "کلینی" طرحی نو در می اندازد و از قول زبیده خاتون در "الکافی" می نویسد:

یک هفته بعد به دیدن امام حسن رفتیم. دیدم یک کودک ۷-۸ ساله در حیاط خانه سرگرم بازی است، از امام پرسیدم این کودک کیست؟

گفت: تعجب می کنم. چگونه فراموش کردی. این فرزند من است. که در درازای یک هفته بزرگ شده است. زیرا رشد امام ها مانند مردم عادی نیست!! بدین گونه زمینه ی لغت و لیس "باب" گرامی (عثمان بن سعید) و اسحاق کلینی (ابو جعفر!) فراهم شد و پس از مرگ امام چون این شایعه را پخش کرده بودند، هر بار که آورندگان سهم امام و هدایای می آمدند و کالاها و پولهارا می آوردند، عثمان می گفت: به هنگام تولد فرزند امام به دستور خداوند او "غیب" شده است تا خلیفه به وی آزاری نرساند و مرغی می آید و او را می برد و هر چهل روز یکبار می آورد و ایشان دستورهایی به من می دهند و دوباره آن مرغ ایشان را می برد.

(روشن نیست آن مرغ چگونه یک موجود نامرئی را با خود می برده؟ به کجا می برده؟ چرا می برده؟ زیرا اگر کسی غیب باشد که دیگر جاندار می نمی تواند به او آزاری برساند یا او را ببیند.) از این گذشته، اگر خلیفه می خواست آزاری به امام فرضی برساند، خوب نخست به خود امام حسن عسکری این آزار را می رسانید. نکته دیگر آنکه چون پیش از درگذشت امام حسن عسکری، این دروغ را ساخته بودند، به گوش خلیفه "ابوعیسی المتوکل" می رسد و زمانی که امام در می گذرد، خلیفه دستور می دهد جنازه را در مسجد بزرگ شهر برای ادای نماز میت بگذارند، و چون کارها آماده و جمعیت جمع شدند، روپوش پیکر امام حسن را کنار زدند و نماینده خلیفه به همه ی علویان و عباسیان و هاشمیان آن را نشان

داد و گفت این پیکر حسن فرزند علی فرزند محمد فرزند رضا است که می بینید، به مرگ طبیعی درگذشته و هیچ آثار ضرب و شتم و شکنجه در پیکرش نیست و پس از دیدن مردم دستور داد روی جنازه را پوشانیدند. علت این کار المتوکل آن بود که پس از مرگ هر امامی شایع می کردند که خلیفه وقت او را کشته است و امام، شهید! است.

پس از خاکسپاری امام حسن، خلیفه گروهی را برای بازرسی دارایی و شناخت ورثه او تعیین کرد. این هیئت نخست همه دارایی های امام را مهر و موم کردند و بررسی برای شناختن فرزند و فرزندان احتمالی امام از سوی آن هیئت آغاز شد و همه ی زنان و کنیزان امام حسن را وسیله ی زنانی که در این کار تخصص داشتند، مورد آزمایش قرار دادند و هیچ یک باردار نبود. و به این نتیجه رسیدند که امام هیچ فرزندی چه دختر و چه پسر نداشته و حتی یک تن از کنیزان مشکوک به بارداری بود که این کنیز را مدت دو سال زیر نظر گرفتند و چون هیچ گونه نشانه بارداری در او دیده نشد، آزادش گذاردند. ولی مردک حقه باز عثمان بن سعید و کلینی شروع به شایعه پراکنی کردند تا جایی که برادر امام (جعفر) را که از همه به امام حسن نزدیک تر بود و گفت: شهادت می دهم که امام فرزند نداشته است، جعفر کذاب! (جعفر بسیار دروغگو) نامیدند و مردم عامی که همیشه شایعه ها و دروغ ها را زودتر باور و پخش می کنند، به این نادارستی و نامردی دامن زدند.

عثمان بن سعید سالها به نام فرزند موهوم امام حسن عسکری پیشکش های گرانبهارا می گرفت و بر اموال خود می افزود و خود را نخستین میانجی با امام قائم می نامید و ادعا می کرد که امام فقط!! با او در تماس است و حالا در سرداب زندگی می کند و جالب اینجاست که مدت پنج سال هیچ کس این امام را ندید و نپرسید که این بچه ی ۷-۸ ساله درون سرداب چرا زندگی می کند و چه کسی از او نگهداری می کند؟ هر چند که لابد پرسیده بودند و عثمان گفته بود خداوند ترتیب کارها را داده است!

بهر روی، عثمان چهل و پنج سال مردم ابله و تهی مغز را دوشید و سرانجام درگذشت و پسرش «محمد بن عثمان» که در مکتب پدر درس شیادی را به خوبی فرا گرفته بود همان روش را دنبال کرد و می گفت: پولهایی را که از شیعیان

می‌گیرم، درون خیک روغن می‌گذارم و برای امام قائم می‌فرستم. (امام قائم درون چاه و سرداب، این همه پول را برای چه می‌خواست؟!)

محمد بن عثمان نیز پس از مدتی "نیابت امام"، این شغل را به یک ایرانی دیگر به نام "حسین بن روح" سپرد و او نیز به مدت سه - چهار سال مردم ابله و نادان را دوشید و سپس علی فرزند "محمد سیمری" بر تخت شیادگی و اخاذی تکیه کرد و چهارمین نایب امام شد! و روشن نشد که چرا او دیگر نخواست این شغل نان و آبدار را به دیگری بسپارد. این بود که در بستر مرگ نامه‌ای را به مردم نشان داد و گفت حضرت امام دوازدهم!! چنین نوشته‌اند:

«بسم الله الرحمن الرحيم. ای علی بن محمد سیمری خداوند پاداش برادرانت را در مصیبت مرگ تو بزرگ گرداند. زیرا تو تا شش روز دیگر خواهی مرد. پس به کارهای خود رسیدگی کن و به هیچ کس به عنوان جانشین خود وصیت مکن، زیرا که غیبت کبرای من نزدیک است. من آشکار نمی‌شوم مگر پس از اجازه پروردگار عالم. و این پس از گذشت مدت‌ها، و قساوت دلها و پرشدن زمین از ستم خواهد بود. به زودی در میان شیعیان کسانی پیدا می‌شوند که ادعا می‌کنند مرا دیده‌اند. آگاه باش که هر کس پیش از خروج سفیانی (!) صیحه آسمانی ادعا کند که مرا دیده است دروغگو است. ولا حول ولا قوت الا بالله العلی العظیم.»

با اینکه علی سیمری در نامه خود ساخته‌اش از قول امام موهوم می‌گوید هر کس قبل از خروج سفیانی (از زاده‌های ابوسفیان!!) بگوید مرا دیده است دروغگو است. ولی دروغگوی بزرگ دیگری به نام باقر مجلسی در جلد سیزدهم کتاب بحار الانوار می‌نویسد: مهدی موعود، خود را به بسیاری از کسانی که خود انتخاب کرده است نشان داده!!

نکته مهم اینکه چون چهار میانجی نخست (عثمان، سعید، حسین و علی) خود را نایب الامام نامیدند و پیشکش‌های مردم را به نام «سهام امام» می‌گرفتند و می‌خوردند. آخوندها به این فکر افتادند که چرا این دکان پر منفعت بی‌دکاندار بماند؟ مگر آن چهار تن روحانی نبودند. امام هم آنها را نایب خود کرده بود. این بود که خود را "نایب امام" نامیدند و از قول امام موهوم آوردند که در پایان غیبت صغری (۶۲ سالگی امام موهوم) امام فرموده‌اند به هنگام غیبت من

روحانیون نایب من هستند و هر چه را که باید به من بدهید و از من بپرسید، به آنها بدهید!! و از آنها بپرسید!

اینجاست که فلسفه امام زمان رنگ تجارت به خود می‌گیرد و سهم امام‌هایی است که به سوی این مفت خورها روانه می‌شود. شغلی پر درآمد و در عین حال بسیار بسیار ساده و آسان. زیرا از جانب کسی که وجود ندارد و به گفته‌ی آنها "غلیب" است! می‌توان هر چیزی گفت و هر چه را که به سود جیب و مقام آخوندی است بر زبان راند. چون تکذیب کننده‌ای ندارد.

می‌بینند که محال است آخوندی قانونی، روشی، راهی و کاری را در دین گنج‌انیده باشد و در آن سودی به جیبش سرازیر نشود. از سینه زنی، روضه خوانی، خرید نماز و روزه، آداب خاکسپاری، آداب عروسی و عقد و ازدواج، آداب ششمین شب تولد نوزاد، سفره حضرت عباس، خاک سپاری مرده در اماکن متبرکه و از همه پر درآمدتر سهم امام زمان را به جیب ریختن.

روشن نیست که "امامی" که غایب است، هیچ نمی‌خورد، کرایه خانه ندارد، مالیات نمی‌پردازد، خرج زن و فرزند ندارد، لباس و پوشاک نمی‌خواهد و سخن کوتاه، هیچگونه خرجی ندارد چه سهمی می‌تواند در مال من داشته باشد؟ اینهمه پول را اگر شما آخوندها نمی‌خورید، چگونه به او می‌دهید، و او چگونه از شما می‌گیرد و چه کاری با این پولها می‌کند؟! وانگهی کسی که غلیب است و هیچکس او را نمی‌بیند و نمی‌تواند سخنش را بشنود چگونه امامی (چگونه پیشوایی) چگونه رهبری می‌تواند باشد؟ رهبر باید در میان مردم باشد. ولی آخوند که منطق و سخن درست را درک نمی‌کند که بیاید و به این پرسش‌های منطقی پاسخ بدهد.

جالب اینجاست که قبلاً می‌گفتند امام در درون چاهی در سامره رفته است. سپس گفتند امام در شهر "جابلسا و جابلقا" است که تا امروز با کشف همه‌ی نقاط گیتی چنین شهرهایی دیده و کشف نشده است. حالا کتابی چاپ شده که امام دوازدهم در جزیره خضر (جزیره سرسبز) در مثلث برمودا ساکن است. شگفتا امام دوازدهم پس از ۱۲۰۰ سال چاه نشینی و سرگردانی، رفته است زیر سایه شیطان بزرگ (امریکا) در دریای کارائیب در سه جزیره زندگی می‌کند.

در شرح حال امام و فعالیت‌های او می‌نویسند: جزیره اول به قسمت اداری و مدیریت و دفتر امام اختصاص دارد. جزیره دوم محل زندگی خانواده و هم‌چنین خدمتکاران و کارمندان اداری و خانواده امام است که جمعاً ۲۷ نفر هستند. جزیره سوم مخصوص باغ‌های میوه، کشت‌زارهای گندم و جو و هم‌چنین محل گله‌داری می‌باشد که مسئول تامین مواد خوراکی و میوه گروه امام و شخص ایشان است.

می‌نویسند: حضرت امام، هفته‌ای دو روز شال و کلاه کرده و به محل دفتر عملیات محرمانه که در سامره است می‌رود و پس از انجام امور مهم و صدور فرمان‌های مختلف عصر به محل زندگی خود بر می‌گردد. این سخنان یاهو و این رفتارهای مسخره و این خرافات و موهومات و این مفت‌خوریها و دروغ‌گویی‌ها و ستم‌پیشگی‌هاست که پایه‌های اعتقاد و ایمان مردم را سست کرده و آنها را دو دسته کرده است. دسته اول آنهایی که یک سره بی‌دین شده و دیگر هیچ چیز را باور ندارند. دسته دوم گروه گروه جذب دین‌هایی چون زرتشتی، مسیحی، یهودی، بهایی و میتراپی شده‌اند. امید است در آینده‌نه چندان دور، دینی داشته باشیم به آئین خرد و تهی از خرافات و به دور از انگلی به نام آخوند.

هم وطن، ای ایرانی فرهیخته و پاک سرشت، آنچه که در این کتاب نوشته شده است حاصل دو سال و اندی کوشش شبانه روزی من می‌باشد که سعی کردم حقیقت واپسگرایی اسلام و ماجرای در دام افتادن کشور و ملت ایران به وسیله تازیان بیابان‌گرد و وحشی و بالاخره سقوط کشوری بلند آوازه با فرهنگی غرور انگیز و ملتی سزاوار را پیدا کرده و ریشه‌های ویرانگری را که در باورهای اعراب رشد کرده و سبب نابودی تمدن‌ها و فرهنگ‌های ملل بی‌شماری شده است و هنوز این ویرانگری به قوت خود باقی مانده، پی ببرم و با شما در میان بگذارم.

در این مجموعه بسیار کوچک، یک هزارم از بلایایی که اعراب بدوی و وحشی بسر مردم ایران آورده‌اند گفته نشده است. به معنی دیگر نه کسی را یارای آن می‌باشد که بتواند آنچه را که به نام دین و تحت عنوان فرمان‌های الله بر سر ملت ایران از سوی مسلمین آمده است بنویسد، و نه من در آن ظرفیت هستم که ماجراهای غم‌انگیز و تحقیرهای انسان‌شکن و جنایاتی را که به وسیله تازیان بر ما گذشته به رشته تحریر در آورم.

ولی بر این امید دارم که هر انسان فرهیخته‌ای با خواندن این کتاب که متکی به حقایق و مدارک تاریخی و غیرقابل انکار میباشد کلاه خود را قاضی کرده، به داوری منصفانه بنشیند و این اصل مسلم را بپذیرد که اعراب با آمدن خود به ایران و تحمیل دین اسلام به زور شمشیر به ایرانیان جز سیه‌روزی، جنایات، کشت و کشتار، خرابی و ویرانگری، بی‌فرهنگی، واپسگرایی، خرافات و موهومات ارمغان دیگری برای ما نیاورده‌اند. این اختاپوس دین هزار و چهارصد سال است که سایه شوم خود را بر کشور اهورایی ایران گسترده و جنایات آن روز به روز ابعاد تازه‌ای به خود گرفته و بیم آن می‌رود که با بدست آوردن سلاح‌های اتمی، دنیا را به خاک و خون کشیده و میلیون‌ها نفر از مردم بیگناه ایران و سایر کشورهای جهان را به کام مرگ و نیستی فروبرد.

به عنوان یک انسان آزاده بایستی قبول کرد که انسانها در برابر قانون مساوی هستند و هر انسانی دارای حق می‌باشد و حق قانون‌گذاری دارد. از طرفی منشاء حق را انسانها در زمین جستجو می‌کنند، نه در آسمان، که به آن قانون بگویند. ولی احکام الهی یا قانون شرع از عالم بالا نازل می‌شود و به صورت حکمی ابدی و تغییرناپذیر باقی می‌ماند. منشاء قانون الهی، وحی و منشاء قانون بشری عقل است. البته کار ایمان از تعقل جداست. آن دو در دو ساخت دیگر وجود بشری بسر می‌برند. سنجش ایمان با عقل، دست کم برای مومنان کاری بس بیهوده است. زیرا وحی را آنچنان که نازل شده باید پذیرفت و نباید کند و کاو زیان بخش عقل را بدان راه داد. کوهیار در کتاب خود تحت عنوان "بررسی عقلانی - حق، قانون و عدالت در اسلام" می‌نویسد:

«در سنجش عقلانی دین، همین ترسی که بیش از هر جا در روح ما خانه کرده، اندیشه را فلج می‌کنند و به جای ارزیابی خود دین، صحبت را به حاشیه، به خرافات و سودجویی روحانیون، به حرص دنیایی اهل دین و دخالتشان در سیاست و شکوه از دین فروشان می‌کشاند، چه کسی می‌تواند چشم در چشم حقیقت بدوزد و خود را نبازد.

فرهنگ غرب این راه نافر جام عقل را پیموده و هر یک از مقوله‌های اساسی خود، دین، تاریخ، حقوق، اخلاق و غیره را به محک عقل زده است تا آنجا که خود عقل نیز

با افزار عقل سنجیده (کانت و سنجش خرد ناب) ولی ما به علت‌های بیشمار هیچ یک از این راه‌ها را نرفته‌ایم و هم‌چنان در ابهام همان منزل قدیم ایستاده‌ایم.»

بنابر این حالا چه باید بکنیم؟ به کدام راه باید برویم؟ و چگونه ملتی باید باشیم تا بتوانیم خرد را به جای نادانی، عدل را به جای ظلم، نیکی را به جای بدی و روشنایی را به جای تاریکی و انسانیت را به جای نامردمی جایگزین کنیم؟ خردگرایی و خرداندیشی و دانش پژوهی مواردی است که بایستی ملت ایران و جامعه آن که قرن‌ها با خرافات و موهومات پرورش یافته‌اند قبول کرده، به سوی آن روی آورده و بدون آنکه مانند گذشته‌ها با جنگ و خونریزی و کشت و کشتار و هزاران جنایات ضد انسانی بر یکدیگر غلبه کرده و افکار و عقاید و دین خود را به آنها تحمیل کنند با خرد و دانش به مسائل نگاهی داشته باشند و خردگرایی را پیشه خود سازند و اجازه ندهند ایران عزیزشان در آتش بنیادگرایی بسوزد و ایرانیان در زندانهای اسلام و شکنجه‌گران مسلمان گرفتار شوند.

وقت آن رسیده ملت ایران از خدایی که قرن‌ها به وسیله مخدوری به نام دین و مذهب بر آنها تحمیل شده است بیدار شده و به سوی آزادی و آزاد زیستن و سربلند بودن روی بیاورند. ویکتور هوگو نویسنده نامی جهان در کتاب بینوایان می‌نویسد:

«خانه نداشت، نان نداشت، آتش نداشت، عشق نداشت، هیچ نداشت» اما

شاد بود چون آزاد بود.»

باید هر ایرانی وطن پرست به فرزندان خود معنی آزادی و آزاد زندگی کردن و آزاد منشی را بیاموزد. آنان را شیفته آزادی کند و نگذارد فرزندان وطن به نام دین، عبودیت و سرسپردگی آخوندها را بپذیرند. به گفته دکتر محمد عاصمی: «شب هولناک و خوفناکی بر ایرانیان فرود آمده است، یلدایی که هرگز از آن درازتر ندیده ایم و هم‌چنان در تیرگی این شب بی سحر غرقیم. بیست و نه سال است که حیات ایرانیان در شط ظلمانی ستم فرو غلتیده است و در سرزمین ما، زندگی همگان در بند تیرگی و سیاهی است و مرگ آوران شاد و خندان نشسته بر اورنگ خدایی و سفره‌های رنگین، نشسته‌اند. ایران ما سرای لعنت شده‌ای است و شبی تیره و تار بر ما حاکم است.... ظلمت در ظلمت، رنج در رنج و فریب در فریب.»

لارنس گلبرگ، از دانشمندان برجسته روان شناسی امریکا می‌گوید:

«کامل‌ترین و بالاترین درجه رشد فکری و اخلاقی، پیروی از اصول و موازین وجدانی است.» ایرانی باید وجدان خود را (وجدان من خدای من است. نویسنده) به عنوان داور بنشاند، از وجدان خود بخواهد خوبی‌ها را از بدی‌ها متمایز کند. از او بخواهد عدالت را از ظلم تمیز بدهد و بالاخره خردگرایی را بر خرافات و موهومات پیروز کند.

کسی که وجدان خود را به داوری بنشاند، هرگز از راه حق و حقیقت دور نخواهد شد، چون وجدان سالم و آگاه از خرد آبیاری می‌شود و خرد برعکس هوش که عاملی درون ذاتی و گاهی هم موروثی است، مجموعه‌ای از آگاهی و روشن بینی از امور، پیروی از راه‌های منطقی و درست در حل مشکلات است. به عبارت دیگر خرد عاملی است که از درهم آمیختن هوش، درایت دانش، آگاهی و تجربه بدست می‌آید که باید چراغ راه زندگی شود.

دلیر کسی است که از دادن آزادی گفتار و اندیشه نمی‌ترسد و دلیرتر کسی است که در مقابل هر گونه قدرتی می‌ایستد و راست می‌گوید.

باید به فرزندان ایران زمین آموخت که نادانی و ترس و ضعف را بدور افکنند، زیرا اینها عواملی هستند که به آخوندها و رهبران مذهبی امکان حاکمیت بر افراد جامعه و بهره برداری از آنان را می‌دهد. محمد از این سه عامل حداکثر بهره‌برداری را برای حکومت کردن به اعراب هدیه کرد. جهنم و آتش جهنم را ساخت و از درد ورنجی که آتش جهنم بر مردم خواهد داشت آیه‌ها و سوره‌های فراوانی آورد و چنان ترسی در وجود اعراب نادان به وجود آورد که موجب شد به دامان محمد پناه بیاورند تا از جهنم آسوده شده و به بهشت بروند.

می‌گویند: «هنگامی که عقل و درک کم شود جایش را دین پر می‌کند»، همچنین: «وجدان انسان از هر خدایی به او نزدیک تر است. از وجدانت بترس نه از خدا. خدای هر کسی همان وجدان اوست.»

۴ اسده رنج و درد و بدنامی ما را بس است، پس از اینهمه سال ننگ و ستم و ظلم باید خودمان باشیم. به فرهنگ و گذشته خود بیاییم. خرد و دانش را فروغ راه زندگی خود قرار بدهیم و هم چنانکه خردگرایی در دیار باختر روزی به دل توده مردم نشست و فراگیر شد که بزرگان آن قوم توانستند آرام آرام از ستم دین بکاهند

و آزادی اندیشه را جای چماق و نیزه و تیر و تکفیر نشانند، ما هم باید بر تعداد خردگرایان روز به روز افزوده و از تعداد خردستیزان بکاهیم.

دانش و فرهنگ بر پایه خرد و آزمون استوار است و دین بر راستای فرمانبرداری بی چون و چرا و سرکوب بی اگر و اما ایرانی‌ها در هیچ زمانی مانند امروز آماده برای برهم زدن چرخ بازیگر به سود خردگرایی، بیداری و دانش پژوهی نبوده‌اند. ایرانی امروز می‌خواهد هزار و چهارصد سال ننگ و خواری و زبونی را یکباره درهم پیچیده و آنها را به زباله دانی تاریخ بسپارد. ایرانی دیگر چشم خود را باز کرده و گوشش آماده شنیدن پیام‌های روشنی، مهر پرستی، ایران دوستی و بزرگی و آزادمندی است. ایرانی می‌خواهد به آرامش و به فرهنگ کهن خود برسد. ایرانی می‌خواهد بانیکی سرو کار داشته باشد. او می‌خواهد نیک بگوید، نیک بیاندیشد و نیک کردار باشد.

من بر این باورم که این تنش میان خردگرایان و خردستیزان به سود ملت بزرگ ایران به پایان خواهد رسید. ملت ایران خواهان پیروی از خرد و منطق است و دیگر حاضر نیست عُرف هزار و چهارصد سال پیش اعراب و وحشی و بیابان گرد را که محمد به صورت احکام الهی به اعراب پذیراند و اعراب با زور آن را به ایرانیان تحمیل کردند تا آنها را پذیرفته و گردن نهند، وگرنه، گردنشان بریده می‌شد.

"البرت انیشتین" می‌گوید: «خدا، آن شخصیتی را ندارد که بتوان به آن دل بست.» شجاع الدین شفا محقق و نویسنده بزرگ ایرانی در کتاب پس از هزار و چهارصد سال در صفحه ۱۰۶۲ می‌نویسد:

«هزار و صد سال پیش زکریای رازی، یکی از بزرگترین اندیشمندان تاریخ بشریت درد و کتابی که بعداً کفریات نام گرفتند با صراحتی که یازده قرن بعد از او در نزد البرت انیشتین باز می‌توان یافت در ارتباط با همین رویارویی آزاد اندیشی زیر بنایی ایران آریایی و معتقدات جزمی جهان سامی اعلام داشت که: همه انسانها با حقوقی مساوی به دنیا می‌آیند و بنابر این نمی‌توان برای کسانی که با عنوان پیامبر، برتری ذاتی بر دیگران قائل شد. معجزاتی هم که بدین پیغمبران نسبت داده می‌شود یا جعل تاریخ یا فریبنده یا خیالبافی می‌باشد. این مذاهب فقط می‌توانند جنگ بیافرینند و پیروان خود و دیگران به خاک و خون بکشند.

وقتی ادعا می‌شود قوم معینی از جانب خداوند ماموریت یافته است تا حقیقت را با شمشیر به دیگر آفریدگان او بقبولاند، هم به خداوند، هم به انسانها، و هم به حقیقت دروغ گفته‌اند. زیرا این کار را خداوند خود می‌تواند بدون چنین شمشیرکشی‌هایی انجام دهد.»

خلاصه کلام اینکه کمتر انسان با وجدانی وجود دارد که این حقایق و این وقایع را بخواند و در آن تفکر بکند و به خرد و اندیشه خود واگذارد و قبول نداشته باشد که اعراب با دین خود جز سیه‌روزی و بدبختی و فقر و جهالت ارمغانی برای ملت ایران نیاورده‌اند. ثابت شده است اعرابی که بر این سرزمین چیره شدند ایران ستیزی را در سر لوحه کار قرار دادند و تا توانستند به افتخارات ما و به فرهنگ ما و به بزرگی و سیادت ما و بالاخره به ملیت ما صدمه زدند و حتی تا پای نابودی آن کوشیدند.

ملت ایران باید بیدار شده خود را از این ننگ و زبونی نجات داده، کشوری آباد و آزاد که در آن انسانها از حقوق مساوی بهره‌مند شوند پایه‌گزاری و هر کسی با هر دین و هر آیینی آزادانه زندگی کند و مورد احترام دیگران باشد. زنها را بایستی از این خواری و زبونی نجات داد. آنها را مادران سرافراز و افرادی با فرهنگ و سازنده بار آورد. دیگر نباید اجازه داده شود به نام الله و به نام یهوه و مسیح انسانها را به خاک و خون بکشند. دیگر نباید یک نفر به نام امام یا روحانی سرنوشت ملت‌ها را ورق بزند. باید به تمام دین‌ها احترام گذاشت، هر کسی با کمال آزادی آن کسی را که می‌خواهد بپرستد و هر مذهبی را که می‌خواهد انتخاب کند. ولی باید جلوی ترکتازی کسانی را که به نام روحانی، حجت الاسلام، ثقة الاسلام، مجتهد و آیت الله در کار مردم دخالت می‌کنند و بدون کوچکترین رنج و زحمتی از دست رنج دیگران به نام سهم امام، به نام خمس و زکات و به نام ترویج و اشاعه مذهب مردم را سرو کیسه کرده و به صورت زالوهای خون ملت‌ها را بکنند، گرفت.

به امید روزی که در ایران فردا خردگرایی جای خود را باز کرده و دکان دین و دینداری عوام فریب و سراپادغلباز را بسته و فرزندان ایران زمین شکوه و عظمت ایرانی بودن خود را به منصفه ظهور رسانده و دست این شیادان مذهبی را از زندگی مردم شرافتمند ایران کوتاه و سرزمین اهورایی و پاک ایران زمین را از وجود چنین ویران‌گرایی پاک نمایند.

فصل دهم

اندیشه‌ای در گفتار و کردار بیضه داران اسلام از آغاز پیدایش آن

اگر بر هر سه کتاب آسمانی یعنی تورات، انجیل و قرآن که ادعای می‌کنند تامین کننده سعادت بشری در این جهان و در دنیای پس از مرگ می‌باشد نگاهی افکنده شود، به خوبی این نظریه را تایید می‌کند که اصولاً مذهب و دین برای سرو سامان بخشیدن به عدالت انسانی و بهتر کننده زندگی افراد بشر و راهنمایی دلسوز برای تامین رفاه اجتماعی و برابری و مساوات در بین افراد اجتماع و بالاخره هدایت مردم به راه راست و انجام نیکی‌ها و مهرورزی‌ها و شاد زیستن‌ها بوجود می‌آیند. این اهداف به وسیله قوانینی که به نام قوانین دینی از سوی فرستاده‌ها یا پیامبران و پس از آنها جانشینان آنها وضع شده و ناچار بایستی با نوع زندگی و آداب و اخلاق و هم چنین باورهای آن قومی که فرستاده بر آن ماموریت داده شده است سازگار و عملی باشد.

برگزیده این قوانین برای ترقی و پیشرفت جامعه "قانون تکامل و تحول" است و اگر چنین قوانینی بوجود نمی‌آمد به ناچار به همان وضع دوران پیش از تمدن بایستی بسنده کرده و دیگر برای بهتر زیستن و سالم تر زیستن و پیشرفت در امور اجتماعی و فرهنگی و هزاران اکتشافات علمی و صنعتی جایی باقی نمی‌ماند. از طرفی پیدایش خدا پرستی یا یکتا پرستی یک نوع تکاملی بود که پس از دوران بت پرستی و سنگ پرستی به وجود آمد و پیامبران و پیدایش آنان خود نمایانگر این حقیقت است که چنانچه قرار بود انسانها با همان قوانین نخستین پیامبران آیین یکتا پرستی بصورت قوانین "تغییرناپذیر و ابدی" به زندگی خود ادامه بدهند لزومی نداشت که پیامبران دیگر با قوانین متفاوت و پیشرفته تری به میدان آمده و جامعه را برای زندگی بهتر و رفاه بیشتر و ایجاد صلح و دوستی و عدالت راهنما باشند.

چنانچه در پیش آمده است میترایسم و دین مانوی پیش از دین یهود به نام دین تو حیدی و جود داشته است. و خداوند به قوم یهود "قوم برگزیده" لقب می دهد به شرط آنکه پسران قوم یهود ختنه شوند و هم چنین سرزمین فلسطین را بدین قوم می بخشد و امر می کند افراد غیر یهودی را در این سرزمین پاک سازی نمایند یعنی آنان را بکشند.

آیین مسیحیت که بعد از آیین یهود در حدود دو هزار سال پیش بو جود آمد و آنهم آیین تو حیدی بود، مقررات مربوط به ختنه را به طور کلی الغاء کرد و آن را باطل شناخت، ولی همانطور که خواهیم دید در سومین آیین تو حیدی یعنی اسلام قانون ختنه کردن احیاء می شود و به صورت قانون بسیار جدی در مورد مسلمان ها اجرا می گردد.

در موارد دیگر از قبیل شراب نوشیدن، آیین موسیقی، تعداد زوجات و حرام و حلال ها در بین سه آیین تو حیدی که ادعا دارند خدایشان یکی است و تمام قوانین از جانب خدا نازل می شود، اختلاف زیادی و جود دارد. به عبارت دیگر هر سه آیین تو حیدی کتابهای خود را مقدس و کتاب آسمانی می دانند و نوشته های آنان را به نام قوانینی که بایستی بدون چون و چرا و بدون کوچکترین پرسشی اجرا شود، می دانند. و جود چنین قوانینی که در اعصار مختلف نه صحیح بوده و نه عملی، ولی مسلمانان در اجرا آن به نام قوانین الهی اصرار داشته و اجرای آن را به حساب دیانت کامل و مسلمان واقعی می گذارند باعث گردیده که کشورهای مسلمان و مسلمانان جهان از قافله تمدن عقب مانده و اکثراً در فقر و فلاکت و زیر فرمانروایی رژیم سرکوب گر زندگی کنند.

محمد برای اشاعه دین خود و جذب اعراب به مسلمانی، اینگونه قوانین را که در زمان اعراب بدوی و چادر نشین به صورت عرف به مورد اجرا درمی آمد (از قبیل سنگسار، قطع انگشتان و دست و پا، قصاص حد و تعزیز و دیه) را به عنوان قوانین الهی پذیرفته و آنها را بخورد کسانی که بدین اسلام چه به وسیله شمشیر و چه به وسیله وعده و وعیدهای دروغین مشرف می شوند می داد. منظور محمد از قوانین الهی این بود که این قوانین "ابدی - لا تغییر" میباشد و هیچکس رایارای آن نخواهد بود که نسبت به این قوانین اعتراضی داشته باشد و آن را نپذیرد.

در جریان زمانی که جوامع بین المللی بخصوص کشورهای غربی و اروپایی با سرعت به سوی صنعتی شدن و به سوی ترقی و تعالی جلو می رفتند و وجود این قوانین در کشورهای اسلامی علاوه بر آنکه دیگر عملی نبود و از لحاظ قوانین حقوق بشر مورد ایراد نهادهای طرفدار حقوق بشر قرار می گرفتند، در خود کشور مسلمان نیز خریداری نداشت و باعث شرمندگی و سرافکندگی کشوری می شد که در آن این قوانین به مورد اجرا گذاشته می شد. و در مواردیکه موضوع بیشتر مورد تنفر جهانیان بود از قبیل برده داری و برده فروشی که اساس اقتصاد زمان خلفای اسلامی را تشکیل می داد، سکوت را وسیله قرار داده و در هیچ مکانی از بحث در آن مورد که این یک قانون الهی می باشد و ابدی و لا تغییر است سخنی به میان نمی آید. آمار زیر که به وسیله یکی از پژوهشگران در اسلام آباد منتشر شده به خوبی نشان می دهد که ممالک اسلامی تا چه اندازه از لحاظ فرهنگی عقب مانده و بی بهره از پیشرفت های علمی جهان امروز هستند.

طبق این آمار:

در تمام جهان ۱,۴۷۶,۲۳۳,۴۷۰ نفر مسلمان وجود دارد. یک بیلیون آن در آسیا، ۴۰۰ میلیون در افریقا، ۴۴ میلیون در اروپا و ۶ میلیون در امریکا، زندگی می کنند. از هر ۵ نفر مردم جهان یک نفر آن مسلمان می باشد، برای هر هندو ۲ مسلمان وجود دارد، بالاخره برای هر یهودی یکصد مسلمان وجود دارد، و از یک بیلیون و چهارصد و هفتاد و شش میلیون مسلمان، تنها دویست و پنجاه و اندی میلیون شیعه، و بقیه سنی و شاخه های دیگر گوناگون تسنن هستند. ۵۷ کشور مسلمان عضو سازمان کنفرانس اسلامی هستند که جمعاً دارای ۵۰۰ دانشگاه می باشند. یعنی برای هر سه میلیون مسلمان یک دانشگاه وجود دارد در حالیکه فقط در امریکا ۵,۷۵۸ دانشگاه و در هندوستان ۸,۴۰۷ دانشگاه وجود دارد. در اکثر کشورهای اسلامی حد متوسط میزان باسواد ۴۰٪ است و هیچ کشور اسلامی وجود ندارد که میزان باسوادها ۱۰۰٪ باشد. اکثر کشورهای اسلامی دارای ۲۳۰ دانشمند برای هر یک میلیون مسلمان می باشند، در حالیکه این میزان در امریکا ۴۰۰۰ نفر و در ژاپن ۵۰۰۰ نفر برای یک میلیون نفر می باشد.

آمار فوق نشاندهنده این واقعیت است که چرا ممالک اسلامی عقب مانده و

مسلمانان اکثراً فقیر و بی‌بضاعت هستند. زیرا ممالک اسلامی به سبب خرافات و موهوماتی که به نام دین به آنها تحمیل شده است از قافله تمدن و علم و دانش عقب افتاده‌اند و کشوری که سرمایه فرهنگی و علم و دانش نداشته باشد خواه ناخواه از مزایای پیشرفت‌های سرسام آور و همچنین تکنولوژی جدید بهره‌ای نبرده و قادر نخواهد بود با سرمایه‌گذاری در علم و دانش با ایجاد دانشگاه‌ها و ترویج فرهنگ و هنر و با سواد کردن گروه‌های بزرگی از مردم مسلمان با قافله تمدن و پیشرفت همگام شود و ملت خود را به سوی تمدن و علم و دانش پیش ببرد. مهمتر اینکه این کشورها با پیروی از روشهای واپسگرایانه اسلامی، هیچگاه نخواهند توانست، خردگرایی را به جای خرافات ترویج داده و از اینهمه واپسگرایی و عقیده به موهومات ملت‌های خود را رهایی بخشند تا در اثر پیشرفت دانش، خرد بر مغزهای انسانها تسلط یافته و بر اثر خردگرایی دیگر کسی به مطالبی که تحت عنوان دین و حدیث به خورد مردم داده و آنان را از حرکت به سوی خوشبختی و سعادت محروم می‌نماید گوش نداده و با خرد خود جواب ملامت‌های دروغ‌پرداز و ریاکار را که فقط دین را دکانی برای چاپیدن مردم ساخته و سالهای سال است که مانند زالو خون مردم را مکیده و با قوانینی که در هیچ دادگاه قانونی مورد حتی بحث هم نمی‌تواند قرار گیرد بساط ظلم و ستم خود را بر مردم تحمیل می‌کنند.

بر اثر قوانینی که از ساخته‌های حجت‌الاسلام‌ها و مدرسین حوزه‌های علمیه می‌باشد هر انسانی که مسلمان نباشد از نظر رده بندی در ردیف بول و غایط و مردار قرار می‌گیرند، یعنی انسانهایی امثال پاستورها و کوخ‌ها، ادیسون‌ها و فلیمنگ‌ها و ادوارد جنر و هزاران دانشمند دیگر که مسلمان نبودند ولی بر اثر اکتشافات خود در علوم بخصوص در علم پزشکی توانسته‌اند میلیون‌ها نفر انسان را از مرگ و نابودی به وسیله امراض مختلف از قبیل مالاریا، سل، وبا، طاعون، تراخم، آبله، کوری، کری، فلج و سکت‌های قلبی و مغزی نجات دهند، مخصوصاً از طریق کشف پنی‌سیلین بوسیله دکتر فلیمنگ از اکثر بیماریهای عفونی که در سال میلیون‌ها انسان را به عنوان مختلف از قبیل مرگ زودرس از بین می‌برد. یا مردمی که بر اثر ساختن مدارس یا کالج‌ها و دانشگاه‌ها، میلیون‌ها انسان را از بدام

افتادن در خرافات و جهالت رهانیده و به سوی تمدن و خردگرایی رهنمون شده‌اند و بالاخره انسانهایی که بیمارستانها و مراکز درمانی و کلینیک‌های عظیمی فقط برای خدمت به جامعه بشری ساخته‌اند و یا افرادی که خود را وقف خدمت به درماندگان و بینوایان در سراسر دنیا کرده‌اند. آنان برای من پیغمبر و مقدس و قابل ستایش هستند، نه آنانی که مانند روح الله خمینی که در روز تولد محمد در ۳۰ آذر ۱۳۶۳ می‌گوید:

«پیغمبر برای همین می‌آید که جنگ کند و آدم بکشد. قران هم می‌گوید بکشید، بزنید، حبس کنید. آنهایی که می‌گویند اسلام نباید آدم کشی بکند آدم‌های نفهمی هستند که معنی اسلام را نفهمیده‌اند. یوم الله روزی است که خدای تبارک و تعالی برای تنبیه ملت‌ها یک زلزله‌ای را وارد می‌کند، یک سیلی را وارد می‌کند، یک توفانی را وارد می‌کند، به مردم شلاق می‌زند که آدم بشوید. یوم الله روزی است که امیرالمومنین سلام الله علیه شمشیر می‌کشد و ۷۰۰ نفر از خوارج را یکی بعد از دیگری گردن می‌زند. یوم الله روزی است که رسول الله یا نایب او فرمان می‌دهد که فلان طایفه را از بین ببرید یا فلان خانه را آتش بزنید. شما آقایان علماء چرا آیات رحمت را در قران می‌خوانید و آیات قتال را نمی‌خوانید؟ چرا، طرفی را می‌گیرید که به اصطلاح خودتان رحمت است؟ اینکار که می‌کنید مخالفت با خدا است. از این رحمت‌هایی که گاه بگاه خودتان هم می‌کنید دست بردارید.»

آیا از مغز علیل و بیمار یک انسان مالیخولیایی و سادیک می‌توان انتظاری غیر از این داشت، در دنیایی که آمدن زلزله یا توفان را از هفته‌ها پیش گزارش می‌دهند و پیشرفت آن را هر روز بر روی صفحه تلویزیون می‌آورند و قدرت خرابکاری و وسعت آن زلزله یا توفان یا سیل را به درستی حساب می‌کنند، گفتن این اراجیف و سخنان سراپا دور از حقیقت فقط برای اینکه مردم را در همان باورهای دروغین که سالهای سال ملاحا به خورد مردم داده و انسانها را شستشوی مغزی کرده‌اند نگاه دارند. زلزله را خدا می‌فرستد تا مردم را تنبیه کند یا به زبان خمینی مردم را شلاق بزند. آیا کسی پیدا می‌شود که از خدا بپرسد مردم چه گناهی کرده‌اند که بایستی بدست خدا شلاق بخورند. معمولاً در زلزله و توفان و سیل افراد طبقه فقیر

و بی بضاعت اجتماع مورد صدمه و زیان و خسارت‌های جانی و مالی بیشتری قرار می‌گیرند که در خانه‌ها و محله‌هایی بدون حفاظت کافی و استحکام لازم زندگی می‌کنند. برای مثال بارها زمین لرزه‌هایی به قدرت ۶ ریشتر به وقوع پیوسته که به ساختمانهای بزرگ و محکم صدمه‌ای نزده ولی خانه‌های کوچک و معمولی در گوشه و کنار شهرها را با خاک یکسان و ساکنان آنها را از زندگی ساقط کرده است. حال باید پرسید آنهایی که بدلیل فقر و درماندگی و داشتن هزاران مشکل مالی و خانوادگی شب و روز سر به آستان خداوند تبارک و تعالی نهاده و مرتب نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند و دعا می‌کنند و نذرو نیاز می‌کنند که خداوند به دادشان برسد، ولی در عوض خدای بخشنده و مهربان به آنها با فرستادن زلزله، سیل و توفان شلاق می‌زند و آنها را تنبیه می‌کند ولی کاری به افراد ثروتمند و مرفه که در کاخها زندگی می‌کنند ندارد.

نگ بر افکاری که چنین آدمها را بی دانش و بی خرد دانسته و بدون هیچ مسئولیت و شرمی می‌گویند:

«آنهايي که می‌گویند اسلام نباید آدم کشی بکند آدم‌های نفهمی هستند که معنی اسلام را نفهمیده‌اند.»

آن وقت در مقابل این تحقیری که به همدستان و هم‌دوره‌های خود می‌کند از اوبتی می‌سازند که هزارها برابر بزرگتر از بت‌های چوبی و سنگی امثال لات و منات و عزی یا خود بت‌الله می‌باشد. همانطور که در گذشته نوشته‌ام خمینی به سبب جنایتی که در اولین آشوب خود در سال ۱۳۴۲ در حدود صد نفر را به کشتن داد، می‌باید محاکمه و اعدام می‌شد. در این آشوب نیز می‌باید همچون سران آلمان نازی در دادگاه بین‌المللی مانند نورنبرگ به عنوان جنایتکار ضد بشریت محاکمه شده و به جزای خود می‌رسید. ولی درست برعکس برای او آرامگاهی می‌سازند که ۱۵۰ برابر بزرگتر از مرقد خود محمد بوده و تمام مراسمی را که برای امامان خود قائل هستند برای آرامگاه او نیز برقرار می‌سازند. زیارتنامه می‌نویسند که خیلی چرب‌تر و پرطمطراق‌تر از حد معمول می‌باشد. پیروان خمینی در مراسم مرگ او درباره‌اش چنان داد سخن داده و مرتبت او را به عرش اعلا می‌رسانند که به انسان از این همه بیهوده‌گویی و دروغ و گزافه‌گویی حالت تهوع

دست می‌دهد. سید علی خامنه‌ای در مراسم چهلمین روز درگذشت خمینی در ۲۲ تیر ۱۳۶۸ چنین داد سخن می‌دهد:

«اکنون جمع ملکوتیان با حضور امام زینت یافته است و ملائکه الله تسبیح گویان به دورش حلقه زده‌اند، خودش نیز در جمع انبیا و اولیا نشسته است. مرقد مطهر او از این پس کعبه دوم مسلمین جهان و هم‌ردیف بقاع رسول اکرم و ائمه اطهار خواهد بود. شما که با پای پیاده به زیارت این مزار مبارک آمده‌اید، اگر صد سال چشم خودتان را در راه خدا بکار ببرید اینقدر ارزش ندارد که امروز با این چشم بر این مرقد مطهر گریه کنید. چه اهمیت دارد که دست و پا و چشم خودتان را در جنگ از دست داده باشید زیرا اینها در مقابل سعادت حضور در این بارگاه مقدس ارزشی ندارد.»

کیهان تهران متعلق به رژیم ملاحا در روز ۲۱ خرداد ۱۳۶۸ چنین می‌نویسد:

«امشب همه پیامبران و همه ائمه و اولیا آمده‌اند تا غبار مرقد مطهر ترا توتیای چشم خود کنند و فریاد بر آورند که تو بودی که قرآن را از غربت بیرون آوردی و تو بودی که حج را تعلیم دادی. امشب همه آمده‌اند تا در حریم حرمت تو دوباره با توبیعت کنند.»

اتفاقاً نویسنده کیهان در یک مورد درست نوشته، زیرا این خمینی بود که قرآن را از کنج اطاق‌ها و بالای طاقچه‌ها بیرون آورد و بدست مردم داد تا بخوانند و بفهمند که چگونه دینی بر آنها حکومت می‌کند، دینی که خدای آن برای شلاق زدن به مردم زلزله می‌آورد، سیل و توفان می‌آورد.

قرآنی که می‌گوید بکشید، بزنید، حبس کنید. قرآنی که برای زن ارزشی قائل نیست و پروانه خرید و فروش انسانها را در بازارهای عکاظ به عنوان برده و کنیز صادر می‌کند، چگونه می‌تواند با خرد انسان سازگاری داشته و نیازهای انسان و جامعه او را برآورده کند. نویسنده کیهان باید بداند صدمه‌ای که روح الله خمینی به اسلام و مسلمین زد و جنایاتی که به نام الله مرتکب شد و میلیونها جوان را در جنگ به نابودی کشانید و صدها هزار معلول جنگی به جا گذاشت و در مدت شش ماه سه هزار و ششصد نفر از جوانان میهن را به عنوان توده‌ای و مجاهد و ضد انقلاب در زندانها به دار آویخت و عده‌ای از آنها را نیمه جان بگور سرد فرستاد و

نام آنجا را هم لعنت آباد گذاشت، شناخت آن از جنایاتی که تازی‌ها هنگام تازش به کشور ما مرتکب شدند، کمتر نیست.

خمینی سرانجام، ملت بزرگ ایران را به صورت صغیرانی دائمی در آورد که بایستی زیر چتر ولایت فقیه زندگی کنند. آری خواننده عزیز پیروان کم‌دانش آخوند مانند افراد مسخ شده، مانند افرادی که هیپنوتیزم شده باشند، وعده‌های این سرور دروغ‌گویان و این شیاد قرن را باور کردند و به دام ملاها افتادند و این سیاه‌روزی را برای ملت ایران به ارمغان آوردند. آری قرآن از غربت بیرون آمد و اکنون اکثر مسلمانان ایرانی که در خارج هستند از دین برگشته‌اند و اگر رژیم تغییر کرد خواهید دید بیش از نصف مردم ایران از این دین بیزار هستند و آن را پذیرا نمی‌باشند.

اکنون پس از سالها زندگی در غربت و مبارزه با این رژیم انسان ستیز و ضد ایرانی، شوربختانه افرادی از هم‌میهنان ما یافت می‌شوند که بزرگی و آزادگی و سلامت خود را از دست داده و با ارزش‌های ایرانی خود را بیگانه کرده‌اند. در این مورد به قسمتی از مقاله‌ای که در پیام آزادگان شماره ۵۴ چاپ واشنگتن نوشته شده اشاره می‌کنیم:

«هم‌میهن درد بزرگ ما شما هستید»

«شما که منش، خرد، والایی و ابرتنی خود را از دست داده‌اید و بر ارزش‌های خویش بیگانه شده‌اید، شما که پیوندتان به گذشته سرافرازتان پیش از تازیدن اعراب بریده شده است، شما که فرهنگ خود را نمی‌شناسید، مشتی ملا به سادگی گوشواره بندگی را بر گوشتان و چنبره بردگی را بر گردنتان افکنده‌اند. امروز شما به هر کار زننده و نکوهیده‌ای دست می‌زنید و به ناگواری و پستی آن آگاه نیستید. در فراشد چیرگی تازگی، پس از کشتار تازیان، و ویرانی‌های بسیار، پس از آتش زدن همه نسک‌خانه‌ها (کتابخانه‌ها) و به آب سپردن دفترهای دانش و بینش و شهری‌گری (تمدن) آنها کوشیدند تا هر گونه پیوند ایرانی را با گذشته و فرهنگش نابود سازند و او را چنان تهی ساختند که آماده پذیرفتن هرگونه اندیشه خوارکننده و ناپسند و پست شود. همانگونه که گفته شد "نام" زنده‌کننده فرهنگ و تبار و تاریخ هر کشور است و زمانی که نام بیگانه بر کسی

نهاده شد، آن فرهنگ بیگانه همراه با نام به اندیشه می‌نشیند.»
 امروز این نیرنگ تازیان و نوکران آقایان کارگر شده و توای هم میهن، بی‌اندیشه و ناآگاه در دامی افتاده‌ای که تازیان و بردگان و سرسپردگان آنها برایت چیده‌اند. برخی از نام‌های تازیان که بر روی ایرانیان نهاد شده چنان پوچ و بی‌ارج و تهی از درون مایه هستند که در اندیشه آدمی نمی‌گنجد. برخی از نام‌ها چنان پستی و خواری را همراه دارند و چنان ناپسند و زشت و زننده‌اند که با آگاه شدن به آنها آدمی از خود شرمنده می‌شود. هم میهن آیا وقتی تو نام حمزه، جعفر، باقر، اصغر، اسحاق، امید، ذبیح، عباس، عثمان، کاظم، یحیی و بر فرزندان می‌گذاری از درون مایه آنها آگاه هستی؟

برایت می‌گویم: حمزه = خریابان، جعفر = ماده شتر پر شیر، باقر = گاو چاق و خپله، اصغر = ناچیز و پست و کوچک، اسحاق = خشک پستان، امید = کلفت، برده، سرسپرده، ذبیح = چهار پاییی که گلوییش را بریده باشند، عباس = اخمو، ترسناک، عثمان = بچه مار، کاظم = لال و بی‌زبان، یحیی = بیچاره و لاغر مردنی. به راستی ننگی بالاتر از این هست که از نام‌های افتخار آفرین نیاکان خود چشم‌پوشیم و ناآگاهانه، زشت‌ترین نام‌های سگ و گاو و گربه تازیان را بر فرزندان خویش بنهیم؟

هم میهن، گزینش نام بیگانه بزرگترین کوبه بر پیکر فرهنگ ایران و منش والای ایرانی است، هم میهن چه زیباست به جای سلام‌علیکم تازی واژه زیبایی درود و به جای تشکر واژه سپاس را به کار بندی. (به جای خدا حافظی: بدرود، نویسنده).

هم میهن درد بزرگ ما شما هستید که در زاد روزهای من در آوردی تازیان شادمانی و چراغانی می‌کنی. درد بزرگ ما شما هستید که در روزمرگ تازیان، همچون افراد خُل بر سر و سینه می‌کوبی و آه و ناله و زاری می‌نمایی و زشت‌تر از آن در روزهای محرم، کارد و قمه و داس و چاقو و غداره بر سر خود میزنی، چرا که در چهارده سده پیش یک تازی بدست پسر عمه یا پسر خاله‌اش کشته شده است. هم میهن درد بزرگ ما شما هستید که از مُرده‌های تازیان که در زندگی نتوانستند جلوی کشته شدن خود و خانواده‌شان را بگیرند، برای خودتان

درخواست تندرستی و کامیابی و خوشبختی می‌کنید و به قبر آنها جوینده (متوسل) می‌شوید و می‌آویزید و یا اینکه برای برآورده شدن آرزوهایتان سفره عباس و رقیه و تقی می‌اندازی، هم میهن تو را واداشته‌اند تا برای مستی تازی بیابانی و من در آوردی، گنبد و بارگاه بسازی و دیگر یادی از ایران و ایرانی و بزرگان و سرفرازان و دلاوران ایران پرست نکنی. هر کجای ایران را که نگاه کنی صدها امام زاده می‌بینی، آرامگاه کوروش بزرگ، نماد مردمی جهان در بیابانها شده ولی به جای آن در و دیوار و سقف بارگاه تازیان را با طلا می‌پوشانی.

هم میهن تو را وا داشته‌اند تا درخشان‌ترین نشان کشور شمشیر ذوالفقار، شمشیر خون آلود یک تبهکار را که صدها گردن از تن جدا ساخته بگذاری. هم میهن درد بزرگ شما هستید که به هنگام زادن یا پس از مرگ اندیشه تازی باید داشته باشی و اذان بخوانی. آغاز نامه‌ات را با نام بت خانه کعبه، الله آغاز کنی و پایان آن را با نام گروهی از تازیان آلوده سازی. برای هر کاری انشاء الله، ماشاء الله بگویی و به سروبن نامه‌ای به نام قرآن سوگند بخوری، از نام تازیان برای خودت گردن بند و دستبند بسازی، بر سر سفره نوروزی، فرتور تبهکار بزرگ علی را بگذاری و به یاهو نامه قرآن سفره‌ات را آلوده سازی.

هم میهن درد بزرگ ما شما هستید که از شادی گریخته و به غم و ناله و زاری روی آورده‌ای. هم میهن ۲۹ سال سنگ ندانم کار سیاست را خوردی، به خود آی، بپا خیز و گردش چرخ واپس‌گرای اسلامی را به سوی فرهنگ درخشانت برگردان. هم میهن روزیکه تو دریایی الله بتی بیش نبود و نیست و محمد بنام او جهانی را به خاک و خون کشید، آن روز، روز آزادی تو و سرزمینت ایران است.

مطالب این مقاله که قسمتی از آن را برای طولانی نشدن آن حذف کردم، حقایقی است که سالها پدران و مادران ما بدون آنکه از آنچه که می‌کنند آگاهی داشته باشند بر ما تحمیل کردند و در نتیجه ملتی را به سوی خرافات و جهل و نادانی و واپس‌گرایی کشاندند و ایرانی را وا داشتند به سوی درویشی، صوفی‌گری و در یوزه‌گی روی آورد. چون همه کائنات بر اراده الله می‌چرخد و او است که سرنوشت، خوشبختی، بدبختی، عزت و ذلت تو را حتی قبل از دنیا آمدنت تعیین کرده است، بنابراین برو بر گوشه‌ای بنشین و بساط افیون را روبراه کن، خداوند

خودش چاره‌ساز است و خداوند روزی تو را خواهد رساند و تو باید از مقررات و قوانینی که به نام قوانین شرعی ساخته‌اند تبعیت کنی ولی در مقابل، آنهایی که ادعای روحانیت و رهبری مذهبی می‌کنند می‌توانند این گونه قوانین را رعایت نکنند. چون مقررات و هر قانونی بایستی بنا به اراده آن رهبر مذهبی با آمال و آرزوهای او تطبیق داده شود.

درمقام سردمداران اسلام و رهبران دینی آن قانون و مقررات از هر لحاظ برای حفظ جامعه و تامین سلامت آن از ضروریات می باشد و بایستی صد در صد به وسیله مردم رعایت شود، ولی خود روحانیون یا ملاها و عواملشان الزامی به رعایت آن ندارند و یا می‌توانند بر حسب احتیاج و مصلحت آن را تعدیل یا بطور کلی حذف نمایند و این طبقه روحانی علاوه بر آن برای احراز قدرت و سوء استفاده از آن به هر نوع دروغ‌گویی، تقلب، حیله، پیمان شکنی و نقض مقررات می‌پردازند، بدون آنکه در مقابل کسی و یا جامعه‌ای احساس مسئولیت نمایند. نمونه کامل و بسیار شفاف آن روح الله خمینی بود که قبل از به قدرت رسیدن چه وعده‌های بزرگی به ملت ایران از لحاظ آزادی و آزاد منشی و رفاه و سرافرازی داد و چگونه درست برعکس آنها عمل کرد و حتی هنگامی که از گرانی خوراک و اجناس مردم ناله‌شان به آسمان رفت در جواب گفت حضرت علی یک دانه خرما می‌خورد و به جنگ می‌رفت، اینها مگر از او بالاتر هستند، نخورند و ساکت باشند. مثال دیگر در مورد سلطنت می باشد که سالها قبل خمینی در کتاب خود "کشف الاسرار" نوشته بود:

«فقها و مجتهدین هیچوقت نه تنها با اساس سلطنت مخالفت نکرده‌اند، بلکه بسیاری از علمای عالی مقام با سلاطین همراهی‌ها نیز کرده‌اند. و آنها که می‌گویند اسلام با سلطنت مخالف است، نیت فتنه انگیزی دارند و می‌خواهند دولت را به آنها بدبین کنند.»

همین روح الله خمینی پس از سال ۱۹۶۰ اعلام کرد که:

«سلطنت اصلی است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده و خداوند امر فرموده است که مردم به سلاطین کافر شوند. به همین جهت است که فقها و علماء

همیشه از سلاطین اعراض کرده‌اند.»

در مورد محمدنیز در قبل به تفصیل آمده است که از ۸۶ سوره از سوره‌های ۱۱۴ گانه و ۴۶۱۷ آیه از آیات ۶۲۳۶ گانه کلی آن، صحبت از آدم کشی و شمشیر کشی و جنگ و خونریزی نبود و تمامی آن مملو از هدایت اعراب به مساوات و برابری و عدل و عدالت و صلح و صفا می‌باشد در حالی که باقی مانده سوره‌ها و آیات مدنی آن که در مدینه نوشته شده است صحبت از شمشیر و کشتن و آتش زدن و ویران کردن می‌باشد. و مخصوصاً موضوع جهاد را که برای محمد جنبه حیاتی داشت و به وسیله این کلمه که در حقیقت معنی اصلی آن کوشش و جهد می‌باشد، می‌خواست اعراب را مجاب کند که قرآن آن را به صورت کشتن و کشته شدن ارائه نموده و مسلمانان بایستی از آن پیروی کنند و این کلمه جهاد برای کشورگشایی اعراب بسیار موثر واقع شد و هنوز هم مورد سوء استفاده در اکثر ممالک اسلامی قرار می‌گیرد. به یاد دارم روح الله خمینی قبل از بقدرت رسیدن بارها دولت ایران را تهدید کرده بود که اعلام جهاد خواهم کرد.

از مواردی که سردمداران اسلام سعی کردند بزرگترین خونریزی و جنایات و ویرانگری خود را به عنوان یک وظیفه مذهبی به خورد اعراب بیابانگرد بدهند موضوع کشور گشایی و غنیمت گیری و چپاول ثروت ملت‌هایی بود در خارج عربستان. اعراب فقط به منظور گرفتن غنیمت و تصاحب زن و رسیدن به زندگی بهتر راهی جنگ‌ها می‌شدند، این موضوع را بارها در گذشته توضیح داده‌ام و باز هم می‌نویسم، ملت ایران فقط زیر فشار شمشیر و به زور تسلیم اسلام شدند، ولی رهبران اعراب برای آنکه مشروعیتی به این تاراج‌ها و ویرانگری‌های وحشیانه اعراب بدهند و آن را از تاراج‌ها و غارت‌های سنتی گذشته بیرون آورده و از آن یک وظیفه مذهبی بسازند، تعدادی از آیه‌های قرآن را انتخاب نموده و شروع به دستکاری و تغییر و تفسیر آنها نموده و ۳۳ آیه خاص مربوط به قتال و ۹ آیه مربوط به غنیمت را که آیه‌های مدنی بودند را برگزیدند و آنها را بهانه قرار داده و با اتکا به این ۴۲ آیه کشت و کشتار و ویرانگری ضد انسانی و آتش زدن کتابخانه و نابود کردن شهرها و روستاها و آبادیها و اسیر گرفتن زن و بچه ملت‌ها و فروش آنها در بازارهای شبه جزیره عربستان را به حساب وظیفه مذهبی دینی قرار داده و به انجام آن مباحثات می‌کردند

بعد از درگذشت محمد با وجود اینکه او بارها اعلام کرده بود که انسانی هست مانند سایر انسانها و علم و غیب الهی ندارد، به طوریکه در قرآن آمده است معجزه‌ای جز قرآن ندارد، ولی پیروان او برای آنکه اسلامی را که مورد نظرشان بود به وجود آورند، از این پیامبر بت شکن، بتی ساختند که به مراتب از تمام بت‌ها بزرگتر و نیرومندتر بود و او را داننده تمام علم‌ها دانسته و تعداد معجزاتش را به بیش از ۵۰۰۰ رساندند و او را معصوم یعنی پاک و بی‌گناه دانستند در صورتی که خود در قرآن خویشتن را گناهکار می‌داند و از الله درخواست بخشش و آمرزش می‌کند. همچنین آخوندهای شیعه امامان بعد از او را نیز معصوم شناختند.

در حالی که محمد پیغمبر اعراب بود و دین اسلام یک دین عربی و به صورت آیین عربی عرضه شد و حتی محدوده جغرافیایی آن به أم القری (مکه) و سرزمین‌های پیرامون آن تعیین شده بود و محمد دعوت خود را از مردم برای یکتاپرستی در مقام پیغمبر عرب شروع کرد و رسالت خود را به نام پیامبر عرب پایان داد که این موضوع در اجتماع حجة الوداع طی خطابه‌ای محمد رسالت خود را پایان یافته اعلام کرد و هیچگونه حرفی و صحبتی از جهانی بودن آن در بین نبود.

چنانکه در فصل وفات محمد توضیح داده شد، مرگ ناگهانی محمد و نداشتن فرصت برای تعیین جانشین، حالا چه به صورت گروهی یا فردی مسائل بسیار مهمی را برای اسلام به وجود آورد که از همه مهمتر آن، موضوع بوجود آمدن آیین‌های سنی و شیعه می‌باشد که هنوز این مشکل وجود دارد و خونریزی و کشتار ادامه دارد.

کوشش بنی‌امیه برای بازیابی موقعیت ممتازی بود که ظهور محمد از میان بنی‌هاشم آن را از دستشان گرفته بود و بالاخره این تلاش باعث شد که خلیفه سوم راشدین یعنی عثمان برمسند خلافت بنشیند. ولی در زمان خلافت معاویه بود که جنگ حقیقی بین علی و معاویه به وقوع پیوست و از آنجا این دوگانگی آغاز و جهان اسلام را به دو قسمت سنی و شیعه تقسیم کرد و بایستی قبول کرد که این دوگانگی یک اختلاف مذهبی نبوده و در مرحله نخست یک رویارویی سیاسی برای بدست گرفتن قدرت بین بنی‌هاشم و بنی‌امیه بوده است. ایرانیها

برای مبارزه و براندازی تازیان سیاست خود را چنین طرح‌ریزی کردند که از علی و خاندان او پشتیبانی نمایند تا بدین وسیله بتوانند به مبارزه خود یک مشروعیت مذهبی بدهند. همانطور که در گذشته اشاره شد، شاه اسماعیل صفوی حداکثر بهره‌برداری را از این دوگانگی مسلمانان برای پیشبرد مقاصد خود به عمل آورد و او بود که طبقه روحانی را پدید آورد و مذهب شیعه را مذهب رسمی کشور اعلام کرد، در حالیکه خود او و اجداد او فرزندان شیخ صفی سنی مذهب بودند که ناگهان از نسل مستقیم امام حسین و امام موسی کاظم از کار درآمده و در این گیر و دار مهدی صاحب الزمان یعنی امام زمان به دیدار نواده شیخ صفی می‌رود و شمشیر به کمرش بسته و او را پرچم دار عالم تشیع در جهان می‌نماید. بعد نیز نایب امام زمان در اداره امور جهان می‌شود و با توجه به صلاحیت کامل شرعی و عرفی مرشد کامل به وی واگذار می‌شود.

روحانیت شیعه عصر صفوی و بعد از آن عصر قاجار تمام کوشش و تلاش خود را بر این مبذول می‌داشت که سدی محکم و قوی که من آن را دیوار یا سد واپسگرایی و عقب ماندگی می‌دانم بین ایران و ملت ایران با اروپا و کشورهای اروپایی بوجود آورد که در این پروژه با بهره‌گیری از عوامل دین و تعصبات خرافاتی آن حداکثر استفاده و بهره‌برداری را کردند.

جلوگیری روحانیت از نفوذ فرهنگی و علمی اروپا در ایران و دور نگاه داشتن مردم ایران از تماس با اروپاییان پیشرفته تحت عنوان لامذهب، یانجس، یا کافر باعث گردید که روز به روز این جدایی بزرگتر و وسیع‌تر گردد و اروپاییان در دوران رنسانس و ادامه آن به پیشرفت‌های شگرفی در علم، چه پزشکی و چه اقتصادی نائل گردند. در حالیکه در ایران هدف مردم این بود که بتوانند روزهای عزاداری را هر چه باشکوه‌تر کرده و خون بیشتری از سرهای خود که به آن قمه می‌زدند نثار خاک پای امامان که در هزار و چهارصد سال پیش بدست همدیگر فنا شده بودند بنمایند و این نامردی را تا بدانجا رساندند که کودکان دو-سه ساله را نیز قمه می‌زدند، چرا که ثواب دارد. در کشوری که روزگاری مهد فرهنگ و تمدن جهانی بود، بر اثر این سیاست‌های دینی بیضه‌داران اسلام در سال ۱۳۰۰ خورشیدی فقط ۳٪ با سواد در کشور وجود داشت.

مردم در نهایت ذلت و نکبت به زندگی بخور و نمیر خود ادامه می‌دادند و طبقه روحانی که در این زمان به طور کلی موجب گیر بیگانه شده بودند، به عملیات خانمان برانداز ایران و به ایران ستیزی خود ادامه می‌دادند. ملتی زبون و کشوری ملوک الطوائفی که در هر گوشه آن خانی بر جان و مال و ناموس آن جماعت حکومت می‌کرد و از امنیت خبری نبود. فقر و بینوایی از سر و صورت مردم می‌بارید، هر نوع مرضی که فکر کنید این ملت باستانی را آلوده کرده بود. از زندگی و شادی و بزرگی دیگر خبری نبود. تنها قشری از اجتماع به نام روحانیت و عوامل شان خوشحال بودند که ملتی بزرگ و سرافراز را به صورت صغیرانی درآورده‌اند که نه مسئولیتی دارند و نه اختیاری.

در همان زمانی که کشورهای پیشرفته چهار نعل به سوی تمدن و ترقی و مخصوصاً تکنولوژی جدید به جلو می‌رفتند، در ایران در زیر سایه طبقه روحانیت، ملت صغیر ایران مشغول عزاداری، سینه زنی، قمه زنی، زنجیر زنی و گریه زاری برای امامانی بودند که آنها را به این روز بدبختی کشانده بودند. زمانی که اروپای ظلمت زده و مملو از فقر و بی‌عدالتی دوران قرون وسطایی به وسیله رنسانس، فصل جدیدی را در راه روشنگری و پیشرفت آغاز کرد، جهان اسلام در آن زمان با تکیه به قرآن و خرافاتی که به آن اعتقاد داشتند خود را بی‌نیاز از هر چه دانش و علم و فرهنگ دانسته و علاوه بر آنکه کتابهای علمی و فرهنگی را از دسترس جوانان دور نگاه می‌داشتند برای از بین بردن ذخائر فرهنگی و علمی ما سعی فراوان به عمل می‌آوردند و کتابخانه‌ها را آتش زده و می‌سوزانیدند. انسانهای والایی که با کشفیات خود، با نوشته‌های خود و با اعمال خود جهانی را به سوی سلامت و خوشبختی هدایت می‌کردند. در حالیکه در ایران به سبب نفوذ طبقه روحانی و ترویج خرافات و موهومات به نام دین، کشور را از قافله تمدن و پیشرفت و ترقی و تعالی جدا کرده و به سبب وجود قوانینی که از عرف اعراب بیابانگرد و وحشی سرچشمه گرفته بود و محمد آن قوانین را قوانین الهی که ابدی و تغییر ناپذیر می‌باشند به مسلمانها تحمیل کرد و این قوانین به صورت دیواری خوفناک کشور ما را از بهره‌برداری از پیشرفت‌های اروپاییان در علم و صنعت و فرهنگ محروم کرده و به دلیل آنکه قرآن تنها کتابی است که تمام حوائج مسلمانان را

جوابگومی باشد، مردم را حتی از خواندن کتاب نیز باز داشتند. در حالیکه همانطور که گفته شد این قوانین اصالتاً برای مردم عربستان و با توجه به شرایط اقلیمی و اجتماعی و اقتصادی آن زمان به وجود آمده بود و نمی توانست به سرزمین‌های دیگر که تمدن‌ها و فرهنگ‌های خود را داشتند منتقل شود. برای مثال می توان مقررات ماه رمضان را که به هیچ وجه در سرزمین‌های شمالی و قطبی قابل اجرا نیست نام برد و هم چنین قوانین طهارت، غسل، بول، غایط، حیض و حلال و حرام خوراکی‌ها که با شرایط بهداشتی جهان امروز نمی تواند به مورد اجرا دربیاید. اما طبقه روحانی برای جلوگیری از پیشرفت همه جانبه ملت ایران و در بند نگاه داشتن آنان به نام صغیر، قوانین اسلام را که در قرآن آمده و به وسیله محمد تفسیر شده است به میان می کشد و روح الله خمینی می گوید: «قانون اساسی، قوانین مدنی و قوانین اجتماعی باید تنها از قوانین اسلامی موجود در قرآن و تفسیر شده بوسیله محمد الهام بگیرند. حکومت اسلامی حکومتی است از حقوق الهی و قوانین آن نمی تواند مورد تغییر و اصلاح و مخالفت قرار گیرد.»

خمینی باز هم ادامه می دهد: «حکومت اسلامی تابع قانون اسلام است که نه از مردم ناشی می شود و نه از نمایندگان آنان، بلکه مستقیماً از جانب خداوند و اراده الهی می آید.»

مولوی شاعر بزرگ ایران زمین در مثنوی خود، دینداری واقعی را در این دانست که از قرآن مغز برداشته شود و پوست برای دکانداران دین گذاشته شود. او در این راستا می گوید:

ماز قرآن مغز را برداشتیم پوست را نزد خران بگذاشتیم

هزار و چهار صد سال اسلام برای ما جز وحشت و ترس، غارت و چپاول و تجاوز به مال و جان و ناموس مردمان چیزی دیگر به ارمغان نیاورد و زندگی مذهبی ما در داخل شبکه‌ای از وحشت جای داشت. هزار و چهار صد سال نیکوکاری و مهر و محبت و کمک به درمانده و دستگیری از بینوایان را فقط در پرداخت سهم امام و زکات به آخوندها و روضه خوانی و اشک ریزی برای شهدای کربلا می دانستیم.

محمد علی اسلامی ندوشن می نویسد:

«انسان خوب بودن یا بد بودن هر کسی مربوط به خودش است، ولی متمدن بودن یک نیاز اجتماعی است که بی آن، جامعه فشرده و پر ازدحام کنونی می‌تواند به یک کانون عذاب تبدیل گردد. فرهنگ اگر در گذشته یک تجمل معنوی شناخته می‌شد، اکنون برای حفظ عیار انسانی انسان و حتی بقای هستی او، یک ضرورت است.»

اگر به تاریخ پیدایش ادیان مراجعه شود و اقداماتی را که ادیان برای پیشرفت به ظاهر دین خود ولی در باطن به نیت کسب قدرت و فرمانفرمایی انجام داده و جنگ‌های نسل‌کشی را که در زمان‌های مختلف به وسیله قوم یهود و مسیحیان و بالاخره مسلمانان به وقوع پیوسته به درستی و به دقت مورد بررسی و بازنگری قرار گیرد متوجه خواهیم شد که مذهب در طول زمان بیشتر از امراضی چون طاعون، وبا، سل و مالاریا کشته گرفته است و هنوز پس از گذشت چهارده قرن، مذهب قربانیان خود را هر روز در عراق و افغانستان می‌گیرد و این اُمت مسلمان چنان و حشیانه و ناجوانمردانه به جان یکدیگر افتاده و رحمی به افراد بی‌گناه و زن و کودک نمی‌کنند. مانند زمان محمد هر شب در بغداد در زیر پل‌ها مسلمانان یکدیگر را برای شیعه بودن یا سنی بودن گردن می‌زنند و آنها را مثل گوسفند ذبح می‌کنند.

این "دین مریضی" مربوط به یک طرف سکه می‌باشد، می‌آیند منفجر می‌کنند، آتش می‌زنند، می‌کشند و سر می‌برند و می‌روند. طرف دیگر آن که دین مریضی به صورت مزمن در می‌آید آن است که اصولاً باور مسلمان بر این است که الله قادر متعال بوده و سرنوشت انسان حتی در شکم مادر به وسیله خدا نوشته شده و آن خدا می‌باشد که انسان را بزرگی می‌بخشد و یا بذلت می‌نشانند و عمر انسان هم دست خداست، هر وقت بخواهد عمر او را به پایان می‌رساند. بنابراین هر نوع فعالیت و جان فشانی و کار و کوشش برای زندگی بهتر و رفاه بیشتر برای مسلمان و خانواده‌اش کار بی‌هوده‌ای بوده و اگر خدا نخواهد او هیچ‌وقت به جایی نخواهد رسید. بنابراین این چه بهتر که همه کارها را به خداوند واگذار کرده و به گوشه‌ای خزید و بساط افیون را روبراه کرده و چند روز عمر را به بطالت و تن‌پروری گذرانند، چون خداوند کریم است و روزی رسان.

این دین مریضی مزمن زیانش به مراتب بیش از دین مریضی حاد می‌باشد. چون امراض مزمن سالها طول می‌کشد تا اثرات خود را به صحنه ظهور برساند و باعث می‌شود خانمانها بسوزد و به روز سیاه بنشینند. اگر ملاحظه شد خدا به داد آنها نمی‌رسد دست به دامان امامان می‌شوند. دار و ندارش را می‌فروشد و به زیارت فلان امام می‌رود، نذر و نیاز می‌کند، سبیل عده زیادی مفت خور به نام روضه خوان و زیارتنامه خوان را چرب می‌کند، گلاب بر مرقد امام می‌ریزد، ضریح را می‌گیرد و به سختی زاری می‌کند و مراد خودش را می‌خواهد. در حالیکه آن امام اگر توانا بود که زیر بال خلیفه نمی‌رفت یا بالاخره می‌دانست که سرنوشتش مسمومیت می‌باشد. در حقیقت هر شیعه صدها خدا برای خود ساخته است.

مرض مزمن دین به مرور زمان سلولهای مغز انسانها را فلج می‌کند و آنان را از نیروی خردگرایی بی‌بهره می‌کند. آنان از اینکه حقیقت را از دروغ تشخیص بدهند عاجز هستند. آنان قدرت تفکر و اندیشه را دیگر ندارند، چون سالها از آن استفاده نکرده اند و این بی‌دانشی و تحجر مغزی کار را به جایی می‌کشاند که بار و بنه را می‌بندند، فرسنگ‌ها راه طی می‌کنند تا خود را به سرچاه جمکران در نزدیکی قم برسانند. آنها نگران آن هستند که امام زمان پول نداشته باشد، سرمایه خود را به صورت پول درآورده و آن را طی نامه‌ای به مامور امام زمان که سرچاه امور را اداره می‌کند می‌دهند و می‌گویند به امام زمان بگویید حاجت ما را برآورده کند وگرنه از بین می‌رویم. مامور امام زمان پول را بالا می‌کشد و افراد مسلمان به امید گشایشی در کارشان روانه شهر خود می‌شوند در حالیکه سرمایه خود را از دست داده ولی آخوند خوشحال که یک هالوی دیگر را دوشیده است.

مطلب مهمی که بایستی در مورد آن که یکی از عوامل عقب ماندگی و واپسگرایی مسلمانان می‌باشد نوشته شود، این است که اصولاً در اسلام پرسش کردن درباره دین اسلام نفی گردیده. قرآن و حدیث مسلمانان را از این عمل به دور نگاه می‌دارد و به مسلمانان توصیه می‌کند از پرسش کردن در مورد اسلام و دین خودداری کنند چون بر اثر پرسش مسلمانان ایمان خود را نسبت به اسلام از دست خواهند داد. آیه‌های زیر نشانگر این واقعیت هستند:

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، هرگز از چیزهایی پرسید که اگر فاش گردد شما

را ناراحت می‌کند و غمناک می‌شوید.» (۱۰۱-۵)
 «پیش از شما هم برخی از مردم از آن امور پرسش کردند، هنگامی که برایشان
 بیان شد کافر شدند.» (۱۰۲-۵)

سید ابوالعلاء معدودی

سید ابوالعلاء معدودی در تفسیر آیه‌های بالا می‌نویسد: «پیامبر اسلام مردم را از پرسش و یا کنجکاوی کردن درباره امور دینی منع نمود،» وی در تعبیر قرآن خود به نام: Seyyed Abul Ala Maudoodi:

The Meaning of the Koran, vol 3(Labor 1982) P 76

به مسلمانان توصیه می‌کند کورکورانه از اصول دین خود پیروی کرده و کوشش نکنند زیاد وارد عمق آن شوند.

صحیح البخاری (Sahih al-Bukhari, Vol.1, Labor 1992, P.75)
 می‌نویسد: «از پیامبر اسلام پرسش‌هایی شد و او از این کار خوشش نیامد و هنگامی که پرسش کننده درباره پرسش اصرار ورزید محمد خشمگین شد.»
 علاوه بر این صحیح البخاری به ذکر این حدیث پرداخته که الشعیبی نقل کرده است:
 «منشی المغیره ابن شعبان روایت کرده است: معاویه نامه‌ای به المغیره ابن شعبان نوشت و از او خواست برایش نکته‌ای را که از زبان محمد شنیده است بنویسد. مغیره در پاسخ او نوشت من از زبان محمد شنیده‌ام که گفت الله از آنهایی که درباره دین پرسش‌های زیاد می‌کنند نفرت دارد.»

چنانچه این موضوع که مسلمانان را از پرسش در مورد دین خود منع نموده اند دقیق شویم و بخواهیم آن را تجزیه و تحلیل کنیم، به نتایجی خواهیم رسید که مسبب اینهمه عقب ماندگی مسلمان شده است. زیرا با توجه به اینکه در هر کلاس درس از مکتب خانه گرفته تا دانشگاه بحث و تحلیل و پرسش و جستجو در موضوعات علمی، فرهنگی، فلسفی و اجتماعی از مواردی است که در دستور کار همه کانونهای آموزشی قرار دارد و این پرسش و جواب و بحث برای روشن شدن مطلبی که در دستور کار می‌باشد، برای محصلین و دانش آموزان و

آنهایی که جستجوگر هستند تا از حقایق موضوع بحث آگاهی پیدا کنند، یکی از راه‌های سوادآموزی و آموختن مطالب مختلف در رشته‌های گوناگون می‌باشد. همیشه اساس کار بر این بود که انسان بایستی اول مطلبی را بفهمد و در مورد نکاتی که برای او مبهم می‌باشد به جستجو پرداخته و برای سوالاتی که دارد جواب قانع کننده پیدا کند تا بتواند نسبت به آن موضوع تصمیم لازم چه در قبول آن و چه در رد آن بگیرد. یکی از مواردی که در این کتاب بارها به آن اشاره کرده‌ام موضوع مادر دینی یا پدر دینی می‌باشد چون تا کنون رسم بر این بود مخصوصاً در کشور ما فرزندان به گونه ناخود آگاهانه پیرو دینی هستند که پدر و مادرشان آن دین را دارند. برای مثال چنانچه اگر پدر و مادر من مسیحی بودند خواه ناخواه من هم مسیحی می‌شدم.

دانشمندان و محققین امروزه به این نتیجه رسیده‌اند که نبایستی فرزندان را مجبور به قبول دینی که پدر و مادر دارند نمود، زیرا بایستی هر فردی با مطالعه و بررسی و تحقیق در مورد دینی که می‌خواهد انتخاب کند با چشمی باز و عقلی سالم بدون تحت فشار قرار گرفتن یا برای خاطر پدر و مادر دینی را پذیرفتن تصمیم بگیرد و دینی را که به آن باورمند می‌شود انتخاب نماید.

اگر چنانچه کسی نتواند از دینی که ادعا می‌کند به آن اعتقاد دارد پرسشی کند و مبهمات خود را روشن سازد قدر مسلم نه به درد آن دین می‌خورد و نه دین به درد آن شخص، چون چیزی از آن دین نمی‌داند و تمام رهنمودهای آن را با شک و تردید نگاه می‌کند. در ایران پدران و مادران اسلام را مابه‌ارث برای ما گذاشته‌اند و همانطور که شما وقتی خانه‌ای یا فرشی یا اشیاء گرانبهایی را به ارث می‌برید و وظیفه خود می‌دانید از آن نگاه داری کنید. به همین منوال در مورد دین هم بایستی به عنوان یک ودیعه ارثی آن را پذیرا شد و آن را برای نسل آینده به عنوان دین ارثی باقی گذاشت. و این دین ارثی همان هدفی است که روحانیت بر آن پافشاری دارد، زیرا پیشه‌وران دینی می‌دانند اگر چنانچه شانس انتخاب به افراد داده شود مسلماً آنها می‌خواهند با آگاهی به دینی که آن را انتخاب می‌کنند و دانستن اهداف و مراسم دین خود نسبت به آن فرد معتقد باشند در حالیکه در قرآن همانطور که در گذشته آمده است مسلمان نبایستی در مورد دین خود پرسشی بکند.

عهد الّست

خدا از آدمیان می‌پرسد آیا پروردگارتان نیستم "الّست بربکم؟" و آنها می‌گویند هستی - انسان به خداوندی خدا - و نه جز او - گواهی می‌دهد - و به این ترتیب سرنوشت خود را تا پایان روز قیامت رقم می‌زند. انسان که در روز رستاخیز باید پاسخگوی کردار و رفتار سراسر زندگی خود باشد، دیگر نمی‌تواند بگوید نمی‌دانستم و بی‌خبر ماندم. زیرا میان او و آفریننده‌اش پیمانی به وجود آمد. او خدا را به خدایی و یکتایی شناخت و بدان گواهی داد و ناچار همه نتایج آن را تا پایان پذیرفت. این میثاق ازلی در ادب دینی و عرفانی معروف است به "عهد الّست". از جانب دیگر پذیرفتن خدا یعنی قبول بندگی و تکالیف خود در برابر آفریدگار، و به این ترتیب انسان نه تنها جایگاه خود را در عالم هستی تعیین می‌کند بلکه هدف او در دنیا و آخرت، رابطه‌اش با جهان، و وظائف او در قبال دیگران و خود مقدر می‌گردد.

"عهد الّست" دو طرف دارد و هر دو باید به آن وفادار باشند. خدا عهد خود را با بندگان گویاتر از همه در یکی از آیه‌های جهاد باز می‌گوید و در وفای به آن تاکید می‌ورزد: «خدا جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده، آنها در راه خدا جهاد می‌کنند که دشمنان دین را به قتل رسانند یا خود کشته شوند. این وعده قطعی است بر خدا و عهدیست که در تورات و انجیل و قرآن یاد فرموده و از خدا با وفاتر به عهد کیست. ای اهل ایمان به خود در این معامله بشارت دهید که این معاهده با خدا به حقیقت سعادت و فیروزی بزرگی است.» (۹-۱۱۱)

«و کلید خزائن غیب نزد خدا است کسی جز خدا بر آن آگاه نیست و نیز آنچه در خشکی و دریا است همه را می‌داند و هیچ برگی از درخت نمی‌افتد مگر آنکه او آگاه است و هیچ دانه‌ای در زیر تاریکی‌های زمین و هیچ ترو و خشکی نیست جز آنکه در کتاب مبین (و قران عظیم) مسطور است.» (۶-۵۹)

«و به یاد آر هنگامی که خدای تراز پشت فرزندان آدم ذریه آنها را برگرفت و آنها را بر خود گواه ساخت که من پروردگار شما نیستم، همه گفتند بلی ما به خدایی تو گواهی می‌دهیم که دیگر در روز قیامت نگوئید ما از این واقعه غافل بودیم.» (۷-۱۷۲)

اگر خوب به مطالب صفحه‌ای که گذشت دقیق شویم چنان نتیجه گیری می‌شود که هنگامیکه پروردگار افراد بشر را می‌آفرید با آنها عهد و پیمان می‌بندد که من خدای شما هستم و برای شما پیامبر و کتاب آسمانی می‌فرستم و شما را به سعادت می‌رسانم، ولی در مقابل شما بایستی بنده من باشید و کتاب مرا و دستورات آن را بدون چون و چرا اجرا نمایید. اگر به فرض محال این افسانه‌های بدون محتوای عقلانی و دانش را قبول کنیم، عده‌ای عهدی بسته‌اند و به آن عهد وفادار بوده یا نبوده‌اند، مربوط به خودشان و تصمیمی بوده که طرف دیگر معاهده گرفته، یعنی خدا مربوط به خودش می‌باشد و بنده‌های امثال من با توجه به اینکه میلیون‌ها سال از آن پیمان می‌گذرد چگونه می‌تواند در مقابل خدا مسئول باشد.

اینگونه پرسش‌ها می‌باشد که مسلمانان اجازه ندارند مطرح کنند و به قول محمد، خداوند از بندگانی که در پرسش خود پافشاری کنند نفرت دارد. در حالیکه قرآن به زبان عربی نوشته شده و محمد هم یک عرب بوده است و طبق نوشته قرآن می‌بایستی دین خود را در منطقه "ام القری" گسترش بدهد. حال اگر از اکثر ایرانیها که از پدر و مادر، اسلام به آنها به ارث رسیده پرسند که آیا قرآن را خوانده و از مفاد آن اطلاعی دارد، خواهد گفت که پدر و مادرم خوانده بودند و آن برای من کافی است، در حالیکه به طور مسلم پدر و مادر هم همین فکر را کرده که پدر و مادر آنها، آنها هم پدر، چون اسلام زنها را در آن حد نمی‌داند که بتوانند تصمیمی در مورد دین خود بگیرند و تابع شوهرانشان هستند.

بدین قرار اکثر مسلمانها از خواندن قرآن، اول به سبب عربی بودن زبان آن، دوم اینکه اکثر اسواد خواندن نداشتند و تمام معلومات آنها در مورد دین خود و نوشته‌های قرآن مربوط به اراجیفی می‌باشد که فلان آخوند یا ملا در ماههای رمضان و یا در عزاداری در مرگ امامان از بالای منبر به خورد مردم داده است محروم بوده‌اند. من خود شاهد آن بودم که ملایی در بالای منبر در سوگواری امام حسین می‌گفت اگر شخصی اشکی در راه امام حسین بریزد آتش جهنم بر او حرام خواهد شد.

وقتی ملا از قرآن و محتوای آن می‌گوید خداوند آسمان را با یک دست خود

نگاه داشته است، چون اگر دست خداوند نباشد آسمان به زمین می خورد و تمام دنیا از بین می رود، یا می گوید خداوند تبارک و تعالی برای زجر دادن به بنده‌های خود چه جهنم خوفناک و زجر دهنده و چه شکنجه‌هایی اختراع کرده است که انسان از خود می پرسد چرا خداوند اینقدر قسی القلب و اینقدر در فکر زجرکش کردن بنده‌ها و این قدر عاشق شاهد بودن در درد کشیدن بنده‌های خود می باشد.

یک مسلمان می خواهد بداند به چه دلیل محمد گفته است: «قرآن را در مسافرت با خود به سرزمین بیگانه نبرید، زیرا ممکن است به دست دشمن بیافتد.» مگر قرآن معجزه محمد بنا به گفته خودش نمی باشد، چرا نباید آن را بدست همه جهانیان داد که بخوانند و به دین اسلام بگروند. چنین استنباط می شود که مطالبی در قرآن آمده است که پرسش در مورد آنها نه جوابی دارد و نه کسی می تواند با نظر خردگرایی و با عقل سالم آنها را قابل بحث یا حتی قابل درک داند. موضوع قبیل یا طایفه یا جوج و مأجوج که خود محمد در مورد آنها سخن گفته از قبیل اینکه افراد این طایفه به رودخانه‌ها، دریاها و اقیانوس‌ها می روند و تمام آبهای آنها را می آشامند و تمام آنها خشک می شود چگونه این قوم که از فرزندان پسر نوح هستند در پشت سدی بسر می برند و روز قیامت این افراد به فرمان الله از محل سکونت خود خارج شده و همه جا را ویران کرده و تمام خوراکی‌ها نوع آدم را خورده و آبها را می آشامند و ستمگری و وحشیگری زیاد می کنند؟ این افراد هزارها سال چگونه پشت سد زندگی کرده اند؟ یا سوالاتی در مورد اجنه که فقط محمد آنها را می بیند، در حالیکه بنا به آیات قرآن محمد یک شخص عادی بوده و هیچگونه قدرت مافوق بشری نداشته است؟

جانوری به نام "دابة الارض"

یا جانوری به نام "دابة الارض" که دارای انگشتر سلیمان، عصای موسی و جثه‌ای بس بزرگ که بین دو شاخ او ۶ کیلومتر فاصله دارد و سرش شبیه به گاو، گردنش شبیه شترمرغ، این جانور می رود به مکه و مردم او را بین گوشه خانه کعبه و مقام ابراهیم مشاهده خواهند کرد. بنابراین منع کردن مسلمانان از

پرسش در مورد دین خود، و نوشته‌های کتاب خود، یعنی قرآن به این دلیل می‌باشد که هیچ کس نمی‌تواند به این نوع سوالات که حتی مطرح کردن آن موجب شرمندگی است و سراسر آن مملو از ترشحات مغزی علیل و مریض است که می‌توان آنها را شبیه هذیان دانست.

بنابر این اساس اسلام تسلیم چشم و گوش بسته مسلمانان به گفته‌های پیامبر خود می‌باشد که او هم حرفهای خود را از جانب الله می‌گوید و اجرای آن لازم و واجب و سوال در مورد آن جایز نبوده و نیاستی یک مسلمان از دین خود بیشتر از آنچه ملاها و آخوندها به او آموزش می‌دهند، بدانند.

اصولاً وقتی جماعتی بر این باور باشند که تمام کائنات به اراده الله می‌چرخد و هیچ انسان و جانور و گیاهی از خود اراده‌ای نداشته و این الله است که برای آنان سرنوشت تعیین می‌کند و آنان را به بزرگی یا پستی می‌رساند به آنها شعور می‌دهد یا او را از درک حقایق محروم می‌سازد، درد می‌آفریند و درمان می‌کند، عزت می‌دهد و ذلت می‌آفریند. چگونه یک فردی که بر این عقیده باورمند است می‌خواهد در زندگی تلاش کند و برای زندگی خوب فعالیت کند و برای اجتماع و کشور خود مفید واقع شود؟ چون همه چیز در اراده خداوند است و او است که قبلاً سرنوشت‌ها و آنچه که می‌بایست اتفاق بیافتد را تعیین کرده است!

کافی است مسلمان فقط ایمان بیاورد و زندگی خودش و خانواده‌اش را در اختیار الله بگذارد تا او تعیین تکلیف کند. اگر الله در دسترس نبود به نماینده او مراجعه کند و اگر او هم در دسترس نبود ملا و آخوند محل خواهند توانست به او بگویند چگونه در مقابل دین اسلام به وظائف خود که اولین و بزرگترین آن پرداخت زکات به ملا و یا سهم امام یا خرج کردن در راه اسلام یعنی باج ملاها و هم چنین اگر اندوخته‌ای دارد آن را صرف سفر و هزینه برای زیارت امکنه مقدس می‌باشد راهنمایی لازم را بکند.

از همه مهمتر امروز این است که مسلمان باید در راه دین خود که حتی حق پرسش از آن را ندارد از جان و مال مایه بگذارد و به جهاد لبیک بگوید و فرزندان خود را در جوانی برای رفتن روی مین‌های جنگی آماده سازد و هرگاه ایجاب کرد دشمنان اسلام را که البته ملاها تعیین خواهند کرد در راه اسلام سلاخی

کنند و رحمی به آنها وزن و بچه‌های آنان نکنند. حالا چرا مسلمانها از پرسش در مورد دین خود منع شده‌اند به خوبی روشن است که آنها جوابی برای این پرسش ندارند، آن هم جواب منطقی و قانع کننده. فقط آخرین راه نجات آنها این خواهد بود که جواب این سوالات را فقط الله می‌داند و این جواب برای اجتماع پیشرفته و تحصیل کرده و خردگرای امروز به هیچ وجه قانع کننده نبوده و آن را نخواهند پذیرفت. بنابراین این بایستی در جستجوی راهی بود که این خفتگان در راه دین را از خواب بیدار نمود و به آنها قدرت درک و انتخاب داد، باید چشم‌های آنان را گشود تا بخوانند و درک کنند و قضاوت کنند. این افراد را که بنا برخواست پدر و مادر خود دینی را انتخاب کرده‌اند که از آن چیزی نمی‌دانند جز آنهایی که ملاها و آخوندها بسر منابر بخوردشان داده‌اند، باید به راه راستین و به راه حقیقت و آزادگی و انسانیت و عدالت رهنمون گردند.

مهمتر از همه اینکه اجتماع را از این عرب زدگی و از این سیستم دینی رهایی بخشید، بایستی از فرهنگ افتخار آمیز ایران و از تمدن باستانی آن سخن گفت و از هر لحاظ یک برنامه جامع و کامل در مورد تازی زدایی پیاده کرد. مخصوصاً پاکسازی محیط فرهنگی و پاکسازی محیط زندگی از عرب زدگی و از تازی‌گرایی. بایستی هر ایرانی مسلمان در محیطی آزاد و بدون تهدید و سرکوبی از طرف ملاها و آخوندها بتواند به کتاب مورد علاقه خود دسترسی پیدا کرده و آن را مورد مطالعه قرار بدهد و پرسش‌های خود را آزادانه از هر شخص یا مقامی یا مرجعی که به آن اطمینان دارد بپرسد و در آن مورد به بحث و گفتگو بنشیند، بدون اینکه از طرف متعصبین مذهبی به عنوان ضد اسلام مورد آزار و شکنجه قرار گیرد.

ملت سرافراز ایران هزار و چهارصد سال زیر تازیانه اعراب و عرب زده‌ها به اندازه کافی شلاق خورده است، تازیها با تمام ایران ستیزی و دشمنی با فرهنگ و تمدن ما نتوانستند ملت ایران را مانند سایر ملل از فرهنگ خود جدا سازند. ولی توانسته‌اند کشوری و ملتی تازی گرا و عرب پسند به وجود آورند و کتابخانه‌های ما را به دلیل آنکه قران جامع تمام معلومات است آتش بزنند و با افتخارات ملی ما به ستیز برخاسته و سعی در براندازی فرهنگ ما بنمایند.

ایرانی بایستی اول ایرانی باشد و بعد هر دینی را که می‌خواهد انتخاب کند. دیگر آن زمان گذشت که بتوانند به ضرب شمشیر ملتی را وادار کنند تا به دین بگردند. وقتی مردم دانش آن را داشتند تا بدانند در کتاب دینی آنان چه می‌گذرد آنوقت دیگر به عنوان شیعه و سنی هزاران نفر بی‌گناه را نخواهند کشت. درد ما درد عرب‌گرایی و خرافات پرستی است، در حالیکه اکثر آدمی‌دانند در قرآن چه آمده است، دلیل آن هم این است که همانطور که بارها گفته شده پرسش در مورد دین در اسلام منع شده است. ولی اطمینان داریم اکثر مردم ایران می‌دانند که تازیان چه ستم‌گریها و چه ویرانگری‌ها و چه کشتاری از مردم ما به عمل آورده‌اند. مردم می‌دانند تازی همیشه ایران ستیز بوده و با فرهنگ و تمدن ایرانی سر جنگ داشته است.

بیشتر مردم می‌دانند اکثر بدبختی‌ها و عقب ماندگی‌ها و واپس‌گرایی‌های ملت ایران به واسطه خرافاتی است که به نام دین به خورد ملت داده‌اند و از ملتی سرافراز و سلحشور و پاک سرشت، ملتی درمانده، شکست خورده و ملتی زشت سرشت به وجود آورده‌اند که تمام آرمانهای آن به خاک سپرده شده و فقط در انتظار آن هستند که خداوند بر اثر دعا و ثنای آنان در رحمت را بگشاید و آنها بدون کوچکترین فعالیت و شایستگی به زندگی خود ادامه دهند.

باید فرهنگ تازی از مملکت ما رخت بندد، باید ایرانی خود را از عرب زدگی و تازی‌گرایی نجات دهد. نهضت خرافات زدایی و خردگرایی مدتهاست در امریکا و اروپا شروع به فعالیت کرده است. باید مملکت را از این بلای خانمان سوز خرافات و موهومات که به نام دین صدها سال است افکار ما را مانند موربانه می‌خورد و پایه‌های اجتماعی و فرهنگ ایرانی را سست و ناتوان می‌کند جلوگیری کرد.

ما ایرانی هستیم و به ایرانی بودن خود افتخار می‌کنیم. دین باید در ردیف بعد از ملیت قرار بگیرد. بعد از ایرانی بودن هر کسی می‌تواند هر دینی را که می‌خواهد پذیرا باشد. ما امت اسلام نیستیم. کسانی که اول مسلمان هستند و بعد ایرانی از ما نیستند و ما آنها را ایرانی نمی‌شناسیم. ایرانی اصیل قبله‌گاهش آرامگاه کوروش است، ایرانی شرافتمند سپهسالارش زنده کننده زبان و فرهنگ فارسی

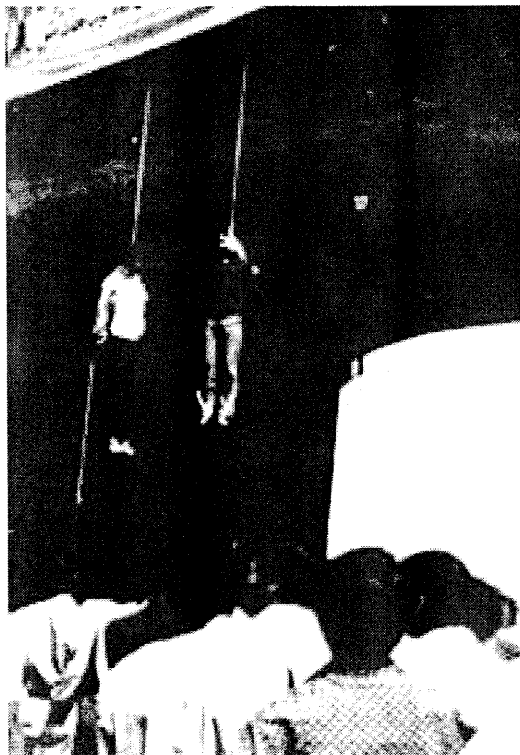
فردوسی می‌باشد که اگر او نبود شاید ما امروز به زبان تازی سخن می‌گفتیم، ایرانی پاک نهاد عشقش و وطنش یعنی ایران است.

ایرانی اصیل هرگز تازیانی را که ناجوانمردانه مملکت ما را غارت و ویران کردند و مردم ما را به صورت برده در آورده و زندهای ما را در بازارهای مکه و مدینه به عنوان کنیز به فروش رساندند فراموش نخواهد کرد و هرگز برای رهبران این قوم که برای ما جز سیه روزی و بدبختی و سرافکندگی ارمغانی نیاوردند احترامی قائل نشده و آنان را بزرگ و سرور خود نمی‌داند و هرگز در مرگ آنانی که خودشان با ایرانی‌ها جنگیدند و سرها بریدند و جنایت‌ها کردند مویه و زاری نخواهد کرد.

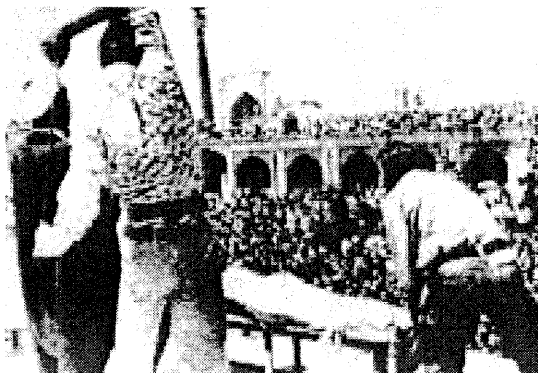
سرانجام، ایرانی در پرتو شور سرشت و روان آریایی‌اش، روزی نه خیلی دور بساط عرب بازی و تازی‌گرایی را از ایران پاک ما، بر خواهد چید و ایران را دوباره آزاد خواهد کرد. امید آنکه در آرمان شکوفیدن چنین روز تابناکی، هیچ ایرانی پاک‌نهادی از پای ننشیند تا این هدف سپنتائی میهنی در جایگاه فرجام بنشیند.

پایان

مدارک زنده و غم‌انگیز از جنایات رژیم ملایان به نام اسلام و قرآن



جنایت به نام اسلام



درختان ایستاده می‌میرند



ارمغان خمینی برای مردان آزاده ایران



زجر و شکنجه و شقاوت



منابع استفاده شده در نگارش این کتاب

- ۱- تاریخ ایران در دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی ترجمه کشاورز «پیگولوسکایا- یاکوبوسکی - پطروشفسکی - بلینسکی - استرویوا»
- ۲- اسلام در ایران ترجمه کشاورز
- ۳- تولدی دیگر- ایران کهن در هزاره‌ای نو ای-پ- پطروشفسکی
- ۴- شیعه گری و امام زمان شجاع‌الدین شفا
- ۵- و... و انسان خدا را آفرید دکتر مسعود انصاری
- ۶- نگاهی نو به اسلام الف-ب دکتر مسعود انصاری
- ۷- اسلام ناب محمدی - اسلام دیانتی که از نو باید شناخت امیر نجات
- ۸- بررسی عقلانی - حق و قانون عدالت در اسلام م کوهیار
- ۹- از میترا تا محمد حسن عباسی
- ۱۰- دو قرن سکوت دکتر عبدالحسین زرین‌کوب
- ۱۱- بررسی ادیان ثلاثه نادر پیمائی
- ۱۲- سه مکتوب- میرزا آقاخان کرمانی بهرام چوبینه
- ۱۳- باز شناسی قرآن دکتر مسعود انصاری
- ۱۴- ۲۳ سال علی دشتی
- ۱۵- همسران، کنیزان و موهوبات محمد مهدی شمشیری
- ۱۶- ایران، ۲۵ قرن در آئینه زمان نادر پیمائی
- ۱۷- بهائیگری- شیعیگری - صوفیگری احمد کسروی
- ۱۸- پس از هزار و چهارصد سال- جلد اول شجاع‌الدین شفا
- ۱۹- توضیح‌المسائل- پاسخی به پرسش‌هایی هزارساله شجاع‌الدین شفا
- ۲۰- تروریسم اسلامی - اهداف و انگیزه‌ها سیامک ستوده
- ۲۱- حلاج علی میرفطروس
- ۲۲- آخرین روزها - پایان سلطنت و درگذشت شاه دکتر هو شنگ نهانندی
- ۲۳- کشتار ۶۷ دکتر مسعود انصاری
- ۲۴- دینداری و خردگرایی سیلوش‌روستا "حسن عباسی"
- ۲۵- زن از نگاه آخوند هما احسان
- ۲۶- دیه یا مجازات مالی فاضل صالحی

-
- 27- The Strongling of Persia** **W. Morgan Shuster**
28- Iran: Harsh Arm of Islam **George Hassan**
29- Iran And Rise of REZASHAH **Cyros Ghani**
30-The Sprite of Allah **Amir Taher**
Khomeini And Islamic Revolution